

پیام امام

امیر المؤمنین علیه السلام

شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

جلد یازدهم

کتابخانه کربلا



آیه الله العظمیٰ مکارم شیرازی

با همکاری
جمعیت از فضلا و دانشمندان



فهرست‌نویسی پیش از انتشار: توسط انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع).

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

پیام امام امیرالمؤمنین (ع): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان. - قم: انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع) - ۱۳۹۰.

ISBN: 978-964-533-044-1

ج. (دوره)

ISBN: 978-964-533-160-1

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

ج. ۱۳ (چاپ اول: ۱۳۹۰)

۱. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نهج البلاغه - نقد و تفسیر. ۲. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - گفتار حکیمانه. ۳. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - کلمات قصار. الف. علی بن ابی‌طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. ب. عنوان. ج. عنوان: نهج البلاغه. شرح. د. عنوان: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه.

۲۹۷/۹۵۱۵

BP۳۸/۰۲/م۷ ۹

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
محمدرضا آشتیانی - محمدجواد ارسطا - سعید داودی - احمد قدسی
و سید عبدالمهدی توکل

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

پیام امام امیرالمؤمنین (ع) / ج ۱۱

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۸۲۳ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۰

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۰-۱



قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفن: ۷۷۳۲۴۷۸ دورنگار: ۷۸۴۰۰۹۹

www.imamalipub.ir

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۱۷	بخش شانزدهم.....
۱۸	شرح و تفسیر: مراقبت دقیق از کارگزاران.....
۲۷	بخش هفدهم.....
۲۹	شرح و تفسیر: طرق صحیح اخذ مالیات اسلامی.....
۳۷	بخش هجدهم.....
۳۸	شرح و تفسیر: منشیان و کارگزاران.....
۴۷	بخش نوزدهم.....
۴۸	شرح و تفسیر: تجارت و صنعت را این‌گونه سامان ده.....
۵۷	نکته: احتکار در شریعت اسلامی.....
۵۹	بخش بیستم.....
۶۰	شرح و تفسیر: بسیار مراقب قشر محروم باش.....
۷۰	نکته: حمایت از نیازمندان در اسلام.....
۷۳	بخش بیست و یکم.....
۷۴	شرح و تفسیر: تشکیل مجلس عام برای رسیدگی به کار مردم.....
۷۹	بخش بیست و دوم.....
۷۹	شرح و تفسیر: کار امروز را به فردا می‌فکن.....
۸۳	بخش بیست و سوم.....

- شرح و تفسیر: در همه چیز حتی نماز اعتدال را رعایت کن ۸۴
- بخش بیست و چهارم ۸۹
- شرح و تفسیر: عیوب پنهان شدن زمامدار از دید مردم ۹۰
- نکته: دیدارهای مستقیم مردمی ۹۴
- بخش بیست و پنجم ۹۷
- شرح و تفسیر: از زیادخواهی اطرافیان پرهیز ۹۸
- بخش بیست و ششم ۱۰۷
- شرح و تفسیر: احترام به عهد و پیمان از مهم‌ترین واجبات است ۱۰۹
- نکته: وفای به عهد و پیمان در تعلیمات اسلام ۱۱۷
- بخش بیست و هفتم ۱۲۱
- شرح و تفسیر: از ریختن خون بیگناهان پرهیز ۱۲۲
- نکته: اهمّیت گناه قتل نفس در اسلام ۱۲۶
- بخش بیست و هشتم ۱۲۹
- شرح و تفسیر: از این صفات زشت پرهیز ۱۳۰
- نکته: چگونگی حبط اعمال ۱۳۶
- بخش بیست و نهم ۱۴۱
- شرح و تفسیر: از کارهای شتاب‌زده و سخنان نسنجیده پرهیز ۱۴۱
- نکته: خطرات بزرگ غضب ۱۴۵
- بخش سی‌ام ۱۴۹
- شرح و تفسیر: حجت را بر تو تمام کردم ۱۵۰
- نکته: عهدنامه مالک اشتر دستوری جامع برای کشورداری ۱۵۴

نامۀ ۵۴ ۱۵۷

نامه در یک نگاه ۱۵۸

شرح و تفسیر: از این راه پرخطر برگردید ۱۶۰

نکته: ادامه نامۀ امام علیه السلام درباره عایشه است ۱۶۷

نامۀ ۵۵ ۱۶۹

نامه در یک نگاه ۱۶۹

شرح و تفسیر: فراموش مکن برای چه به دنیا آمده‌ای ۱۷۲

نامۀ ۵۶ ۱۸۱

نامه در یک نگاه ۱۸۱

شرح و تفسیر: بر نفس خود مسلط باش ۱۸۳

نامۀ ۵۷ ۱۸۷

نامه در یک نگاه ۱۸۷

شرح و تفسیر: به یاری من بشتابید ۱۸۹

نامۀ ۵۸ ۱۹۳

نامه در یک نگاه ۱۹۳

شرح و تفسیر: ماجرای صفین در چند جمله ۱۹۶

- نامه ۵۹ ۲۰۵
- نامه در یک نگاه ۲۰۵
- شرح و تفسیر: باید به همه با یک چشم نگاه کنی ۲۰۸

- نامه ۶۰ ۲۱۳
- نامه در یک نگاه ۲۱۳
- شرح و تفسیر: نباید سپاهیان به مردم مسیر زیان برسانند ۲۱۶
- نکته: چگونگی استفاده سپاهیان از اموال مردم ۲۲۰

- نامه ۶۱ ۲۲۱
- نامه در یک نگاه ۲۲۱
- شرح و تفسیر ۲۲۴
- نکته: کمیل بن زیاد کیست؟ ۲۲۷

- نامه ۶۲ ۲۲۹
- نامه در یک نگاه ۲۳۰
- بخش اول ۲۳۱
- شرح و تفسیر ۲۳۲
- بخش دوم ۲۳۹
- شرح و تفسیر ۲۴۰
- نکته: هوشیاری در مقابل دشمن ۲۴۵

۲۴۹	نامه ۶۳
۲۴۹	نامه در یک نگاه
۲۵۴	شرح و تفسیر
۲۶۱	نکته: شناسایی بیشتر ابوموسی

۲۶۳	نامه ۶۴
۲۶۳	نامه در یک نگاه
۲۶۵	بخش اول
۲۶۶	شرح و تفسیر
۲۷۷	بخش دوم
۲۷۸	شرح و تفسیر
۲۸۳	نکته: آیا باز هم می‌گویید همه صحابه اهل بهشتند؟

۲۸۷	نامه ۶۵
۲۸۷	نامه در یک نگاه
۲۸۹	بخش اول
۲۹۰	شرح و تفسیر
۲۹۷	بخش دوم
۲۹۸	شرح و تفسیر

- نامه ۶۶ ۳۰۳
- نامه در یک نگاه ۳۰۳
- شرح و تفسیر: چه چیز باید مورد علاقه تو باشد؟ ۳۰۵

- نامه ۶۷ ۳۰۹
- نامه در یک نگاه ۳۰۹
- شرح و تفسیر: ضرورت رسیدگی به نیازمندان و امور مربوط به حج ۳۱۲
- نکته: آیا استفاده از خانه‌های مکه برای همه مباح است؟ ۳۱۷

- نامه ۶۸ ۳۱۹
- نامه در یک نگاه ۳۱۹
- شرح و تفسیر: دنیا چون مار خوش خط و خال است ۳۲۱
- نکته‌ها ۳۲۴
۱. سلمان فارسی کیست؟ ۳۲۴
۲. مثل‌های دنیا در قرآن و روایات اسلامی ۳۲۷

- نامه ۶۹ ۳۳۱
- نامه در یک نگاه ۳۳۱
- بخش اول ۳۳۳
- شرح و تفسیر: یک رشته اندرزهای مهم ۳۳۴

- بخش دوم ۳۴۵
- شرح و تفسیر: راه رستگاری ۳۴۶
- نکته: حارث همدانی کیست؟ ۳۶۱

* * *

- نامه ۷۰ ۳۶۵
- نامه در یک نگاه ۳۶۵
- شرح و تفسیر: فراریان دنیاپرست ۳۶۸
- نکته‌ها ۳۷۱
۱. سهل بن حنیف انصاری کیست؟ ۳۷۱
۲. فراریان به شام چه کسانی بودند؟ ۳۷۳

* * *

- نامه ۷۱ ۳۷۵
- نامه در یک نگاه ۳۷۵
- شرح و تفسیر: تو شایسته این مقام نیستی ۳۷۸
- نکته: «مُنذر بن جارود عبدی» کیست؟ ۳۸۳

* * *

- نامه ۷۲ ۳۸۷
- نامه در یک نگاه ۳۸۷
- شرح و تفسیر: ابن عباس! غمگین مباش ۳۸۹

* * *

- نامه ۷۳ ۳۹۵
- نامه در یک نگاه ۳۹۵
- شرح و تفسیر: خواب آشفته می بینی! ۳۹۸
- نکته: پیشگویی های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره معاویه ۴۰۳

- نامه ۷۴ ۴۰۷
- نامه در یک نگاه ۴۰۷
- شرح و تفسیر: پیمانی با دو قبیله بزر ۴۱۰
- نکته ها ۴۱۴
۱. چگونگی برقرار ساختن پیمانها در گذشته و حال ۴۱۴
۲. احترام به پیمانها ۴۱۵

- نامه ۷۵ ۴۱۷
- نامه در یک نگاه ۴۱۷
- شرح و تفسیر ۴۱۹

- نامه ۷۶ ۴۲۳
- توصیه در یک نگاه ۴۲۳
- شرح و تفسیر: همه را با یک چشم بنگر ۴۲۵

- نامۀ ۷۷ ۴۲۹
- توصیه در یک نگاه ۴۲۹
- شرح و تفسیر: در برابر خوارج با سنت پیامبر استدلال کن ۴۳۱
- نکته: چرا استدلال به سنت؟ ۴۳۵

* * *

- نامۀ ۷۸ ۴۳۷
- نامه در یک نگاه ۴۳۷
- شرح و تفسیر: از راه حق منحرف مشو و آتش فتنه را خاموش کن ۴۴۰
- نکته: ابوموسی اشعری کیست؟ ۴۴۶

* * *

- نامۀ ۷۹ ۴۵۱
- نامه در یک نگاه ۴۵۱
- شرح و تفسیر: دو عامل بدبختی ۴۵۳
- سخن پایانی بخش نامه‌ها ۴۵۴

ملاحظه

عهدنامه مالک اشتر - شرح فرمان مبارک امیرمؤمنان علی علیه السلام به مالک اشتر - نامه تاریخی آن حضرت است که ما آن را به سی بخش تقسیم نموده‌ایم. نیمی از آن (بخش ۱-۱۵) در جلد پیشین (جلد ۱۰) مورد بررسی و تفسیر قرار گرفت و به علت طولانی بودن آن نیم باقی مانده (۱۶-۳۰) در آغاز این جلد (جلد ۱۱) قرار گرفته است.

بخش شانزدهم

ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عَمَّا لِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ اخْتِبَارًا، وَلَا تَوَلِّهِمْ مُحَابَاةً وَأَثَرَةً، فَإِنَّهُمَا جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ. وَتَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجَرِبَةِ وَالْحَيَاءِ، مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَالْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ، فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا وَأَصْحَاءُ أَعْرَاضًا، وَأَقْلٌ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَاقًا، وَأَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا. ثُمَّ اسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأُزْرَاقَ، فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَغِنَى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ، وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ تَلَمَّعُوا أَمَانَتَكَ. ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ، وَابْعَثِ الْعُيُونََ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حُدُودٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ، وَالرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ. وَتَحَفُّظِ مِنَ الْأَعْوَانِ؛ فَإِنَّ أَحَدًا مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ، اكَتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا، فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَدَلَّةِ، وَوَسَّمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ، وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ.

ترجمه

سپس در امور مربوط به کارگزارانت دقت کن و آنها را با آزمون و امتحان و نه از روی «تمایلات شخصی» و «استبداد و خودرایی» به کار گیر، زیرا این دو کانونی از شعب ظلم و خیانت‌اند، از میان آنها افرادی را برگزین که دارای تجربه و پاکی روح باشند از خانواده‌های صالح و پیشگام و باسابقه در اسلام، زیرا اخلاق آنها بهتر و خانواده آنان پاک‌تر و توجه آنها به موارد طمع کمتر و در سنجش عواقب کارها بیناترند. آن‌گاه روزی آنها را فراوان کن (و حقوق کافی به

آنها بده) زیرا این کار سبب تقویت آنها در اصلاح خویشتن می شود و ایشان را از خیانت در اموالی که زیر نظرشان است بی نیاز می سازد و اضافه بر این حجتی در برابر آنهاست اگر از دستورات تو سرپیچی کنند یا در امانت تو خیانت ورزند. سپس با فرستادن مأموران مخفی راستگو و وفادار کارهای آنان را تحت نظر بگیر، زیرا بازرسی مداوم پنهانی سبب تشویق آنها به امانت داری و مدارا کردن به زیردستان و مراقبت از معاونان می شود.

و هرگاه یکی از آنها (از کارگزاران تو) دست به سوی خیانت دراز کند و مأموران مخفی ات متفقاً نزد تو بر ضد او گزارش دهند به همین مقدار به عنوان گواه و شاهد قناعت کن و مجازات بدنی را در حق او روا دار و به مقداری که در کار خود خیانت کرده کیفر ده سپس (از نظر روانی نیز او را مجازات کن و) وی را در مقام خواری بنشان و داغ خیانت را بر او نه و قلاده اتهام تهمت را به گردنش بیفکن (و او را چنان معرفی کن که عبرت دیگران گردد).

شرح و تفسیر

مراقبت دقیق از کارگزاران

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به مطلب مهم دیگری؛ یعنی بیان صفات کارگزاران حکومت می پردازد و می فرماید: «سپس در امور مربوط به کارگزارانت دقت کن و آنها را با آزمون و امتحان و نه از روی «تمایلات شخصی» و «استبداد و خودرایی» به کار گیر زیرا این دو کانونی از شعب ظلم و خیانت اند؛ (ثُمَّ انظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ اخْتِبَارًا، وَلَا تَوَلَّهُمْ مُحَابَاةً^۱ وَأَثَرَةً^۲، فَإِنَّهُمَا جَمَاعٌ مِنْ

۱. «مُحَابَاةً» به معنای تمایلات شخصی و بخشیدن چیزی به کسی به موجب رابطه خاص است. از ریشه «حَبَوُ» بر وزن «حمد» به معنای بخشیدن و عطا کردن گرفته شده است.

۲. «أَثَرَةً» به معنای استبداد و خودرایی در کارها و بدون مشورت عمل کردن از ریشه «أَثَرَ» بر وزن «خبر» به معنای تأثیرگذاری یا مقدم داشتن خویشتن بر دیگری گرفته شده است.

شُعْبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ).

شک نیست که زمامداران بدون همکاری کارگزارانشان نمی‌توانند کاری انجام دهند. چنانچه این کارگزاران افرادی صالح و سالم باشند، امور مملکت بر محور صحیح می‌چرخد و گرنه در همه جا فساد و ظلم و جور آشکار می‌گردد. امام در اینجا معیار انتخاب آنها را آزمایش و امتحان قرار داده و مالک اشتر را به شدت از اینکه معیار رابطه‌ها - و نه ضابطه‌ها - حاکم گردد و بدون مشورت آنها گزینش شوند بر حذر می‌دارد و تصریح می‌کند که انتخاب بدون مشورت و یا با تمایلات شخصی مجموعه‌ای از شاخه‌های جور و خیانت را به وجود می‌آورد.^۱

این گفتار امام در واقع اشاره به اوضاع نابسامان جامعه اسلامی در زمان خلیفه سوم دارد که گروهی از بنی‌امیه را به سبب رابطه خویشاوندی و بدون هیچ‌گونه مشورت (یا مشورت با امثال مروان که او هم از بنی‌امیه بود) برای پست‌های حساس کشور اسلام برگزید و آنها هم مصداق بارز «جِمَاعٌ مِنْ شُعْبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ» بودند؛ تا توانستند ظلم و ستم کردند و اموال بیت‌المال را به غارت بردند به گونه‌ای که همه مسلمانان ناراحت شدند و شورش عظیمی بر ضد آنها و بر ضد خلیفه برپا شد.

آن‌گاه امام اوصاف آنها را در سه جمله کوتاه و پرمعنا بیان می‌دارد و می‌فرماید: «و از میان آنها افرادی را برگزین که دارای تجربه و پاکی روح باشند از خانواده‌های صالح و پیشگام و باسابقه در اسلام»؛ (وَتَوَخَّ^۲ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ

۱. ضمیر «إِنَّهْمَا» که تشبیه است به مُخَابَاةٍ و آثَرَةُ بَازِ می‌گردد و اشاره به کسانی است که بر اساس این دو معیار نادرست برگزیده می‌شوند، هرچند در بعضی از نسخ به جای آن «إِنَّهْم» به صورت ضمیر جمع که ناظر به برگزیده شدگان است آمده. ولی نسخه تحف العقول که به جای ضمیر تشبیه اسم ظاهر به کار برده و گفته است: «فَإِنَّ الْمُخَابَاةَ وَالْأَثَرَةَ جِمَاعٌ» گواه بر صحت نسخه اول است.

۲. «تَوَخَّ» به معنای جستجو کردن و برگزیدن است. از ریشه «وَحَى» بر وزن «وَحَى» به معنای قصد کردن و آهنگ چیزی نمودن گرفته شده است.

وَالْحَيَاءِ، مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَالْقَدَمِ^۱ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ).

وصف اول یعنی باتجربه بودن در کاری که برای آن انتخاب می شود تأثیر غیر قابل انکاری دارد و همه کسانی که می خواهند شخصی را برای کار مهمی انتخاب کنند بر آن تأکید دارند که باید در آن امر صاحب تجربه باشد. و «الْحَيَاءُ» که به معنای انقباض نفس در مقابل معصیت است در واقع اشاره به نوعی از وصف عدالت است، زیرا عدالت به معنای مصطلح که حالت خداترسی درونی و پرهیز از گناه است، تقریباً با حیا به معنای وسیع کلمه یکسان خواهد بود.

اما وصف سوم؛ یعنی از خانواده های صالح و پیشگام در اسلام بودن اشاره به همان معنای وراثت است، زیرا خانواده های اصیل افزون بر اینکه صفات ذاتی خود را به فرزندان خویش منتقل می کنند به امر تربیت آنها نیز همت می گمارند و غالباً فرزندان صالح و سالمی را تقدیم جامعه می کنند.

آن گاه امام (علیه السلام) به ذکر دلیل برای انتخاب افرادی که واجد این صفات اند پرداخته می فرماید: «زیرا اخلاق آنها بهتر و خانواده آنان پاک تر و توجّه آنها به موارد طمع کمتر و در سنجش عواقب کارها بیناترند»؛ (فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا وَأَصْحُ أَعْرَاضًا، وَأَقْلُ فِي الْمَطْمَعِ إِشْرَاقًا^۲، وَأَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا).

با توجّه به اینکه ضمیر «انهم» به کسانی که دارای مجموعه این صفات اند باز می گردد، آثاری که امام برای آنها بر شمرده هر یک نتیجه یکی از این اوصاف است. پاکی اخلاق، و قداست خانوادگی مربوط به اهل بیوتان صالحه است

۱. «قَدَم» در این گونه موارد به معنای سابقه می آید و «صاحب قدم» یعنی کسی که دارای حسن سابقه است.
 ۲. در بسیاری از نسخ به جای «إشراق» که به معنای نورافشانی است «إشراف» که به معنای نظر کردن از محل بالا به چیزی است آمده از جمله در نسخه تحف العقول و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و تمام نهج البلاغه و این نسخه مناسب تر است. شاهد دیگر اینکه در بخش قبل که امام صفات قضات را بیان می فرمود تعبیر به «لَا تُشْرَفُ نَفْسُهُ عَلَى الطَّمَعِ» آمده است.

و بی‌اعتنایی به موارد طمع نتیجه‌حیاست و بیناتر بودن در عواقب امور از اهل تجربه بودن سرچشمه می‌گیرد. به این ترتیب مجموعه‌ای این علل چهارگانه نتیجه‌مجموع آن صفات سه‌گانه است.

آن‌گاه امام علیه السلام دستور دیگری درباره‌ی کارگزاران حکومت می‌دهد و مسئولیت زمامدار را بعد از انتخاب آنها با اوصافی که در عبارات قبل آمد چنین بیان می‌دارد: «آن‌گاه روزی آنها را فراوان کن (و حقوق کافی به آنها بده) زیرا این کار سبب تقویت آنها در اصلاح خویشان می‌شود و ایشان را از خیانت در اموالی که زیر نظرشان است بی‌نیاز می‌سازد و اضافه بر این حجتی در برابر آنهاست اگر از دستورات تو سرپیچی کنند یا در امانت تو خیانت ورزند»؛ (ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ، فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَغَنَى لَهُمْ عَن تَتَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ، وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ تَلَمَّوْا^۲ أَمَانَتَكَ).

جالب اینکه امام این فرمان را هم در مورد قضات بیان فرموده و هم فرماندهان لشکر و هم کارگزاران کشور اسلام. دستور می‌دهد آنها را سیر کن، چرا که شکم گرسنه به اصطلاح ایمان ندارد. شایان دقت است که امام سه دلیل برای این مطلب ذکر فرموده است:

دلیل اول اصلاح خویشان است، زیرا انسان نیازمند نمی‌تواند به اصلاح اخلاق خود بپردازد و غالباً حالت پرخاش‌گری در برابر ارباب رجوع پیدا می‌کند؛ ولی اگر زندگی او در حد معقول اداره شود آرامش لازم را می‌یابد.

در داستان ورود سفیان ثوری (متصوّف معروف) بر امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که امام از جمله مسائلی که در نفی کارهای سفیان بیان داشت چنین فرمود: «ثُمَّ

۱. «أَسْبِغْ» از ریشه «سَبَّغَ» بر وزن «بلوغ» به معنای فراخی نعمت است و در اصل به معنای گشاد بودن پیراهن یا زره و «أَسْبَاغُ» به معنای چیزی را فراوان ساختن آمده است.

۲. «تَلَمَّوْا» از ریشه «تَلَمَّ» بر وزن «سرد» به معنای شکافتن یا شکستن چیزی است و در بالا که در مورد امانت به کار رفته اشاره به خیانت در امانت است.

مَنْ قَدْ عَلِمْتُمْ بَعْدَهُ فِي فَضْلِهِ وَزُهْدِهِ سَلْمَانَ وَأَبُو دَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا فَأَمَّا سَلْمَانُ فَكَانَ إِذَا أَخَذَ عَطَاةً رَفَعَ مِنْهُ قُوَّتَهُ لِسِتِّتِهِ حَتَّى يَحْضُرَ عَطَاؤُهُ مِنْ قَابِلٍ فَيَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَنْتَ فِي زُهْدِكَ تَصْنَعُ هَذَا وَأَنْتَ لَا تَدْرِي لَعَلَّكَ تَمُوتُ الْيَوْمَ أَوْ غَدًا فَكَانَ جَوَابَهُ أَنْ قَالَ مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِيَّ الْبَقَاءَ كَمَا خِفْتُمْ عَلَيَّ الْفَنَاءَ أَمَا عَلِمْتُمْ يَا جَهْلَةَ أَنَّ النَّفْسَ قَدْ تَلْتَاثُ عَلَى صَاحِبِهَا إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهَا مِنَ الْعَيْشِ مَا يَعْتَمِدُ عَلَيْهِ فَإِذَا هِيَ أَحْرَزَتْ مَعِيشَتَهَا أَطْمَأَنَّتْ؛ سپس بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از فضل و زهد سلمان و ابوذر (رضی الله عنهما) شنیده‌اید؛ اما سلمان هنگامی که سهمیه خود را از بیت‌المال می‌گرفت قوت سال خود را (به صورت زاهدانه) از آن برمی‌داشت تا سال دیگر فرارسد. کسی به او گفت ای سلمان تو با اینکه زاهدی چنین می‌کنی با اینکه نمی‌دانی شاید مرگ تو امروز یا فردا فرارسد؟ جواب سلمان این بود: چرا همان‌گونه که درباره مرگ من می‌ترسید درباره بقای من امیدوار نیستید؟ آیا شما جاهلان نمی‌دانید که نفس آدمی گاه بر صاحبش می‌پیچد (و او را در فشار قرار می‌دهد) هرگاه وسیله زندگی قابل اعتمادی نداشته باشد؛ اما هنگامی که معیشت خود را فراهم ساخت آرامش پیدا می‌کند؟^۱

سلمان در واقع این سخن را از کلام پیغمبر گرفته بود که می‌فرمود: «إِنَّ النَّفْسَ إِذَا أَحْرَزَتْ قُوَّتَهَا اسْتَقَرَّتْ؛ نفس آدمی هنگامی که قوت خود را به دست آورد آرامش می‌یابد».^۲

دلیل دوم اینکه شخص هنگامی که مستغنی شد کمتر گرد خیانت می‌گردد و در حفظ آنچه به او سپرده‌اند امانت را رعایت می‌کند.

دلیل سوم اینکه اگر در امانت خیانتی کنند یا بر خلاف فرمان رفتار نمایند مجرم بودن آنها به آسانی اثبات می‌شود، زیرا مستغنی بودند و حتی دلیل ظاهری

۱. کافی، ج ۵، ص ۶۸، ح ۱.

۲. همان مدرک، ص ۸۹، ح ۲.

بر خیانت در دست نداشتند.

آن‌گاه امام دستور دیگری درباره کارگزاران می‌دهد و آن دستور نظارت بر اعمال آنها به وسیله بازرسان و مأموران مخفی است می‌فرماید: «سپس با فرستادن مأموران مخفی راستگو و وفادار کارهای آنان را تحت نظر بگیر، زیرا بازرسی مداوم پنهانی سبب تشویق آنها به امانت‌داری و مدارا کردن به زیردستان می‌شود»؛ (ثُمَّ تَقَدُّ أَعْمَالُهُمْ، وَابْتَعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهِدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ^۱ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ، وَالرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ).

امام علیه السلام در جمله‌های بالا بر این امر تأکید می‌ورزد که باید مأموران مخفی را از میان افراد راستگو و درستکار و وفادار انتخاب کنی. در ضمن فلسفه این کار را نیز بیان می‌فرماید و آن اینکه چون کارگزاران احساس کنند مأموران پنهانی اعمالشان را به زمامدار گزارش می‌دهند از یک سو به کارهای نیک تشویق می‌شوند و از سوی دیگر لازمه آن این است که خود را از خیانت و بدرفتاری به مردم برکنار می‌دارند.

آن‌گاه امام بعد از آن جمله کوتاهی بیان کرده می‌فرماید: «مراقبت از معاونان می‌شود»؛ (وَتَحَفُّظٌ مِنَ الْأَعْوَانِ)

این جمله ممکن است دنباله جمله‌های پیشین باشد و به صورت «و تَحَفُّظٌ» خوانده شود و ناظر به این معنا باشد که وجود مأموران مخفی سبب می‌شود کارگزاران افزون بر حفظ امانت و خوش رفتاری با رعیت مراقب اعوان و یاران و معاونان و زیردستان خویش باشند و از افراد خائن و بد رفتار بپرهیزند، بنابراین تفسیر جمله‌های بعد ادامه بحث‌های گذشته درباره کارگزاران خواهد بود و ارتباط و پیوند میان جمله‌های قبل و بعد کاملاً محفوظ خواهد ماند؛ ولی

۱. «حَدْوَةٌ» به معنای تشویق کردن و تحریک نمودن کسی است و در اصل از ریشه «حُدَاء» به معنای حرکت دادن سریع شتران با آواز مخصوصی گرفته شده است.

کتر کسی از مفسران و شارحان نهج البلاغه به سراغ چنین تفسیری رفته است. تفسیر دیگر این است که «تَحَفُّظٌ مِنَ الْأَعْوَانِ» دستور جدیدی باشد و معنای آن این است: «از معاونان خود بپرهیز و برحذر باش»، به این صورت که بحث عمال با جمله پیشین پایان گرفته و امام به معاونان زمامدار پرداخته باشد و جمله‌های بعد که سخن از خیانت و مجازات خائنان می‌کند ناظر به معاونان باشد.

این تفسیر از جهاتی بعید به نظر می‌رسد، زیرا طبق معمول، امام هر گروه جدیدی را ذکر می‌کند مطلب را با «ثم» شروع کرده نخست صفات و شرایط آنها را بیان می‌دارد و سپس به رسیدگی به حال آنان توصیه می‌کند و سرانجام دستورات انضباطی را در مورد آنان صادر می‌فرماید در حالی که در اینجا هیچ یک از این امور مراعات نشده است؛ نه با «ثم» تجدید مطلع شده و نه صفات اعوان و معاونان که مهم‌ترین نزدیکان زمامدارانند بیان گردیده و نه درباره حقوق آنها توصیه شده، بلکه حضرت مستقیماً به سراغ مجازات خیانت‌کاران رفته است. در ضمن بحث گذشته که درباره مأموران مخفی است ناتمام می‌ماند، چرا که سخن از نتیجه کار مأموران مخفی و مجازات متخلفان به میان نیامده است.

این احتمال نیز داده شده که «تَحَفُّظٌ مِنَ الْأَعْوَانِ» جمله معترضه‌ای باشد؛ یعنی از معاونان خود برحذر باش. جمله بعد نیز ادامه بحث درباره کارگزاران باشد.

با توجه به آنچه گفتیم روشن می‌شود که تفسیر اول از همه مناسب‌تر است، هرچند کمتر کسی به آن پرداخته است.

آن‌گاه امام بعد از دستوراتی که جنبه تبشیر و تشویق داشت از انذار و تحذیر سخن می‌گوید و می‌فرماید: «و هرگاه یکی از آنها (از کارگزاران تو) دست

به سوی خیانت دراز کند و مأموران مخفی‌ات متفقاً نزد تو بر ضد او گزارش دهند به همین مقدار به عنوان گواه و شاهد قناعت کن و مجازاتِ بدنی را در حق او روا دار و به مقداری که در کار خود خیانت کرده کیفر ده سپس (از نظر روانی نیز او را مجازات کن و) وی را در مقام خواری بنشان و داغ خیانت را بر او نه و قلاده ننگ اتهام را به گردنش بیفکن (و او را چنان معرفی کن که عبرت دیگران گردد)؛ «فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَىٰ خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارٌ عُيُونِكَ، اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَأَخَذْتَهُ^۱ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ، وَوَسَّمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ، وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ».

امام علیه السلام در این حکم بر چند موضوع تأکید ورزیده است.

یکم. برای اثبات مجرم بودن تنها به اخبار یک نفر از مأموران مخفی قناعت نکند، بلکه باید تمام آنها بر خیانت یک فرد اجماع داشته باشند، از این رو در بعضی از نامه‌هایی که گذشت مشاهده می‌کنیم که امام می‌گوید: مأمور پنهانی من چنین گزارشی داده اگر چنین باشد چنان خواهد بود و اگر... معلوم می‌شود امام در مسائل مهم تنها به اخبار یک نفر قناعت نمی‌کرد (خواه مربوط به موضوعات باشد یا احکام و این همان چیزی است که در علم اصول نیز بر آن تأکید کرده‌ایم).

دوم. بعد از اجماع آنها تردید به خود راه ندهد و بدون ملاحظه مقام و موقعیت افراد، کیفر لازم را برای آنها مقرر دارد.

سوم. این کیفر باید جنبه جسمی و روحی هر دو داشته باشد و به گونه‌ای باشد که درس عبرت برای همگان گردد، زیرا کیفرهای مجرمان به دو منظور انجام

۱. «أَخَذْتُ» در اصل از ریشه «أَخَذَ» به معنای گرفتن است؛ ولی بسیار می‌شود که به معنای مجازات کردن به کار رود، زیرا هنگام مجازات نخست مجرم را دستگیر و سپس مجازات می‌کنند. در قرآن مجید نیز کراراً این معنا به کار رفته است؛ مانند: «أَخَذْنَاَهُمْ بِالْعَذَابِ» (مؤمنون، آیه ۷۶).

می‌شود: نخست بازداشتن مجرم از جرم در آینده و دیگر بازداشتن افرادی که احتمال آلودگی آنها می‌رود.

چهارم. باید مجازات به اندازه جرم باشد نه بیشتر و جمله «أَخَذْتُهٗ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ» اشاره به این معنا دارد.

درباره عیون و مأموران مخفی و اطلاعاتی در بخش ششم همین عهدنامه مطالب لازم بیان شد.



بخش هفدهم

وَتَفَقَّدَ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحاً لِمَنْ سِوَاهُمْ، وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ، لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَأَهْلِهِ. وَلِيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ، لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ؛ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أُخْرِبَ الْبِلَادَ، وَأَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلاً. فَإِنْ شَكَّوْا ثِقَلًا أَوْ عِلَّةً، أَوْ انْقِطَاعَ شِرْبٍ أَوْ بَالَّةٍ، أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ، أَوْ أَجْدَفَ بِهَا عَطَشٌ، خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يُصْلِحَ بِهِ أَمْرُهُمْ؛ وَلَا يَنْتَقِلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمُؤُونَةَ عَنْهُمْ، فَإِنَّهُ نُحْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ، وَتَزْيِينِ وَلَايَتِكَ، مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنِ ثَنَائِهِمْ، وَتَبَجُّحِكَ بِاسْتِيفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ، مُعْتَمِداً فَضْلَ قُوَّتِهِمْ، بِمَا نَحَرْتَ عَنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ، وَالثِّقَّةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَرَفْقِكَ بِهِمْ، فَرُبَّمَا حَدَّثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ احْتِمَالُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسَهُمْ بِهِ؛ فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ، وَإِنَّمَا يُوْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ اعْوَاذِ أَهْلِهَا، وَإِنَّمَا يُعْوِزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوَلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ، وَسَوْءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ.

ترجمه

مسأله خراج و مالیات را دقیقاً زیر نظر بگیر، به گونه‌ای که صلاح خراج دهندگان باشد، زیرا بهبودی و صلاح وضع خراج و بهبودی و صلاح حال خراج‌گزاران سبب بهبودی حال دیگران (و سایر قشرهای جامعه اسلامی) می‌شود و هرگز دیگران به صلاح نمی‌رسند مگر اینکه خراج‌گزاران به صلاح

برسند، زیرا تمام مردم وابسته به خراج و خراج گزاران هستند و باید توجه تو در عمران و آبادی زمین بیش از توجهت به جمع آوری خراج باشد، چون خراج جز با آبادانی به دست نمی آید و آن کس که بخواهد خراج را بدون عمران و آبادانی طلب کند شهرها را ویران و بندگان خدا را هلاک نموده و پایه های حکومتش متزلزل خواهد شد، به گونه ای که بیش از مدت کمی دوام نخواهد داشت، بنابراین اگر رعایا از سنگینی خراج و یا آفت زدگی یا خشک شدن آب چشمه ها یا کمی باران و یا دگرگونی زمین بر اثر آب گرفتگی (و فساد بذرها) یا تشنگی شدید زراعت (و به دنبال آن کمبود محصول) به تو شکایت کنند، خراج آنها را به مقداری که امید داری کار آنها را اصلاح کند و بهبود بخشد، تخفیف ده.

هرگز تخفیف هزینه هایی که به آنها می دهی بر تو گران نیاید، زیرا آن ذخیره ای خواهد بود که از طریق عمران کشورت به تو باز می گردانند و حکومت تو را زینت می بخشند و اضافه بر آن از تو به نیکی یاد می کنند و به سبب گسترش عدالت از سوی تو در میان آنها (و رضایت آنان از حکومت) از آنان خرسند خواهی شد. این در حالی است که می توانی با تقویت آنها از طریق ذخیره ای که نزدشان نهاده ای آنان را آسوده خاطر سازی و به جهت عدالت و مهربانی که آنها را به آن عادت داده ای نسبت به آنان مطمئن باشی.

و بسیار می شود که در آینده برای تو گرفتاری هایی پیش می آید که اگر در دفع آن گرفتاری ها بر این رعایا تکیه کنی آنها با طیب خاطر آن را پذیرا می شوند (و در حل مشکل به تو یاری می دهند) زیرا عمران و آبادی، هر چه بر آن زهی تحمل می کند. ویرانی زمین تنها به علت فقر صاحبان آن حاصل می شود و فقر آنها تنها به سبب توجه زمامداران به جمع مال و زراندوزی و بدگمانی به بقای حکومتشان و کم عبرت گرفتن (از سرنوشت زمامداران پیشین) خواهد بود.

شرح و تفسیر

طرق صحیح اخذ مالیات اسلامی

امام علیه السلام بعد از بیان شرایط و وظایف فرماندهان لشکر و قضات و کارگزاران حکومت اسلامی از مسئله خراج و مالیات سخن می‌راند و دستورات مهمی به مالک اشتر در این باره می‌دهد، می‌فرماید: «مسأله خراج و مالیات را دقیقاً زیر نظر بگیر، به گونه‌ای که صلاح خراج‌دهندگان باشد، زیرا بهبودی و صلاح وضع خراج و بهبودی و صلاح حال خراج‌گزاران سبب بهبودی حال دیگران (و سایر قشرهای جامعه اسلامی) می‌شود و هرگز دیگران به صلاح نمی‌رسند مگر اینکه خراج‌گزاران به صلاح برسند»؛ «وَتَقَدَّرَ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحاً لِمَنْ سِوَاهُمْ، وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ».

خراج، مطابق آنچه در بسیاری از روایات مربوط به اراضی خراجیه^۱ آمده، مال‌الاجاره زمین‌های متعلق به عموم مسلمانان است که در جنگ‌ها نصیب آنان شده است. جمله‌های بعد که امام در آن توصیه به عمران و آبادی اراضی خراجیه می‌کند نیز شاهد بر این معناست؛ ولی از یک نظر سایر مالیات‌های اسلامی را اعم از خمس و زکات و جزیه و مالیاتی که حکومت اسلامی طبق ضرورت بر درآمدها می‌بندد نیز شامل می‌شود (البته از باب ملاک و تنقیح مناط).

بدیهی است همه بخش‌های حکومت اسلامی اعم از دستگاه قضایی، ارتش و سپاه، کارمندان و کارگزاران و جز آن نیاز به منابع مالی دارند و اگر اختلالی در امور مالی حکومت رخ دهد آثار آن در همه بخش‌ها آشکار می‌شود، لذا امام علیه السلام به دنبال گفته بالا در جمله‌ای کوتاه و پر معنا به این موضوع اشاره کرده می‌فرماید: «زیرا تمام مردم وابسته به خراج و خراج‌گزاران هستند»؛ «لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَأَهْلِهِ».

۱. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۳، ص ۲۱۴، باب ۱۵ و ۱۸ از ابواب «احکام المزارعة».

آن‌گاه امام دستور دیگری که جنبه اصولی و اساسی در امر خراج دارد به مالک می‌دهد و می‌فرماید: «باید توجه تو در عمران و آبادی زمین بیش از توجهت به جمع‌آوری خراج باشد»؛ (وَلْيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ).

این دستور در واقع به این اشاره دارد که باید به منابع اصلی درآمد بازگشت کرد و آنها را حفظ نمود تا درآمدها ثابت و برقرار بماند و هر قدر منابع تقویت شود درآمدها افزون خواهد شد.

لذا امام علیه السلام در ادامه این بحث به عنوان ذکر دلیل می‌فرماید: «چون خراج جز با آبادانی به دست نمی‌آید و آن کس که بخواهد خراج را بدون عمران و آبادانی طلب کند شهرها را ویران و بندگان خدا را هلاک نموده و پایه‌های حکومتش متزلزل خواهد شد به گونه‌ای که بیش از مدت کمی دوام نخواهد داشت»؛ (لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أُخْرِبَ الْبِلَادَ، وَأَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا).

در واقع امام برای حکومتی که در بند عمران و آبادی نیست و تنها به فکر جمع‌آوری خراج است سه نتیجه شوم ذکر می‌فرماید: «نخست ویران شدن این زمین‌ها، زیرا عمران و آبادی جز با حمایت حکومت اسلامی میسر نمی‌شود. در طول تاریخ نیز دیده شده است در مناطقی که حکومت‌ها خراج سنگینی بر اراضی می‌بستند و به آبادی زمین نمی‌اندیشیدند، کشاورزان زمین‌ها را رها کرده و برای در امان ماندن از شر جمع‌آورندگان خراج به نقاط دیگر فرار می‌کردند. دیگر اینکه مردم به هلاکت سوق داده می‌شوند، زیرا فقر دامان آنها را می‌گیرد و یکی از عوامل مهم هلاکت به معنای واقعی یا به معنای اجتماعی؛ یعنی از دست دادن روحیه‌ها همان فقر است.

سومین نتیجه نیز از همین جا حاصل می‌شود، زیرا فقر عمومی سبب عدم

همکاری توده‌های مردم بلکه شورش آنها بر ضد حکومت می‌گردد آن هم حکومتی که دستش خالی است و در آمدی ندارد. چنین حکومتی چند صباحی بیشتر نمی‌تواند خود را نگه دارد.

آن‌گاه امام علیه السلام به نکته مهم دیگری می‌پردازد و آن گرفتاری‌های مختلفی است که ممکن است برای کشاورزان اراضی خراجیه پیدا شود و نتوانند مال الخراج معین را بپردازند و باید مشمول تخفیف والی گردند. جالب اینکه امام روی عوامل مختلف انگشت می‌گذارد و آنها را یک یک برمی‌شمارد.

می‌فرماید: «بنابراین اگر رعایا از سنگینی خراج و یا آفت زدگی یا خشک شدن آب چشمه‌ها یا کمی باران و یا دگرگونی زمین بر اثر آب گرفتگی (و فساد بذرها) یا تشنگی شدید زراعت (و به دنبال آن کمبود محصول) به تو شکایت کنند، خراج آنها را به مقداری که امید داری کار آنها را اصلاح کند و بهبود بخشد، تخفیف ده»؛ (فَإِنْ شَكُوا ثِقْلًا أَوْ عِلَّةً^۱، أَوْ انْقِطَاعَ شَرْبٍ أَوْ بَالَةً^۲، أَوْ إِحَالَتهَ^۳ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا^۴ غَرَقٌ، أَوْ أَجْحَفَ^۵ بِهَا عَطَشٌ خَفَّتْ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَصْلَحَ بِهِ أَمْرُهُمْ). در اینجا امام اسباب شکایت کشاورزان را در شش چیز خلاصه کرده است: نخست. همه چیز زمین و زراعت رو به راه است ولی مال الاجاره و خراجی که بر آن بسته شده سنگین و غیر عادلانه است.

دوم. آفتی به زراعت برسد؛ از آفات زمینی و آسمانی و سبب کمبود یا نابودی

۱. «عِلَّةً» در اصل به معنای بیماری است و در اینجا به معنای آفتی است که به گیاهان و درختان می‌رسد.
۲. «بَالَةً» به معنای ترکننده از ریشه «بَلَّ» بر وزن «حَلَّ» به معنای مرطوب شدن گرفته شده و «بَالَةً» در اینجا اشاره به باران و رطوبت‌های زمینی است که گیاهان را پرورش می‌دهد.
۳. «إِحَالَتهَ» در اصل به معنای تغییر یافتن است و در اینجا که اضافه به ارض (زمین) شده است اشاره به دگرگونی زمین بر اثر آب‌گرفتگی است که موجب گندیدن بذر گیاه و ثمر ندادن می‌شود.
۴. «اغْتَمَرَهَا» از ریشه «اغْتَمَر» به معنای آب‌گرفتگی است.
۵. «أَجْحَفَ» از ریشه «أَجْحَفَ» در اصل به معنای کندن پوست چیزی است. سپس به معنای به مشقت‌انداختن و بی اثر ساختن و خراب کردن آمده است.

محصول شود.

سوم. زراعت‌هایی که با آب نهرها و قنات‌ها سیراب می‌شود بر اثر عوامل مختلف، آب نهر و قنات قطع شود و محصولی به دست نیاید و یا به اندازه مورد انتظار نباشد.

چهارم. در زمین‌هایی که دیمی است و با آب باران سیراب می‌شود، بر اثر خشکسالی و کمبود نزولات آسمانی گرفتار کمبود محصول شود.

پنجم. بر اثر سیلاب‌ها و آب گرفتگی زمین‌های زراعی همه یا قسمتی از محصول از میان برود یا فاسد گردد.

ششم. آب به اندازه کافی به زراعت نرسد.

تفاوت عامل ششم و سوم روشن است؛ در عامل سوم سخن از قطع کامل آب بود؛ ولی در مورد ششم سخن از کمبود آب است.

به‌هرحال در تمام این صورت‌ها والی باید توان کشاورزان را در نظر بگیرد و خراج هر کدام را به اندازه‌ای که گرفتار ضرر و زیان شده‌اند تخفیف دهد و یا حتی اگر به هیچ وجه توان ندارند به کلی از خراج معاف کند.

در دنیای امروز نیز حکومت‌هایی که مدیر و مدبر هستند تمام این امور را در نظر می‌گیرند و مالیات‌ها را به همان نسبت تخفیف می‌دهند. حتی گاهی چیزی به عنوان کمک به مالیات‌دهندگان که گرفتار زیان شده‌اند می‌پردازند.

آن‌گاه امام علیه السلام به مالک اطمینان می‌دهد که تصور نکند تخفیف‌هایی که برای رعیت در این‌گونه موارد قائل می‌شود به زیان او تمام می‌گردد، بلکه این به تمام معنا سودآور و از جنبه‌های مادی و معنوی سرشار از فایده است. می‌فرماید: «هرگز تخفیف هزینه‌هایی که به آنها می‌دهی بر تو گران نیاید، زیرا آن ذخیره‌ای خواهد بود که از طریق عمران کشورت به تو باز می‌گرداند و حکومت تو را زینت می‌بخشد و اضافه بر آن از تو به نیکی یاد می‌کنند و به سبب گسترش

عدالت از سوی تو در میان آنها (و رضایت آنان از حکومت) از آنان خرسند خواهی شد؛ «وَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ حَقَّقْتَ بِهِ الْمُؤُونََةَ عَنْهُمْ، فَإِنَّهُ دُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ، وَتَزْيِينِ وَلَايَتِكَ، مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ، وَتَبَجُّحِكَ^۱ بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ».

امام علیه السلام در اینجا چهار نتیجه قابل توجه برای تخفیف خراج در موارد بحرانی بیان می‌فرماید.

نخست اینکه: این تخفیف‌ها از بین نمی‌رود، بلکه سبب عمران و آبادی زمین‌ها می‌شود و در آینده، بهتر و بیشتر از آن بهره‌مند خواهی شد.

دوم. سبب آبرومندی و زینت حکومت می‌گردد، زیرا مردم احساس می‌کنند والی علاقه‌مند به آنهاست و در مشکلات با آنان هم‌درد است.

سوم. هر جا می‌نشینند تعریف و تمجید می‌کنند و پایه‌های حکومت از این طریق محکم می‌شود.

چهارم. خود والی نیز از رفتار خود به جهت گسترش عدالت شاد و مسرور می‌شود و روحیه تازه‌ای برای ادامه حکومتش می‌یابد.

از این تعبیرات استفاده می‌شود که حکومت در این گونه حوادث سخت نه تنها باید خراج و مالیات را تخفیف دهد، بلکه در صورت لزوم باید به آنها کمک نیز بکند و یقین داشته باشد این کمک‌ها باز می‌گردد.

شاهد این سخن جمله‌ای است که در روایت تحف العقول اضافه بر آنچه گفته شده آمده (و مرحوم سید رضی به هنگام گزینش آن را حذف کرده است) و آن جمله این است: «وَإِنْ سَأَلُوا مَعُونََةَ عَلَى إِصْلَاحِ مَا يَفْدِرُونَ عَلَيْهِ بِأَمْوَالِهِمْ فَكَفِهِمْ مَوْوَتَّتَهُ؛ هرگاه آنها کمکی از تو خواستند برای اصلاح کردن چیزی که با اموال خود قادر بر آن نیستند به آنها کمک کن».^۲

۱. «تَبَجُّحٌ» به معنای مسرور شدن از ریشه «بَجَّحَ» بر وزن «مدح» به معنای فرح و شادی گرفته شده است.

۲. تحف العقول، ص ۹۲.

سپس امام (علیه السلام) در تأکید این معنا می فرماید: «این در حالی است که می توانی با تقویت آنها از طریق ذخیره‌ای که نزدشان نهاده‌ای آنان را آسوده خاطر سازی و به جهت عدالت و مهربانی که آنها را به آن عادت داده‌ای نسبت به آنان مطمئن باشی»؛ (مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ، بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ، وَالثَّقَّةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَرَفِيقِكَ بِهِمْ).

اشاره به اینکه حمایت از رعایا مخصوصاً در سختی‌ها و مشکلاتِ طاقت‌فرسا از یک سو سبب راحتی و آسایش خاطر آنها می‌شود و از سوی دیگر سبب اعتماد تو بر آنها که آن نیز خود مایه آرامش خاطر توست.

از مجموع این سخنان استفاده می‌شود که حکومت زمانی سامان می‌یابد که تکیه‌گاهش توده‌های مردم آن کشور باشد در غیر این صورت همیشه تنش‌ها و ناآرامی و شورش در گوشه‌ای از کشور حکم‌فرما خواهد بود؛ شورش‌هایی که سرکوب کردن آن نفرت بیشتری برای حکومت به بار می‌آورد و اگر مانند بعضی از حکومت‌های زمان ما تکیه‌گاه حکومت‌های بیگانه باشد، مصیبت آن افزون خواهد شد، زیرا بیگانگان هرگز بدون منافع مهمی، از حکومت دیگری حمایت نخواهند کرد و نتیجه آن مستعمره شدن کشور اسلامی به وسیله بیگانگان از اسلام خواهد بود.

سپس امام (علیه السلام) به نتیجه این گونه ارفاق‌ها در حق رعیت پرداخته می‌فرماید: «بسیار می‌شود در آینده برای تو گرفتاری‌هایی پیش می‌آید که اگر در دفع آنها بر این رعایا تکیه کنی با طیب خاطر آن را پذیرا می‌شوند (و در حل مشکل به تو یاری می‌دهند)»؛ (فَرِيْمًا حَدَثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ اخْتِمَاؤِهِ طَيِّبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ).

۱. «إِجْمَام» به معنای صراحت بخشیدن از ریشه «جموم» که به معنای اجتماع کردن است گرفته شده و از آنجا که انسان به هنگام استراحت خاطری جمع دارد این واژه به آن اطلاق شده است.

بدیهی است محبت، ایجاد محبت می‌کند و کمک به افراد وجدان آنها را بیدار می‌سازد و خود را مدیون محبت کننده می‌بیند، بنابراین هرگاه مشکلی برای محبت کننده پیش آید آنها با رضایت خاطر به کمک می‌شتابند و این بهترین سرمایه زمامداران برای اداره کشور و بقای حکومت است.

آن‌گاه امام در جمله‌ای کوتاه و پر معنا می‌فرماید: «زیرا عمران و آبادی، هر چه بر آن نهی تحمل می‌کند»؛ (فَإِنَّ الْعُمَرََانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ).

اشاره به اینکه اساس کار و آنچه حرف اول را می‌زند عمران و آبادی است؛ اگر زمین‌های کشاورزی و سایر منابع درآمد مردم یک کشور آباد گردد و بنیة اقتصادی همه قوی شود هر مشکلی پیش آید قابل حل است.

آن‌گاه امام در پایان این سخن به نکته دیگری که عامل اصلی ویرانی کشورهاست اشاره کرده می‌فرماید: «ویرانی زمین تنها به علت فقر صاحبان آن حاصل می‌شود و فقر آنها تنها به سبب توجه زمامداران به جمع مال و زراندوزی و بدگمانی به بقای حکومتشان و کم عبرت گرفتن (از سرنوشت زمامداران پیشین) خواهد بود»؛ (وَإِنَّمَا يُؤْتِي خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا، وَإِنَّمَا يُعْوِزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوِلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ، وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبِقَاءِ، وَقَلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعَبْرِ).

مسائل اجتماعی و حوادثی که در کشورها می‌گذرد همواره علت و معلول یکدیگرند؛ هنگامی که زمامداران بر اثر بی‌کفایتی یا ظلم بر مردم از آینده خود ناامید شوند و از تجارب پیشینیان در زمینه زمامداری صحیح بهره نگیرند دستپاچه می‌شوند و به جمع مال می‌پردازند؛ گاه آن را در نقاط دور و نزدیک پنهان می‌سازند و گاه به بستگان خود منتقل می‌کنند و گاه به کشورهای خارج اگر محل مورد اطمینانی داشته باشند انتقال می‌دهند و همین امر باعث ویرانی زمین‌ها و منابع اقتصادی و فقر عمومی می‌شود و ارکان حکومت را متزلزل

۱. «إِعْوَازٌ» به معنای کمبود و فقر است.

می‌سازد. تجربه نشان داده است که این‌گونه افراد کمتر می‌توانند از اموالی که گرد آورده‌اند بهره بگیرند. نمونه‌های آن را حتی در عصر خود درباره شاهان گذشته دیده و شنیده‌ایم.

این نکته نیز شایان توجه است که بسیاری از برنامه‌های عمرانی زمان می‌طلبد و هرگاه زمامداران امید به بقای خود نداشته باشند زیر بار چنین برنامه‌هایی نمی‌روند و طبعاً برنامه‌های عمرانی تعطیل می‌شود و فقر دامان توده‌های مردم را می‌گیرد.

نیز اگر زمامداران دفتر تاریخ را در برابر خود بگشایند و هر روز صفحه‌ای از آن را بنگرند به زودی به اشتباهات خویش پی می‌برند؛ ولی غرور یا غفلت مانع از این کار می‌شود.

شگفت این‌که بعضی از شارحان نهج‌البلاغه احتمال داده‌اند جمله (وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ) به این معناست که آنها مر را فرموش می‌کنند و گمان می‌کنند سالیان دراز زنده‌اند در حالی که این عبارت هرگز تاب چنین تفسیری را ندارد، زیرا سوء ظن را در واقع به معنای حسن ظن تفسیر کرده‌اند.



بخش هجدهم

ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ، وَأَخْصِصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تَدْخُلُ فِيهَا مَكَايِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لَوْجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تَبْطُرُهُ الْكِرَامَةُ، فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَأٍ وَلَا تَقْصُرْ بِهِ الْعَفْلَةَ عَنْ إِبْرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ، وَإِضْدارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ، فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي مِنْكَ، وَلَا يُضْعِفُ عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ، وَلَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عَقَدَ عَلَيْكَ، وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلًا. ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارَكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَاسْتِنَامَتِكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ، فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاةِ بِتَصْنُوعِهِمْ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْأَمَانَةِ شَيْءٌ. وَلَكِنْ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ، فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَثْرًا، وَأَعْرِفْهُمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا، فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَلِمَنْ وُلِيَتْ أَمْرُهُ. وَاجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ، لَا يَقْهَرُهُ كَبِيرُهَا وَلَا يَتَشَتَّتْ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا، وَمَهْمَا كَانَ فِي كُتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ الزَّمْتَهُ.

ترجمه

سپس در وضع دیران و منشیان دقت کن و کارهایت را به بهترین آنها بسپار. نامه‌های سری خود را که در بر دارندهٔ نقشه‌ها و اسرار مخفی است، در اختیار کسی قرار ده که بیش از همه دارای فضایل اخلاقی باشد. از کسانی باشد که مقام و موقعیت، او را مست و مغرور نسازد تا جرأت کند در حضور بزرگان و سران مردم با تو مخالفت و گستاخی ورزد. کسی که در رساندن نامه‌های

کارگزارانت به تو و گرفتن پاسخ‌های صحیح آن، از تو غافل نشود، خواه از اموری باشد که برای تو دریافت می‌دارد یا از سوی تو می‌بخشد. کسی باشد که هرگاه قراردادی برای تو ببندد سست نبندد و هرگاه قراردادی بر ضد تو بسته شد، از یافتن راه حل آن عاجز نماند. کسی که از ارزش و قدر خویش در امور مختلف بی‌خبر نباشد، زیرا آن کس که به قدر و منزلت خویش جاهل است نسبت به قدر و منزلت دیگران جاهل‌تر خواهد بود.

سپس در انتخاب این منشیان هرگز به فراست و هوشیاری خود، و اعتماد شخصی و حسن ظن خویش قناعت مکن، زیرا افراد (فرصت‌طلب) برای جلب توجه زمامداران به ظاهرسازی و خوش خدمتی می‌پردازند در حالی که در ماورای این ظاهر جالب هیچ‌گونه خیرخواهی و امانت‌داری وجود ندارد.

آنها را از طریق مقاماتی که برای حاکمان صالح پیش از تو داشته‌اند بیازمای و بر کسانی اعتماد کن که در میان مردم بهترین آثار نیک را گذارده‌اند و در امانت‌داری معروف‌ترند. اگر چنین کنی این دلیل بر خیرخواهی و اطاعت تو از پروردگار است، همچنین اطاعت از کسی که ولایت را از طرف او پذیرفته‌ای (یعنی امام و پیشوای تو).

برای هر بخشی از کارهایت رئیس و سرپرستی از میان آنها انتخاب کن؛ کسی که کار مهم او را مغلوب و درمانده نسازد و کثرت کارها پریشانش نکند و (باید بدانی) هر عیبی در منشیان مخصوص تو یافت شود که تو از آن بی‌خبر بمانی مسئول آن خواهی بود.

شرح و تفسیر

منشیان و کارگزاران

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه درباره منشیان مخصوص و حافظان

قراردادها و نامه‌های سرّی و محرمانه دستورات مهمی صادر می‌کند. می‌فرماید: «سپس در وضع دبیران و منشیان دقت کن و کارهایت را به بهترین آنها بسپار!» (ثُمَّ أَنْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ قَوْلٌ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرُهُمْ).

تعبیر به «خیرهم» تعبیر جامعی است که تمام اوصاف برجسته را که لازمه چنین مقام حساسی است شامل می‌شود.

آن‌گاه امام در ادامه این سخن به شرایط کسانی می‌پردازد که نامه‌های سرّی و محرمانه و قراردادهای حساس را در اختیار دارند. می‌فرماید: «نامه‌های سرّی خود را که در بر دارنده نقشه‌ها و اسرار مخفی است، در اختیار کسی قرار ده که بیش از همه دارای فضایل اخلاقی باشد»؛ (وَاحْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ^۱ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لَوْجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ).

آن‌گاه امام این فضایل مهم اخلاقی را که باید دبیران مخصوص، واجد آن باشند در پنج چیز خلاصه می‌کند.

نخست می‌فرماید: «از کسانی باشد که مقام و موقعیت، او را مست و مغرور نسازد تا جرأت کند در حضور بزرگان و سران مردم با تو مخالفت و گستاخی ورزد»؛ (مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ^۲ الْكِرَامَةُ، فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَأَ).

بسیار شده که افراد کم‌ظرفیت هنگامی که مقام والا و ویژه‌ای پیدا می‌کنند چنان مغرور می‌شوند که حتی به کسی که این مقام را به آنها سپرده گستاخی می‌کنند گویا زمام اختیار او را نیز به دست خود می‌دانند و کراراً دیده شده است که همین مسئله قاتل جان آنها شده و مقام بالاتر نه فقط او را برکنار ساخته، بلکه به مجازات سختی گرفتار نموده است.

۱. «مکاید» جمع مکیده به معنای حيله و چاره‌های پنهانی برای حل مشکلات است.

۲. «تُبْطِرُهُ» از ریشه «بَطَرَ» بر وزن «بَشَرَ» به معنای طغیان و غرور بر اثر فزونی نعمت یا رسیدن به مقام و قدرت گرفته شده است.

در دومین وصف می‌فرماید: «کسی که در رساندن نامه‌های کارگزارانت به تو و گرفتن پاسخ‌های صحیح آن، از تو، غافل نشود. خواه از اموری باشد که برای تو دریافت می‌دارد یا از سوی تو می‌بخشد»؛ (وَلَا تَقْصُرْ بِهِ الْعَفْلَةَ عَنْ إِيرَادِ مَكَاتِبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ، وَإِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنكَ، فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي مِنْكَ).

اشاره به اینکه این دبیران و منشیان واسطه در میان زمامدار و کارگزاران او هستند؛ دستورات مهم و فرمان‌های لازم را باید برسانند و تقاضاهای کارگزاران را نیز منتقل نمایند. لحظه‌ای غفلت ممکن است سبب نابسامانی‌های زیادی گردد. به همین دلیل باید این افراد کاملاً هوشیار و بیدار باشند نه غافل و بی‌خبر. در سومین وصف می‌افزاید: «کسی باشد که هرگاه قراردادی برای تو ببندد سست نبندد»؛ (وَلَا يُضْعِفُ عَقْدًا أَعْتَقَدَهُ لَكَ).

زیرا قراردادها در صورتی ارزش دارد که محکم و غیر قابل تردید و خالی از هرگونه ضعف، سستی و ابهام باشد مبدا طرف قرارداد از نقاط ضعف استفاده کند و هر زمان موافق میل خود نبیند به فسخ قرارداد اقدام کند.

آنچه در این وصف آمد مربوط به عقد قراردادهاست. در وصف چهارم درباره فسخ قراردادها سخن می‌گوید و می‌فرماید: «و هرگاه قراردادی بر ضد تو بسته شده از یافتن راه حل آن عاجز نماند»؛ (وَلَا يَعْجِزُ عَنِ إِطْلَاقِ مَا عَقَدَ عَلَيْكَ).

نه اینکه ظلم و ستم کند و پایبند به قرارداد نباشد، بلکه پیش‌بینی‌های لازم را در قرارداد اعمال کند که به هنگام بروز پاره‌ای از مشکلات بتواند راه چاره را بیابد.

در پنجمین و آخرین وصف می‌فرماید: «کسی که از ارزش و قدر خویش در امور مختلف بی‌خبر نباشد، زیرا آن کس که به قدر و منزلت خویش جاهل است

نسبت به قدر و منزلت دیگران جاهل تر خواهد بود»؛ (وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلَ).

اشاره به اینکه دبیران و منشیان مخصوص باید هم موقعیت خود را به خوبی بفهمند و هم موقعیت مخاطبان را تا بتوانند با هرکس موافق موقعیتش مکاتبه کنند و نیز توان خویش را در کارها بدانند تا بتوانند توان دیگران را هم درک کنند و با حکم و درایت با مردم رفتار نمایند.

از آنچه در بالا دربارهٔ صفات دبیران ذکر شد به خوبی استفاده می‌شود که امام علیه السلام بر خلاف آنچه در دنیای امروز و دیروز معمول بوده است همه جا بر ضوابط و ارزش‌ها و شایستگی‌ها تکیه می‌کند، نه بر مسائل عاطفی و روابط و دوستی‌ها. بسیار دیده‌ایم افرادی که به قدرت می‌رسند دوستان و بستگان و خویشاوندان خود را در گرد خود مهره‌چینی می‌کنند بی آنکه ارزش و قدرت آنها را برای کارهای بزرگ حساب کرده باشند و به عکس افراد لایق و باارزش و قدرتمند را که با آنها رابطهٔ عاطفی خاصی ندارند کنار می‌زنند.

آن‌گاه امام بعد از ذکر صفات لازم برای انتخاب دبیران و منشیان مخصوص به طرز تشخیص این صفات و تحقق آنها در افراد می‌پردازد و راه شناسایی افراد را با این صفات به مالک نشان می‌دهد.

می‌فرماید: «سپس در انتخاب این منشیان هرگز به فراست و هوشیاری خود، و اعتماد شخصی و حسن ظن خویش قناعت مکن، زیرا افراد (فرصت طلب) برای جلب توجه زمامداران به ظاهرسازی و خوش خدمتی می‌پردازند در حالی که در ماورای این ظاهر جالب هیچ‌گونه خیرخواهی و امانت داری وجود ندارد»؛ (ثُمَّ لَا يَكُنْ اِخْتِيَارُكَ اِيَّاهُمْ عَلَي فِرَاسَتِكَ^۱

۱. «فِرَاسَةٌ» به معنای درک درون افراد با ظن صائب است. به بیان دیگر هوشیاری و مهارت در شناخت باطن

وَاسْتِنَامَتِكَ^۱ وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ، فَإِنَّ الرَّجَالَ يَتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوَلَاةِ بِتَصْنَعِهِمْ^۲ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْأَمَانَةِ شَيْءٌ).

این یک واقعیت مهم است، کسانی که در پی احراز مقامات بالا هستند سعی می‌کنند خود را در نظر زمامداران افرادی امین، پرکار، هوشیار و فعال نشان بدهند تا از این طریق توجه آنها را به خود جلب کنند و چون بر مرکب مراد سوار شدند دست به سوء استفاده و خیانت بزنند. به همین دلیل نباید به ظاهر سخنان و اعمالی را که در آغاز کار انجام می‌دهند دلخوش کرد. همچنین حسن ظن و اعتماد شخصی و اعتقاد به هشیاری خویشان را در این گونه موارد باید کنار گذاشت و برای حسن انتخاب کارگزاران و معاونان و منشیان و مانند آنها به سراغ معیارهای دیگری رفت؛ معیارهایی که کاملاً قابل اعتماد و کمتر خطاپذیر است؛ همان معیارهایی که امام در جمله‌های بعد به آن اشاره فرموده است.

می‌فرماید: «آنها را از طریق مقاماتی که برای حاکمان صالح پیش از تو داشته‌اند بیازمای»؛ (وَلَكِنْ اِحْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ).

این مسأله معیار بسیار اطمینان‌بخشی است، هرگاه دیدی فلان شخص سال‌ها با حکومت‌های صالح همکاری داشته و مورد قبول آنها بوده می‌توان فهمید که او شخص لایق و درستکاری است؛ ولی اگر در پرونده زندگی او همکاری با ناصالحان و قبول پست‌هایی از سوی زمامداران سوء وجود داشته باشد باید از او صرف نظر کرد.

→ و ظاهر امور. این واژه در اصل به معنای صید کردن است و به همین مناسبت در مسائل مربوط به هوشیاری نیز به کار رفته است.

۱. «استِنَامَةٌ» به معنای آرامش و اعتماد و اطمینان است. از ریشه «نوم» به معنای خواب گرفته شده، زیرا انسان در حالت خواب به آرامش دست می‌یابد.

۲. «تَصْنَعٌ» به معنای ظاهرسازی و تلاش برای خوب نشان دادن شخص یا چیزی است. از ریشه «صنع» و «صنعت» گرفته شده و هنگامی که به باب تفاعل می‌رود به معنای تکلف برای ساختن چیزی است.

امام علیه السلام در بخش‌های پیشین همین عهدنامه دربارهٔ وزیران به همین نکته اشاره کرد و فرمود: «إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا؛ بدترین وزرای تو کسانی هستند که وزیر زمامداران شرور قبل از تو بوده‌اند».

کوتاه سخن اینکه اشخاص را از سوابق آنها باید شناخت و به ظواهر فعلی آنها که گاه برای فریفتن زمامداران و جلب توجه آنهاست قناعت نکرد.

سپس به معیار دومی برای این انتخاب اشاره کرده می‌فرماید: «و بر کسانی اعتماد کن که در میان مردم بهترین آثار نیک را گذارده‌اند و در امانت داری معروف‌ترند»؛ (فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَثْرًا، وَأَعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا).

به یقین قضاوت توده‌های مردم دربارهٔ اشخاص یکی از بهترین طرق شناسایی آنهاست.

در فرمایش‌های امام، اوایل همین عهدنامه این جمله را داشتیم: «إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ؛ برای تشخیص افراد صالح از آنچه خداوند بر زبان بندگانش (و توده‌های مردم) جاری می‌سازد می‌توان بهره گرفت».

سپس امام در پایان این سخن می‌فرماید: «اگر چنین کنی این دلیل بر خیرخواهی و اطاعت تو از پروردگار است، همچنین اطاعت از کسی که ولایت را از طرف او پذیرفته‌ای (یعنی امام و پیشوای تو)»؛ (فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَلِمَنْ وُئِيَتْ أَمْرُهُ).

این احتمال نیز در جمله «لِمَنْ وُئِيَتْ أَمْرُهُ» هست که منظور از آن مردم باشند؛ یعنی دقت در انتخاب منشیان مخصوص، نشانهٔ خیرخواهی در پیشگاه خدا و خیرخواهی در مورد مردمی است که بخشی از حکومت بر آنها را برعهده گرفته‌ای. یعنی اگر در انتخاب منشیان مخصوص دقت‌های لازم را از طرفی که برای تو شرح دادم به کارگیری و آنها را بر اساس حسن ظن و هوشیاری شخصی

خود انتخاب نکنی این دلیل بر آن است که حق این امانت الهی (زمامداری) و خیرخواهی رعایا را انجام داده‌ای.

سپس امام (علیه السلام) در پایان این فقره از عهدنامه به دو موضوع مهم دیگر دربارهٔ منشیان مخصوص و دبیران اشاره می‌کند که نخستین آنها دربارهٔ لزوم تقسیم کار در میان آنهاست. می‌فرماید: «برای هر بخشی از کارهایت رئیس و سرپرستی از میان آنها انتخاب کن؛ کسی که کار مهم او را مغلوب و درمانده نسازد و کثرت کارها پریشانش نکند»؛ (وَاجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ، لَا يَقْهَرُهُ كِبِيرُهَا وَلَا يَتَشَتَّتْ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا).

اشاره به اینکه تقسیم کار باید به صورتی انجام گیرد که مسئولیت هر یک از آنان روشن شود؛ مثلاً بخشی از نامه‌ها مربوط به پیمان‌های صلح، قراردادها اعم از قراردادهای مربوط به خارج و قراردادهای داخلی دربارهٔ زمین‌های کشاورزی و مانند آن است که باید مسئول معینی داشته باشد. بخش دیگری نامه‌های محرمانه است که احتیاج به مدیریت خاصی دارد و بخشی مربوط به نامه‌های فرمانداران و استانداران و امثال آنها و قسمتی مربوط به تظلم‌های مردم مظلوم و ستم‌دیده است. هر یک از اینها باید مسئول خاصی داشته باشد؛ مسئولانی که دارای این دو صفت باشند؛ نه از کارهای بزرگ بهراسند و نه کثرت کار آنها را پریشان و درمانده کند.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه این دستور را تنها ناظر به دبیران و منشیان مخصوص ندانسته‌اند، بلکه به تمام کارهای مملکتی اشاره می‌دانند. مفهوم آن این است که بخشی از کارها باید به دست وزیری سپرده شود و وزارت‌خانهٔ او ناظر به امور معینی باشد بی‌آنکه تداخلی در کارها رخ دهد و یا کاری بدون سرپرست و مسئول باقی بماند.^۱

۱. شرح نهج‌البلاغه علامه خویی، ج ۴، ص ۹۲.

ولی دستور بعد که مربوط به کتاب است با توجه به اینکه پیش از این نیز در این فراز از عهدنامه سخن از کتاب در میان بوده قرینه می‌شود که این جمله نیز ناظر به کاتبان باشد، هر چند ملاک آن دیگران را شامل شود.

بعضی معتقدند تقسیم کار حکومت به این صورت که امیرمؤمنان علی علیه السلام در این عهدنامه به آن اشاره کرده از اموری است که در قرن‌های اخیر پیدا شده و در گذشته به این صورت وجود نداشت؛ ولی همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید امام آنچه را در این زمینه لازم بوده با ظرافت خاصی بیان فرموده است.

در دومین دستور به این نکته اشاره می‌فرماید که تعیین مسئول برای هر کار، سلب مسئولیت از تو نمی‌کند؛ تو نیز با آنها مسئولیت مشترک داری. می‌فرماید: «و (باید بدانی) هر عیبی در منشیان مخصوص تو یافت شود که تو از آن بی‌خبر بمانی مسئول خواهی بود»؛ (وَمَهْمَا كَانَ فِي كِتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَعَايَيْتَ^۱ عَنْهُ^۲ الزَّمْتَهُ).

این همان چیزی است که از آن به مسئولیت مشترک تعبیر می‌شود و اشاره به آن است که تعیین مسئول برای هر کار سلب مسئولیت از مقامی بالاتر نمی‌کند، چرا که او باید در عین تقسیم کار و مدیریت‌ها، بر وضع مدیران خود نظارت مستمر داشته باشد همان‌گونه که در دنیای امروز نیز چنین است که اگر مدیری در فلان وزارتخانه دست به کار خلافی زد وزیر را احضار می‌کنند و از او بازخواست می‌نمایند و به این ترتیب درباره کارهای مهم نظارت مضاعف صورت می‌گیرد و سبب استحکام برنامه‌های اجرایی حکومت خواهد شد.

* * *

۱. «تَعَايَيْتَ» از ریشه «تَعَابَى» همان‌گونه که پیش از این هم اشاره شد به معنای تغافل از ریشه «عَبَاوَة» به معنای جهل و بی‌خبری گرفته شده است گویا کسی که خود را به فراموشی و تغافل می‌زند درباره آن امر جاهل و بی‌خبر است.

بخش نوزدهم

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصَّنَاعَاتِ، وَأَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا: الْمُقِيمِ مِنْهُمْ
وَالْمُضْطَرِّبِ بِمَالِهِ، وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ، فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَأَسْبَابُ الْمَرَافِقِ
وَجَلَابِهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَالْمَطَارِحِ، فِي بَرَكَ وَبَحْرِكَ، وَسَهْلِكَ وَجَبَلِكَ، وَحَيْثُ لَا
يَلْتَمِئُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَلَا يَجْتَرِعُونَ عَلَيْهَا، فَإِنَّهُمْ سِلْمٌ لَا تُخَافُ بَأَنفَتَهُ،
وَصُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتَهُ. وَتَفَقَّدَ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَفِي حَوَاشِي بِلَادِكَ.
وَاعْلَمْ - مَعَ ذَلِكَ - أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَيْقًا فَاحِشًا، وَشَحًّا قَبِيحًا، وَاحْتِكَارًا
لِلْمَنَافِعِ، وَتَحَكُّمًا فِي الْبِيَاعَاتِ، وَذَلِكَ بَابٌ مَضْرَّةٌ لِلْعَامَّةِ، وَعَيْنٌ عَلَى الْوَلَاةِ،
فَأَمْنَعُ مِنَ الْإِحْتِكَارِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مَنَعَ مِنْهُ.
وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْنَهُمَا سَمْحًا: بِمَوَازِينِ عَدْلٍ وَأَسْعَارٍ لَا تُجْحَفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ
الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ. فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَكَلِّ بِهِ، وَعَاقِبْهُ فِي غَيْرِ
إِسْرَافٍ.

ترجمه

سپس دربارهٔ تجار و صاحبان صنایع نخست به خودت توصیه کن (که مراقب
حفظ و تقویت آنان باشی) و نیز دیگران را به خیر و نیکی با آنان سفارش نما.
(در این توصیه) بین بازرگانانی که در مراکز تجاری اقامت دارند و یا آنها که سیار
و در گردش اند و نیز صنعتگران و کارگرانی که با نیروی جسمانی خود به کار
می پردازند، تفاوت مگذار، زیرا آنها منابع اصلی منفعت (مردم) و اسباب آسایش
(جامعه) هستند و مال التجاره‌های مفید را از سرزمین‌های بعید و دور دست، از
صحرا و دریا و سرزمین‌های هموار و ناهموار محل حکومت تو و از مناطقی که

عموم مردم با آن سر و کاری ندارند و (حتی) جرأت رفتن به آن را نیز در خود نمی‌بینند، گردآوری می‌کنند، زیرا آنها (بازرگانان، پیشه‌وران و صنعتگران) مردم سالمی هستند که بیمی از ضرر آنها نمی‌رود و صلح‌دوستانی که خوف خیانت و نیرنگ آنها نیست. کارهای آنها را پیگیری کن و سامان ده چه آنها که در حضور تو (و مرکز فرمانداریت) زندگی می‌کنند و چه آنها که در گوشه و کنار کشورت هستند.

و بدان! با تمام آنچه گفتم در میان آنها جمع‌کثیری هستند به شدت تنگ نظر و بخیل زشت کار و احتکارکننده مواد مورد نیاز مردم و اجحاف‌کننده در تعیین قیمت‌ها و اینها موجب زیان برای توده مردم و عیب و ننگ بر زمامدارانند.

از احتکار (به شدت) جلوگیری کن، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن منع فرمود و باید معاملات با شرایط آسان صورت گیرد: با موازین عدل و نرخ‌هایی که نه به فروشنده زیان رساند و نه به خریدار، و هر گاه کسی بعد از نهی تو از احتکار، دست به چنین کاری زند او را کیفر ده؛ ولی (هرگز) در مجازات زیاده‌روی نکن.

شرح و تفسیر

تجارت و صنعت را این‌گونه سامان ده

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه خود به گروه ششم از گروه‌های اجتماعی پرداخته و در این زمینه سفارش‌های مهمی به مالک اشتر دارد. نخست می‌فرماید: «سپس درباره تجارت و صاحبان صنایع نخست به خودت توصیه کن (که مراقب حفظ و تقویت آنان باشی) و نیز دیگران را به خیر و نیکی

با آنان سفارش نما»؛ (ثُمَّ اسْتَوْصِ^۱ بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصَّنَاعَاتِ، وَأَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا).
 براین پایه زمامدار، نخست باید خودش نسبت به این گروه اجتماعی فعال، حساس باشد و سپس اهمیّت آنها را به دیگران گوشزد نماید.
 این احتمال نیز در جمله «استوص» هست که هر گاه دیگران نسبت به این گروه سفارش‌های مثبتی کنند، سفارش آنان را بپذیر و جامعه عمل به آن پیوشان. آنگاه امام به گروه‌های مختلف تجار و صاحبان صنایع اشاره کرده می‌فرماید: «در این توصیه) بین بازرگانانی که در مراکز تجاری اقامت دارند و یا آنها که سیار و در گردش‌اند و نیز صنعتگران و کارگرانی که با نیروی جسمانی خود به کار می‌پردازند، تفاوت مگذار»؛ (الْمُتَمِّمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِّبِ^۲ بِمَالِهِ وَالْمُتَرَفِّقِ^۳ بِبَدَنِهِ).

روشن است که تجار دو گروه‌اند؛ گروهی مرکز ثابت دارند و عده‌ای دائماً اموال تجارتی را از نقطه‌ای به نقطه دیگر و از آن نقطه به نقطه ثالثی می‌برند و مواد مورد نیاز مردم را به آنها می‌رسانند. سرمایه اصلی صنعتگران نیروی بدنی آنهاست که با آن برای رفع نیازهای مردم تلاش و کوشش می‌کنند.

سپس امام علیه السلام به فلسفه تجارت و آثار مثبت آن - در برابر کسانی که تجار را سربار جامعه می‌دانند - پرداخته می‌فرماید: «زیرا آنها منابع اصلی منفعت (مردم) و اسباب آسایش (جامعه) هستند و مال التجاره‌های مفید را از سرزمین‌های بعید و دور دست، از صحرا و دریا و سرزمین‌های هموار و ناهموار محل حکومت تو و از مناطقی که عموم مردم با آن سر و کاری ندارند و (حتی) جرأت رفتن به آن

۱. «استوص» از ریشه «وصیت» به معنای پذیرش وصیت آمده است و به تعبیر دیگر خویشتن را سفارش به چیزی کردن در مقابل «أوص» که به معنای سفارش به دیگران است.
۲. «المضطرب» در اینجا به معنای تاجر سیار است که از نقطه‌ای به نقطه دیگر برای فروش اموال خود مسافرت می‌کند. از ریشه «ضرب فی الارض» که یکی از معانی آن سیر کردن در زمین است گرفته شده.
۳. «المترفق ببدنه» در اینجا به معنای کارگر و کسانی است که با نیروی جسمانی خود به تولید مشغولند. از ریشه «رفق» بر وزن «وقف» به معنای مدارا و همراهی کردن گرفته شده است.

را نیز در خود نمی بینند، گردآوری می کنند؛ (فَأَنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَأَسْبَابُ الْمَرَافِقِ^۱، وَجَلَابُهَا^۲ مِنَ الْمَبَاعِدِ^۳ وَالْمَطَارِحِ^۴، فِي بَرَكَ وَبَحْرِكَ، وَسَهْلِكَ وَجَبَلِكَ، وَحَيْثُ لَا يَلْتَمِسُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَلَا يَجْتَرُّونَ عَلَيْهَا).

امام (علیه السلام) سپس با دو جمله اهمیّت موقعیت بازرگانان با ایمان را بیان کرده می فرماید: «زیرا آنها (بازرگانان، پیشه‌وران و صنعتگران) مردم سالمی هستند که بیمی از ضرر آنها نمی رود و صلح دوستانی که خوف خیانت و نیرنگ آنها نیست»؛ (فَأَنَّهُمْ سَلْمٌ لَا تُخَافُ بِأَتَقْتَهُ^۵، وَصُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتَهُ^۶).

بر خلاف آنچه بعضی می پندارند، تجار سربار جامعه اقتصادی و واسطه ناسالم نیستند (مشروط به اینکه به وظایف صنفی خود درست عمل کنند) و فلسفه آن را چنان که گفتیم امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در عبارات بالا شرح داده است.

می دانیم هر منطقه‌ای در روی زمین، تولیدهای کشاورزی و صنعتی خاص خود را دارد و اگر این تولیدات به مناطق دیگر منتقل نشود هم آنها گرفتار خسارت فوق‌العاده می شوند و هم مناطق دیگر محروم می مانند و اگر نقل و انتقال تجاری صورت نگیرد یک منطقه ممکن است نسبت به چیزی گرفتار قحطی و منطقه دیگر دچار فزونی بی حد و حساب شود. بازرگانان نقش تعدیل اقتصادی را در کشورهای جهان و در شهرهای مختلف یک کشور دارند و آنها که

۱. «المرافق» به معنای وسایل آسایش است.

۲. «جلاب» جمع جالب به معنای واردکننده و گردآوری نماینده است.

۳. «المباعد» جمع «مبعد» به معنای نقطه دور دست است.

۴. «المطارح» جمع «مطرح» به معنای نقطه دور دست است.

۵. «بأتقته» به معنای ستم کردن و ایجاد حادثه وحشتناک است از ریشه «بوؤق» بر وزن «حقوق» به معنای فاسد شدن و هلاک گشتن است.

۶. «غائله» به معنای شر از ریشه «غول» بر وزن «قول» است که در اصل به معنای فسادی است که به‌طور پنهانی در چیزی نفوذ می‌کند، لذا به قتل‌های مخفی و ترور «غیله» گفته می‌شود.

برای این کار به نقاط دور و نزدیک می‌روند گاه حتی جان خود را نیز به خطر می‌افکنند.

درست است که آنها دنبال منافع خویش‌اند؛ ولی در کنار تأمین منافع شخصی یک منفعت بزرگ اجتماعی برای مردم یک کشور یا کشورهای مختلف جهان دارند. آنها به مجرد اینکه احساس کنند فلان جنس در فلان منطقه نسبت به منطقه دیگر ارزان‌تر است به سوی آن منطقه هجوم می‌آورند و اجناس اضافی آن منطقه را به منطقه‌ای که آن جنس کمیاب است می‌برند تا سودی عایدشان شود؛ ولی این سود انگیزه‌ای برای بهره‌مندی هر دو نقطه می‌گردد.

آنگاه امام علیه السلام دستور دیگری به مالک دربارهٔ بازرگانان و صنعت‌گران داده می‌فرماید: «کارهای آنها را پیگیری کن و سامان ده چه آنها که در حضور تو (و مرکز فرمانداریت) زندگی می‌کنند و چه آنها که در گوشه و کنار کشورت هستند»؛ (وَتَفَقَّدُ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَفِي حَوَاشِيهِ بِإِلَادِكَ).

درست است که حکومت نباید امر تجارت و صنعت را به دست گیرد، بلکه بهترین راه آن است که آن را به بخش خصوصی واگذار کند؛ ولی با این حال نباید جهات حمایتی و هدایتی را از آنها دریغ دارد، زیرا غالباً بدون حمایت و هدایت حکومت به مشکلات زیادی برخورد می‌کنند که دامنهٔ آن عموم مردم را دربر می‌گیرد. به همین دلیل اقتصاددان‌های آگاه در دنیای امروز به همین امر توصیه می‌کنند که دولت بی‌آنکه خود تاجر و صنعتگر باشد باید از آنها حمایت کند و در موارد لازم نظارت و هدایت آنها را نیز به عهده بگیرد و این کار نقش مهمی در موفقیت تجارت و صنعت خواهد داشت.

ولی گاه می‌شود که تجار از مسیر سالم خود منحرف شده برای دست‌یابی به سود بیشتر بازار سیاه ایجاد می‌کنند یا به سراغ احتکار می‌روند یا با ایجاد واسطه‌های غیر ضروری عملاً نرخ کالاها را بالا می‌برند یا برای اهداف سیاسی،

کشوری را در محاصره اقتصادی و به صورت ابزاری برای دست سیاستمداران قرار می‌دهند و گاه بالعکس سیاستمداران به صورت ابزاری در دست آنها عمل می‌کنند. آن گونه که در دنیای امروز بسیار دیده می‌شود.

به همین دلیل امیرمؤمنان علیه السلام در ذیل این جملات به آنها هشدار داده و خطاب به مالک می‌فرماید: «بدان با تمام آنچه گفتم در میان آنها جمع کثیری هستید به شدت تنگ نظر و بخیل زشت کار و احتکار کننده مواد مورد نیاز مردم و اجحاف کننده در تعیین قیمت‌ها و اینها موجب زیان برای توده مردم و عیب و ننگ بر زمامدارانند»؛ (وَاعْلَمُ - مَعَ ذَلِكَ - أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَيْقًا^۱ فَاحِشًا، وَشُحًا^۲ قَبِيحًا، وَاحْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ، وَتَحَكُّمًا فِي الْبِيعَاتِ^۳، وَذَلِكَ بَابٌ مَضْرُوبٌ لِلْعَامَّةِ وَعَيْبٌ عَلَى الْوُلَاةِ).

امام در این تعابیر کوتاه و پرمعنا چهار نقطه ضعف مهم را که ممکن است دامنگیر تجار و صنعتگران شود بر می‌شمارد:

یکم: تنگ نظری فاحش، اشاره به آنها که انحصار طلبند و تنها به منافع خود می‌اندیشند و حاضر نیستند دیگری در تجارت و صنعت پرورش پیدا کند.

دوم: بخل قبیح، اشاره به کسانی که حاضر نیستند چیزی از درآمد خود را در کارهای خیر و به نفع محرومان جامعه مصرف کنند.

سوم: احتکار که سبب می‌شود اجناس را هنگام فراوانی ارزان بخرند و برای روز کمیابی انبار کنند تا بسیار گران بفروشند.

چهارم: تحکم بر قیمت‌گذاری‌ها بدون توجه به منافع مردم و قدرت خرید

۱. «ضیق» در اینجا به معنای سخت‌گیری در معامله است.

۲. «شح» همان‌گونه که راغب در کتاب مفردات آورده به معنای بخل توأم با حرص است که به صورت عادت در آمده.

۳. «البیعات» جمع «بیاعة» بر وزن «زیارة» به معنای متاع است و منظور از «تحکم در بیاعات» تعیین نرخ ظالمانه برای متاع‌هاست.

آنها، به این ترتیب که از طرق مختلف برای ایجاد بازار سیاه و بالا بردن نرخ‌ها به صورت کاذب تلاش کنند و گاه دست به دست یکدیگر بدهند تا قیمت‌ها را به طور مصنوعی بالا نگه دارند.

این چهار عیب بزرگ است که در دنیای دیروز به صورت کم‌رنگ و در دنیای امروز به صورت پررنگ در امر تجارت و صنعت خودنمایی می‌کند. در ضمن امام علیه السلام تأکید می‌کند که اگر این‌گونه مسائل در امور اقتصادی راه یابد دو مشکل بزرگ پیدا می‌شود:

۱. اینکه توده‌های مردم در تنگنای اقتصادی قرار می‌گیرند و سبب نارضایتی آنها از حکومت می‌شود همان چیزی که ممکن است به شورش‌های خطرناک بینجامد.

۲. اینکه لکه ننگی بر دامان حکومت می‌نشیند و دلیل بر بی‌کفایتی و عدم مدیریت او خواهد بود، زیرا حل مشکلات اقتصادی از مهم‌ترین یا مهم‌ترین وظیفه حکومت است. اگر در این قسمت و ابماند کارهای دیگر او مردم را راضی نخواهد ساخت.

امام علیه السلام در ادامه این سخن چند دستور درباره مسائل اقتصادی می‌دهد و از احتکار شروع می‌کند می‌فرماید: «از احتکار (به شدت) جلوگیری کن، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن منع فرمود؛ (فَأَمْنَعُ مِنَ الْإِحْتِكَارِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مَنَعَهُ).

احتکار به معنای گردآوری احتیاجات مردم و ذخیره کردن و به انتظار گرانی نشستن و منافع کلان بردن است و در اصل از ریشه حَكَرَ (بر وزن مکر) به معنای ظلم و ستم و بدرفتاری گرفته شده و از آنجایی که احتکار طعام از روشن‌ترین مصداق‌های ظلم و بدرفتاری است این واژه بر آن اطلاق شده است.

در فقه اسلام بحث مشروعی درباره احتکار آمده و همه فقهای اسلام آن را

حرام شمرده‌اند و روایات بسیاری در این زمینه وارد شده از جمله در حدیثی که در کتب اهل سنت و امامیه وارد شده از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «الْمُحْتَكِرُ مَلْعُونٌ؛ محتکر رانده درگاه خداست».^۱

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین در غررالحکم آمده است: «الْمُحْتَكِرُ الْبَخِيلُ جَامِعٌ لِمَنْ لَا يَشْكُرُهُ وَقَادِمٌ عَلَى مَنْ لَا يَعْذِرُهُ؛ محتکر بخیل ثروتی جمع می‌کند برای وارثانی که هرگز از او راضی نخواهند شد و بر خدایی (در محشر) وارد می‌شود که او را معذور نخواهد داشت».^۲

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «يَقَوْمُ الْمُحْتَكِرِ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ يَا كَافِرُ تَبَوَّأَ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ؛ شخص محتکر در روز قیامت در حالی محشر می‌شود که در پیشانی او نوشته شده است: ای کافر جایگاه خودت را در آتش دوزخ انتخاب کن».^۳

در اینکه احتکار مخصوص مواد غذایی است یا همه احتیاجات مردم را شامل می‌شود، حکومت اسلامی با محتکر چگونه برخورد کند و اموال احتکار شده را با چه شرایطی در اختیار توده‌های مردم نیازمند گذارد گفت‌وگوهای زیادی در فقه شده است که اینجا محل شرح آن نیست. همین قدر باید دانست که احتکار از بدترین مفسد اقتصادی است که اسلام از آن به شدت نهی کرده و همان‌گونه که در ادامه همین عهدنامه می‌آید برای محتکران مجازات قائل شده است.

دومین دستوری را که امام به مالک اشتر در زمینه مسائل اقتصادی می‌دهد این است که می‌فرماید: «باید معاملات با شرایط آسان صورت گیرد: با موازین عدل و نرخ‌هایی که نه به فروشنده زیان رساند و نه به خریدار»؛ (وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعاً

۱. بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۲۹۲.

۲. غررالحکم، ج ۸۲۰۵.

۳. کنز العمال، ج ۴۳۹۵۸.

سَمْحًا: بِمَوَازِينِ عَدْلٍ وَأَسْعَارٍ^۲ لَا تُجْحَفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ^۳.

امام علیه السلام در این جمله کوتاه و پر معنا نخست دستور کلی می دهد که معاملات با شرایط آسان باید انجام گیرد، آن گاه آن را به شکل مشروح تر در دو جمله بیان می فرماید: نخست اینکه میزان های سنجش باید عادلانه باشد؛ کم فروشی و تقلب در کار نباشد و دیگر اینکه قیمت ها باید متعادل گردد و معنای تعادل در قیمت ها آن است که هم از تولید کننده حمایت کند و هم از مصرف کننده، زیرا هرگاه تنها به نفع مصرف کننده باشد و تولید کنندگان زیان ببینند دست از تولید می کشند و این خود مایه گرانی و کمبود اجناس می شود و اگر تنها جانب تولید کننده در نظر گرفته شود و با منافع زیاد اجناس خود را عرضه کنند مصرف کنندگان به زحمت می افتند.

بسیاری از فقیهان و دانشمندان از این جمله امام علیه السلام استفاده کردند که حکومت اسلامی حق قیمت گذاری را در مواردی که لازم می بیند دارد و اگر نرخ هایی برای مواد غذایی و غیر آن تعیین کند همه مردم باید آن را معتبر بشمارند و تخلف از آن ممنوع است.

البته در روایاتی از قیمت گذاری نهی شده و قیمت ها بر اساس عرضه و تقاضا گذارده شده، از جمله در حدیثی می خوانیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از کنار جمعی از محترکان عبور می کرد. دستور داد انبارهای آنها را بگشایند و اجناسشان را در بازار عرضه کنند. کسی به حضرت عرض کرد: چه خوب است قیمت آن را نیز تعیین کنید. پیغمبر خشمگین شد فرمود: «أَنَا أَقْوَمُ عَلَيْهِمْ؟ إِنَّمَا السُّعْرُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَرْفَعُهُ إِذَا شَاءَ وَيَخْفِضُهُ إِذَا شَاءَ؛ أَيَا مِنْ قِيمَتِ رَا تَعِينِ كُنْم؟ قِيمَتِ بَه دَسْتِ

۱. «سَمْح» به معنای آسان گرفتن و سخاوت نمودن است.

۲. «أَسْعَار» جمع «سعر» بر وزن «شعر» به معنای نرخ اجناس است.

۳. «الْمُبْتَاع» به معنای مشتری و خریدار است.

خداست هر زمان بخواهد آن را بالا می‌برد و هر زمان بخواهد پایین می‌آورد.^۱ این جمله اشاره لطیفی است به همان مسأله عرضه و تقاضا که به‌طور طبیعی قیمت‌ها را تعیین می‌کند؛ یعنی اساس در نرخ‌گذاری همان عرضه و تقاضاست؛ ولی در موارد خاصی حکومت اسلامی می‌تواند دخالت کند و قیمت‌ها را تحت کنترل درآورد.

حضرت در پایان این بخش می‌فرماید: «هر گاه کسی بعد از نهی تو از احتکار دست به چنین کاری زند او را کیفر ده؛ ولی هرگز در مجازات زیاده روی نکن؛» (فَمَنْ قَارَفَ ۲ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَكُلُّ بِهِ ۳، وَعَاقِبَةُ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ).

اگر چه «قارف» از ریشه «مقارفه» به معنای اکتساب و به‌دست آوردن چیزی به‌کار می‌رود؛ ولی با توجه به اینکه از ریشه قَرَف (بر وزن حرف) به معنای کردن پوست از درخت و مانند آن است ممکن است در اینجا اشاره به این نکته باشد که محتکران در واقع با عملشان پوست نیازمندان و فقرا را می‌کنند و به همین دلیل مستحق مجازات اند.

تعبیر به «نکل»؛ (مجازات کن) از ماده «تنکیل» و از ریشه نَكَلَ (بر وزن اکل) به معنای لجام حیوان گرفته شده نشان می‌دهد که منظور از این مجازات همان مجازات بازدارنده است که از آن تعبیر به تعزیر می‌شود. هدف انتقام‌جویی نیست بلکه هدف آن است که محتکر را از تکرار عمل بازدارند و دیگران هم عبرت گیرند و به سراغ احتکار نروند.

به هر حال تصریح به مجازات محتکر دلیل روشنی است که احتکار از گناهان کبیره است، زیرا تعزیر تنها در گناهان کبیره آمده است.

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۶۵، ح ۳۹۵۵.

۲. «قَارَفَ» از ریشه مقارفة به معنای نزدیک شدن به چیزی یا ارتکاب عملی است.

۳. «نَكَلَ بِهِ» یعنی او را کیفر ده از ریشه «تنکیل» به معنای کیفر و مجازات دادن گرفته شده است.

تعبیر به «فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ» اشاره به مطلبی در باب تعزیرات در فقه است که تعزیر باید متناسب با گناه مجرم باشد و اینکه گفته‌اند به اختیار حاکم شرع است منظور اختیار در انتخاب مجازات مناسب گناه است.

در نسخه تحف العقول و تمام نهج البلاغه که گزینش مرحوم سید رضی در آن نیست، جمله اضافه‌ای دیده می‌شود که امام علیه السلام در ذیل آن فرموده‌اند: «فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَعَلَ ذَلِكَ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز درباره‌ی محتکر اقدام به مجازات فرمود.»

نکته

احتکار در شریعت اسلامی

حرام بودن احتکار در میان علمای اهل سنت مورد اتفاق و اجماع است، همان‌گونه که در کتاب الموسوعة الفقهية الكويتية^۱ آمده است؛ ولی در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که فقهای امامیه در آن اختلاف نظر دارند؛ گروهی آن را مکروه می‌دانند و گروهی حرام و بعضی معتقدند که دارای احکام خمسه است^۲؛ ولی با دقت در ادله این اقوال روشن می‌شود که نزاع لفظی است همان‌گونه که صاحب جواهر در پایان این بحث آورده است، زیرا آن‌کس که قائل به حرمت است منظورش احتکاری است که سبب ضرر و زیان توده‌ی مردم مسلمان می‌شود همان‌گونه که در کلام امیر مؤمنان در همین فصل از عهدنامه آمده بود: «وَذَلِكَ بَابُ مُضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ» و همان‌گونه که در ذیل همین فصل اشاره به مجازات محتکران شده بود.

آنها که مانند مرحوم محقق در شرایع و جمعی دیگر احتکار را مکروه

۱. الموسوعة الفقهية الكويتية، ج ۲، ص ۹۰.

۲. به کتاب جواهر الکلام، ج ۲۲، ص ۴۷۷ به بعد و کتاب مهذب الاحکام، ج ۱۶، ص ۳۰ به بعد مراجعه شود.

دانسته‌اند ناظر به ذخیره کردن اجناسی هستند که در شرایط خاص سبب ضرر و زیانی به مردم نمی‌شود، بلکه قیمت‌ها کمی ترقی می‌کند.

از جمله شواهدی که نشان می‌دهد احتکار به معنای بالا حرام است اینکه فقها اتفاق نظر دارند امام المسلمین (حکومت اسلامی) حق دارد محتکر را به فروش مجبور کند که اگر احتکار مکروه باشد اجبار بر بیع معنا ندارد. این اجبار نشان می‌دهد احتکار حرام ناظر به مواردی است که اگر محتکر مجبور به فروش نشود مردم در تنگنای شدید برای به دست آوردن نیازهایشان گرفتار می‌شوند

جالب اینکه مرحوم شیخ در مبسوط (بنا به نقل شهید ثانی در کتاب مسالک) در کتاب الاطعمة می‌گوید: «هرگاه صاحب طعام (در موارد اضطرار مردم) از بذل طعام خودداری کند مگر به زیادتر از قیمت اگر شخص مضطر قادر باشد با او می‌جنگد اگر مضطر کشته شود مظلوم است و دیه او باید پرداخت شود و اگر مالک طعام کشته شود خون او هدر است و اگر قادر به جنگیدن با او نباشد یا قادر باشد و نخواهد کار به خون‌ریزی برسد می‌تواند از طریق حیل با او وارد شود و طعام را به قیمتی که او می‌گوید (هرچند بسیار زیاد) بدون قصد جدی خریداری کند ولی بعداً تنها قیمة المثل را پردازد»^۱.

بخش بیستم

ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ، مِنَ الْمَسَاكِينِ
وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى، فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَمُعْتَرًّا،
وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ،
وَقِسْمًا مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ لِأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي
لِلْأَدْنَى، وَكُلُّ قَدٍ اسْتُرِعِيَتْ حَقُّهُ؛ وَلَا يَشْغَلْنَكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ، فَإِنَّكَ لَا تُعْذِرُ
بِتَضْيِيعِكَ التَّافَهُ لِاحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمِّ. فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ، وَلَا تُصَعِّرْ
خَدَّكَ لَهُمْ، وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ، وَتَحْقِرُهُ
الرِّجَالُ؛ فَفَرِّغْ لِأَوْلِيكَ تَقْتِكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضِعِ، فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ
أُمُورَهُمْ، ثُمَّ اَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ، فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرِّعِيَّةِ
أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ. وَكُلُّ فَاعْذِرْ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ.
وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْيَتَمِ وَذَوِي الرِّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَلَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ
نَفْسَهُ، وَذَلِكَ عَلَى الْوَلَاةِ ثَقِيلٌ، وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ؛ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ
طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ.

ترجمه

سپس (امام علیه السلام فرمود:) خدا را خدا را (در نظر داشته باش) درباره طبقة پایین
اجتماع؛ همان‌ها که راه چاره‌ای (حتی برای معیشت ساده) ندارند. آن‌ها
مستمندان و نیازمندان و تهی‌دستان و از کار افتادگان هستند و (بدان) در این طبقه
گروهی قانع‌اند (و به آنچه به آنها بدهند اکتفا می‌کنند) و گروهی دیگر کسانی
هستند که سؤال می‌کنند (و در برابر کمک‌هایی که به آنها می‌شود گاه اعتراض
دارند) آنچه را خداوند درباره حق خود نسبت به آنها به تو دستور داده است

حفظ کن؛ بخشی از بیت‌المال مسلمین و قسمتی از غلات خالصه جات اسلامی را در هر شهر (و آبادی) به آنها اختصاص ده، زیرا آنها که دورند به مقدار کسانی که نزدیک‌اند سهم دارند و تو مأموری که حق همه آنها را رعایت کنی. هرگز غرور و سرمستی زمامداری، تو را به خود مشغول نسازد (و از رسیدگی به کار آنها باز ندارد) زیرا هرگز به بهانه کارهای فراوان و مهمی که انجام می‌دهی از ترک خدمات کوچک معذور نیستی. نباید هم خود را از آنها برگیری و روی از آنان برگردانی (و بی‌اعتنایی کنی) و نسبت به کارهای کسانی که دسترسی به تو ندارند و مردم به دیده تحقیر به آنها می‌نگرند، (حتی) رجال حکومت نیز آنها را کوچک می‌شمردند (با دقت) بررسی کن و برای این کار، فرد (یا افراد) مورد اطمینانی را که خداترس و متواضع باشند برگزین تا وضع آنها را به تو گزارش دهند. سپس با این گروه آن‌گونه رفتار کن که به هنگام ملاقات پروردگار (در روز قیامت) عذرت پذیرفته باشد چرا که از میان رعایا، این گروه از همه به احقاق حق نیازمندترند و باید در ادای حق هر فردی از آنان در پیشگاه خدا عذر و دلیل داشته باشی به گونه‌ای که حتی حق یک فرد هم ضایع نشود.

به کار یتیمان و پیران از کار افتاده که هیچ راه چاره‌ای ندارند و نمی‌توانند دست نیاز خود را به سوی مردم دراز کنند رسیدگی کن، گرچه انجام این امور (درباره قشر محروم و نیازمند) بر زمامداران سنگین است، ولی ادای حق تمامش سنگین است و گاه خداوند تحمل حق را بر اقوامی سبک می‌سازد؛ اقوامی که طالب عاقبت نیک‌اند و خویش را به استقامت و شکیبایی عادت داده و به صدق وعده‌های الهی اطمینان دارند.

شرح و تفسیر

بسیار مراقب قشر محروم باش

آن‌گاه امام علیه السلام به سراغ آسیب‌پذیرترین قشر جامعه می‌رود و درباره آنها تأکید

زیادی دارد که در بخش‌های گذشته تا این حد نبود. به همین دلیل آن را با «الله» آغاز می‌کند می‌فرماید: «سپس خدا را خدا را (در نظر داشته باش) دربارهٔ طبقهٔ پایین اجتماع؛ همان‌ها که راه چاره‌ای (حتی برای معیشت ساده) ندارند؛ (ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ)

سپس امام آن‌ها را به شکل مشروح‌تر - به عنوان ذکر تفصیل بعد از اجمال - بیان کرده می‌فرماید: «آن‌ها مستمندان و نیازمندان و تهی‌دستان و از کار افتادگان هستند؛ (مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسِ^۱ وَالزَّمْنَى^۲).

گروه اول؛ یعنی مساکین کسانی هستند که از شدت فقر گویی به زمین چسبیده‌اند و توان برخاستن ندارند و گروه دوم؛ یعنی محتاجان، نیازمندی که در حد مسکین نیستند؛ ولی از نظر زندگی و معیشت گرفتارند و گروه سوم یعنی اهل بؤس به فقیرانی گفته می‌شود که فقرشان از همه بیشتر است؛ همان‌گونه که در حدیثی در اصول کافی از امام صادق علیه السلام آمده است که در تفسیر بائس می‌فرماید او از همه فقیرتر و تنگدست‌تر است: «وَالْبَائِسُ أَجْهَدُهُمْ»^۳ و گروه چهارم «زَمْنَى» به کسانی گفته می‌شود که بر اثر بیماری از کار افتاده‌اند و به این ترتیب امام تمام افرادی را که گرفتار فقر و تنگدستی هستند با توجه به سلسله مراتب آنها مورد توجه دقیق قرار داده است. گویا امام با این تقسیم‌بندی می‌خواهد اولویت‌ها را برای مالک در مورد کمک کردن به نیازمندان گوشزد کند تا آن‌ها که بیشتر با فقر دست به گریبانند بیشتر مورد توجه واقع شوند.

سپس امام به تقسیم دیگری دربارهٔ این قشر جامعه پرداخته می‌فرماید:

۱. «بُؤْسِي» از ریشهٔ «بُؤْس» گرفته شده که به معنای شدت فقر است، در مقابل «بَأْس» که به معنای شجاعت است.

۲. «زَمْنَى» جمع «زَمْن» (به کسر میم) به معنای کسی است که به بیماری‌هایی گرفتار شده که او را از کار انداخته است.

۳. کافی، ج، ۳، ص ۵۰۱، ح ۱۶.

«و (بدان) در این طبقه گروهی قانع اند (و به آنچه به آنها بدهند اکتفا می کنند) و گروهی دیگر کسانی هستند که سؤال می کنند (و در برابر کمک هایی که به آنها می شود گاه اعتراض دارند)؛ (فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَمُعْتَرًّا).

بعضی نیز «قانع» را به معنای فقیرانی تفسیر کرده اند که زبان سؤال دارند و در مقابل آنها «مُعْتَرًّا» است که بدون سؤال حال خود را نشان می دهند و با زبان حال تقاضای کمک می کنند.

امام با این تعبیر می خواهد به مالک گوشزد کند که مبادا از ناسپاسی و اعتراض نیازمندان ناراحت شود زیرا طبیعی است شخص نیازمند گاه از کوره بیرون می رود و عقده ها و ناراحتی های خود را حتی در برابر فردی که به او نیکی کرده آشکار می سازد.

در ادامه سخن تأکید کرده و می فرماید: «آنچه را خداوند درباره حق خود نسبت به آنها به تو دستور داده است حفظ کن»؛ (وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ).

اشاره به اینکه خداوند تأکیدهای فراوانی درباره آنها کرده و این حق پروردگار است که باید آن را با دقت رعایت کند. آن گاه امام بعد از این تأکیدات چند دستور درباره رعایت حقوق این قشر محروم جامعه اسلامی می دهد.

نخست می فرماید: «بخشی از بیت المال مسلمین و قسمتی از غلات خالصه جات اسلامی را در هر شهر (و آبادی) به آنها اختصاص ده، زیرا آنها که دورند به مقدار کسانی که نزدیک اند سهم دارند و تو مأموری که حق همه آنها را رعایت کنی»؛ (وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكِ، وَقِسْمًا مِنْ غَلَاتِ صَوَافِي^۱

۱. «صَوَافِي» جمع «صَافِيَه» به معنای زمین هایی است که به عنوان غنیمت به دست مسلمانان افتاده یا از طریق دیگری در اختیار حکومت اسلامی قرار گرفته است. این زمین ها که عمدتاً همان زمین های خراجی است، درآمدش به همه مسلمانان تعلق دارد. و تعبیر به «صَافِيَه» برای آن است که آن را جزء خالصه جات حکومت می دانستند که اشخاص حق خاصی در آن نداشتند.

الإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى، وَكُلُّ قَدٍ اشْتُرِعَتْ حَقُّهُ).
امام علیه السلام در اینجا به دو نکته اشاره می‌کند:

نخست اینکه بخشی از بیت‌المال و بخشی از درآمد اراضی خراجیه (زمین‌هایی که در فتوحات اسلامی به دست لشکر اسلام افتاده) باید به مساکین و نیازمندان و از کار افتادگان اختصاص یابد. گرچه در دنیای امروز در بودجه کشورهای مختلف چنین پیش‌بینی‌هایی شده است؛ ولی به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج‌البلاغه، در هزار و سیصد سال قبل دولتی را سراغ نداریم که مقید باشد سهمی از خزانه دولت را به نیازمندان و محرومان اختصاص دهد و این یکی از نشانه‌های عظمت اسلام است.^۱

دیگر اینکه بر خلاف آنچه در مورد بخشی از بیت‌المال معمول بوده که میان حاضران تقسیم می‌شده، امام علیه السلام تأکید می‌فرماید که بخش مربوط به محرومان همه نیازمندان را شامل می‌شود چه آنها که در مرکز حکومت اسلامی می‌زیستند و چه آنها که در دورترین نقاط زندگی می‌کردند، زیرا اراضی خراجیه تقریباً در تمام مناطق بود و می‌بایست از درآمد آن، بخشی صرف رفع نیازمندی این نیازمندان شود و به این ترتیب باید تمام مسلمانان نیازمند در سراسر کشور اسلامی زیر پوشش این کمک بیت‌المال باشند.

جمله «لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى» اشاره به این است که حاکم اسلامی مجاز نیست برای حاضران در مرکز حکومت امتیازی نسبت به افراد دور دست قائل شود.

این نکته شایان دقت است که «صَوَافِي» جمع «صَافِيَةٌ» به معنای اراضی اختصاصی است و هنگامی که اضافه به اسلام شود تمام زمین‌های «مفتوح عَنَوَةً» و به تعبیر دیگر زمین‌های خراجیه را شامل می‌گردد و از اینجا روشن می‌شود که

۱. فی ظلال نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۰.

آنچه ابن ابی الحدید در تفسیر این واژه گفته که منظور از «صوفی» خالصه جاتی بوده که مخصوص پیغمبر اکرم بوده و آن را به معنای اراضی «غیر مفتوح عنوة» تفسیر کرده صحیح نیست^۱، زیرا در اینجا سخن از «صَوَافِیَ الْإِسْلَامِ» است نه «صوفای رسول الله» به علاوه زمین های غیر خراجی نیز اختصاص به پیغمبر اکرم نداشت، بلکه برای آن مصارفی بود که در آیه هفتم سوره «حشر» آمده و از آن جمله یتیمان و مساکین و ابن سییل نیز هست. و ابن ابی الحدید این آیه را رها کرده و به سراغ آیه خمس رفته است که ارتباطی به بحث ما ندارد، زیرا غنایم جنگی شامل زمین های فتح شده نمی شود.

حضرت در سومین دستور می فرماید: «هرگز غرور و سرمستی زمامداری، تو را به خود مشغول نسازد (و از رسیدگی به کار آنها باز ندارد) زیرا هرگز به بهانه کارهای فراوان و مهمی که انجام می دهی از ترک خدمات کوچک معذور نیستی»؛ (وَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ^۲، فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِكَ التَّافَةَ^۳ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمِ).

امام علیه السلام در اینجا نخست به مالک اشتر هشدار می دهد که گاه می شود سرمستی مقام و غرور حاصل از آن انسان را به خود مشغول می دارد به گونه ای که وظایف خود را فراموش می کند و نیز هشدار می دهد مبادا گمان کنی که اگر به امور مهم نیازمندان رسیدگی کردی در ترک امور غیر مهم معذور هستی. چنین نیست؛ بلکه همه امور آنها باید مورد نظر باشد از کوچک تا بزرگ و ای بسا تضييع کار کوچکی سبب مصائب بزرگی شود و یا لا اقل مایه شکستن قلب آنها گردد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۸۶.

۲. «بَطْرٌ» بر وزن «بشر» به معنای طغیان و غرور بر اثر فزونی نعمت است و ترک شکرگزاری در معنای آن نهفته شده است.

۳. «تَافَةٌ» به معنای چیز قلیل و کم ارزش از ریشه «تَفَّه» بر وزن «ثمر» به معنای کاستی و قلت گرفته شده است.

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا داده شده که مفهوم کلام امام این است که اشتغال به کارهای مهم کشور اسلام نمی‌تواند عذری برای ترک رسیدگی به کارهای فقرا و حاجتمندان شود؛ ولی این تفسیر با توجه به جمله «بِتَضْيِيعِكَ التَّافِهِ» بعید به نظر می‌رسد، زیرا امام هرگز رسیدگی به حال نیازمندان را «تَافِهٍ» (کوچک و بی‌ارزش) نمی‌شمرد.

آن‌گاه در چهارمین و پنجمین دستور می‌فرماید: «نَبَايِدَ هَمَّ خَوْدِ رَا اَز اَنهَا بَرگيرِي وَ رُوِي اَز اَنانِ بَرگِرْدَانِي (و بی‌اعتنایی کنی)»؛ «فَلَا تُشَخِّصْ اَ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ اَ خَدَّكَ لَهُمْ».

به این ترتیب امام علیه السلام نخست دستور می‌دهد که بخش مهمی از هم و غم او متوجه حال نیازمندان باشد و سپس دستور می‌دهد که با برخورد خوب و چهره گشاده با آنان روبه‌رو گردد، درخواست‌های آنها را بشنود و به آن ترتیب اثر دهد. در ششمین دستور به مطلب مهم دیگری اشاره کرده می‌فرماید: «نسبت به کارهای کسانی که دسترسی به تو ندارند و مردم به دیده تحقیر به آنها می‌نگرند، (حتی) رجال حکومت نیز آنها را کوچک می‌شمردند (با دقت) بررسی کن و برای این کار، فرد (یا افراد) مورد اطمینانی را که خداترس و متواضع باشند برگزین تا وضع آنها را به تو گزارش دهند»؛ «وَتَفَقَّدُ اُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ اِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ اَلْعَيُونُ، وَتَحْفِرُهُ الرِّجَالُ، فَفَرِّغْ اَ لِاُولَئِكَ تِقَّتَكَ مِنْ اَهْلِ اَلْخَشِيَةِ وَالتَّوَاضِعِ،

۱. «لَا تُشَخِّصْ» از ریشه «اِشْخَاصٌ» در اصل به معنای تیر زدن در نقطه بالاتر از هدف است و سپس به خارج ساختن و بیرون کردن اطلاق شده، بنابراین جمله «فَلَا تُشَخِّصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ» مفهومش این است که فکر خود را از گروه نیازمند بیرون مبر.

۲. «تُصَعِّرُ» از ریشه «صَعْرٌ» در اصل یک‌نوع بیماری است که به شتر دست می‌دهد و گردن خود را کج می‌کند و جمله «وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ» یعنی با بی‌اعتنایی از ایشان روی مگردان.

۳. «تَقْتَحِمُهُ» از ریشه «اِقْتِحَامٌ» در اصل به معنای داخل شدن در کار شدید و پر زحمت است و جمله «تَقْتَحِمُهُ اَلْعَيُونُ» مفهومش این است که از بس کوچک هستند چشم‌ها به زحمت آنها را می‌نگرند.

۴. «فَرِّغْ» از ریشه «فَرَاغٌ» بر وزن «بلاغ» در اصل به معنای خالی شدن ظرف و مانند آن است و هنگامی که به

فَلْيُرَفِّعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ).

جمله «مَنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ» اشاره به کسانی است که توده مردم به آنان چندان اعتنایی ندارند و آنها را کوچک می‌شمارند.

جمله «تَحْقِرُهُ الرَّجَالُ» اشاره به این است که مردان حکومت نیز آنها را در خور اعتنا نمی‌دانند.

تعبیر به «فَرُّعٌ» اشاره به این است که کسی را که برای شناسایی این افراد انتخاب می‌کنی باید تمام هم و غمش همین کار باشد نه اینکه در کنار کارهای دیگر به این کار هم رسیدگی کند.

در ضمن امام (علیه السلام) برای مأموران بازرسیِ حال نیازمندان و شناسایی آنها سه وصف ذکر فرموده است: مورد اعتماد و اطمینان باشند، خدا ترس و متواضع باشند.

امام (علیه السلام) در توصیه هفتم می‌فرماید: «سپس با این گروه آن‌گونه رفتار کن که به هنگام ملاقات پروردگار (در روز قیامت) عذرت پذیرفته باشد، چرا که از میان رعایا، این گروه از همه به احقاق حق نیازمندترند»؛ (ثُمَّ أَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْأَعْدَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ، فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ).

به این ترتیب امام (علیه السلام) مالک اشتر را از مسئولیت عظیمی که روز قیامت در پیشگاه پروردگار نسبت به ادای حقوق این گروه دارد هشدار می‌دهد و علت این هشدار و سنگینی این مسئولیت را چنین می‌داند که آنها از همه نیازمندتر به احقاق حقند، زیرا اولاً آنها قشر محروم جامعه هستند و ثانیاً قدرت دفاع از خویشان ندارند و حتی بسیاری از آنان راه دادگاه و محکمه قضا را بلد نیستند و قاضی را نمی‌شناسند و اگر زمامدار مراقب حقوق آنان نباشد ضایع خواهند شد.

→ باب تفعلیل برود به معنای خالی کردن می‌آید. سپس این واژه در مورد کسی که فکر خود را از همه چیز خالی می‌کند و تنها به یک موضوع می‌اندیشد استعمال شده است.

از آنجا که ممکن است کسی فکر کند من حق اکثریت آنها را ادا کرده‌ام و عدم رسیدگی به جمع اندکی از آنان مشکل ایجاد نمی‌کند، امام هشدار می‌دهد که باید به حق فرد فرد آنها رسیدگی کنی. می‌فرماید: «باید در ادای حق هر فردی از آنان در پیشگاه خدا عذر و دلیل داشته باشی به گونه‌ای که حتی حق یک فرد هم ضایع نشود»؛ (وَكُلُّ فَاَعْدِرُ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ).

امام خود بهترین نمونه و برگزیده‌ترین اسوه و پیشوا در این قسمت بود. تمام عمرش در خدمت محرومان گذشت و هرگز از حال آنها غافل نشد و حتی این صفت را در عصر حیات پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز به طور بارز داشت، لذا پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حق او فرمود: «يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ قَدْ زَيَّنَكَ بِزِينَةٍ لَمْ يُزَيِّنِ الْعِبَادَ بِزِينَةٍ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْهَا زَيْنَكَ بِالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا وَجَعَلَكَ لَا تَزْرَأُ مِنْهَا شَيْئاً وَلَا تَزْرَأُ مِنْكَ شَيْئاً وَوَهَبَ لَكَ حُبَّ الْمَسَاكِينِ فَجَعَلَكَ تَرْضَى بِهِمْ أَتْبَاعاً وَيَرْضُونَ بِكَ إِمَاماً؛ ای علی خداوند تو را به زیوری آراسته است که هیچ یک از بندگانش را به زیوری از این محبوب‌تر نیاراسته، تو را مزین به زینت زهد (و بی‌اعتنایی به) دنیا نمود، آن چیزی از تو نمی‌کاهد و تو نیز چیزی از آن کم نمی‌کنی و محبت مساکین را به تو بخشید آن‌گونه که تو از اینکه آنها پیروان تو باشند خوشنودی و آنها نیز از اینکه امام و پیشوای آنها باشی خوشنودند»^۱.

آن حضرت در هشتمین توصیه درباره این قشر محروم درباره یتیمان و پیران از کار افتاده که از همه کس بیشتر نیازمند حمایت‌اند، می‌فرماید: «به کار یتیمان و پیران از کار افتاده که هیچ راه چاره‌ای ندارند و نمی‌توانند دست نیاز خود را به سوی مردم دراز کنند رسیدگی کن»؛ (وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْيَتِيمِ وَذَوِي الرِّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَلَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ).

تعبیر به «ذَوِي الرِّقَّةِ فِي السَّنِّ» که اشاره به پیران از کار افتاده است می‌تواند از

۱. بحار الانوار، ج ۴۰، ۲۸، ح ۵۵.

این جهت باشد که «رقت» گاه به معنای ضعف و ناتوانی آمده؛ یعنی آنها به سبب سن زیادشان ناتوان و افتاده شده‌اند و گاه به معنای نازکی آمده، زیرا پوست بدن به هنگام پیری نازک می‌شود. احتمال سومی نیز داده شده که منظور از «رقت» عواطف رقیق مردم نسبت به آنان به علت شدت کهولت باشد و جمع میان این احتمالات سه گانه نیز بعید به نظر نمی‌رسد، همان‌گونه که در آیات قرآن جمع میان تفاسیر مختلف ممکن است.

جمله «لَا يَنْصِبُ لِمَسْأَلَةِ نَفْسِهِ» اگر اشاره به یتیمان و پیران هر دو باشد مفهومش این است که آنها حتی توان سؤال را برای رفع حاجاتشان ندارند و اگر تنها وصف پیران باشد اشاره به این است که آنها به واسطه کبر سن سؤال و تقاضا را در شأن خود نمی‌دانند، همان‌گونه که در قرآن مجید درباره گروهی از نیازمندان آمده است: «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِخْافًا»؛ افراد ناآگاه هنگامی که به چهره آنها می‌نگرند گمان می‌برند از اغنیا هستند؛ ولی تو با دقت در چهره آنان را می‌شناسی (و آثار فقر را در چهره آنان می‌نگری) آنها هرگز چیزی با اصرار از مردم نمی‌طلبند.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در پایان این بخش با اشاره به تمام دستورات گذشته که درباره اقشار نیازمند جامعه بیان کرد می‌فرماید: «گرچه انجام این امور (درباره قشر محروم و نیازمند) بر زمامداران سنگین است، ولی ادای حق تمامش سنگین است»؛ (وَذَلِكَ عَلَى الْوَالِيَةِ ثَقِيلٌ، وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ).

این تعبیر که تنها در این مورد آمده شاید اشاره به این باشد که در کار نیازمندان و محرومان دقت زیاد باید کرد و همان‌گونه که گفته شد، دور و نزدیک را باید در نظر داشت و لحظه‌ای از کار آنها غافل نگشت. این دقت با توجه به کثرت نیازمندان در جوامع انسانی کار سنگینی است.

اضافه بر این خدمت کردن به گروه‌هایی که پیش از این اشاره شد به جهت خدماتی که در مقابل انجام می‌دهند آسان‌تر است؛ اما گروه نیازمندان باید به آنها خدمت شود بی‌آنکه انتظار خدمتی از سوی آنها باشد و این بر سنگینی کار می‌افزاید. افزون بر اینها بسیاری از محرومان بر اثر فشار زندگی عصبانی و ناراحتند و تعبیرات تند و خشن و ناگواری بر زبان می‌رانند که تحمل آنها کار آسانی نیست. روی این جهات سه گانه امام هشدار می‌دهد که ادای حق این گروه بر زمامداران کار سنگینی است.

جمله «وَالْحَقُّ كَلْبٌ ثَقِيلٌ» اشاره به این است که ادای حقوق تنها در این مورد سنگین نیست؛ در همه جا سنگین است، زیرا غالباً بر خلاف خواسته نفس است و انسان‌ها به طور طبیعی به هنگام مزاحمت حقوق با یکدیگر جانب خویش را ترجیح می‌دهند.

امام در ادامه این سخن راه آسان شدن این امر سخت و سنگین را در چند جمله کوتاه و پرمعنا بیان می‌کند. می‌فرماید: «گاه خداوند تحمل حق را بر اقوامی سبک می‌سازد؛ اقوامی که طالب عاقبت نیک اند و خویش را به استقامت و شکیبایی عادت داده و به صدق وعده‌های الهی اطمینان دارند»؛ (وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ وَوَتَّقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ).

جمله «طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ» اشاره به افراد دوراندیش، عاقبت‌نگر و طالب حسن عاقبت است. قرآن مجید نیز می‌فرماید: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ عاقبت نیک برای پرهیزکاران است.^۱

جمله «صَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ» اشاره به این است که خود را به استقامت و شکیبایی و اداری کنند تا عادت و حالت آنها شود و جمله «وَوَتَّقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ» اشاره به ایمان قوی آنها به معاد و وعده‌های الهی در حق نیکوکاران است.

نکته

حمایت از نیازمندان در اسلام

همان‌گونه که در این بخش از عهدنامه امام امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر یا به تعبیر دیگر به همه زمامداران حق جو و حق طلب آمده بود، امام بیشترین تأکید را درباره قشر نیازمند جامعه فرمود و سفارش‌هایی را که درباره آنها ذکر کرد درباره هیچ یک از گروه‌هایی که دست اندر کار تولید و سوددهی و امنیت جامعه هستند نفرمود، هرچند به آنها نیز اهمیت فراوان داد با اینکه تصور بسیاری بر این است که از کارافتادگان اجتماع و نیازمندان بی دست و پا چون نقشی در تولید و پیشرفت جامعه ندارند نباید اهمیتی داشته باشند.

حتی در دنیای مادی، امروزه گروه‌هایی هستند که معتقدند از بین بردن آنها با یک طریق آسان و بدون درد کار شایسته‌ای است و بحث‌های مربوط به «أتانازی» (مر از روی ترحم) مدافعان سرسختی دارد.

البته تفکرات مادی نتیجه‌ای جز این ندارد، زیرا به عقیده آنها این گروه تنها مصرف‌کننده و سربار جامعه‌اند؛ ولی از نظر ادیان آسمانی و مخصوصاً اسلام که بر محور مسائل اخلاقی و انسانی دور می‌زند و پرورش عواطف بشری را در سایه خدمت به این گروه می‌داند بیشترین تأکید برای رسیدگی به آنها شده است. در جهان خلقت نیز چنین است: اگر مثلاً عضوی از بدن انسان آسیب ببیند و کارایی خود را موقتاً یا برای همیشه از دست بدهد قلب و سایر اعضا، خدمات به آن را هرگز تعطیل نمی‌کنند، بلکه گاهی قلب خون بیشتر و غذای فراوان‌تری به آنجا می‌فرستد و تا حد ممکن در ترمیم آن می‌کوشد.

اضافه بر این نباید فراموش کرد که بسیاری از این گروه روزگاری در خدمت جامعه بوده‌اند و گاه بهترین خدمات را ارائه داده اگر امروز به فراموشی سپرده شوند یا کسی تسریع در مر آنان را با قساوت و بی‌رحمی طالب باشد انگیزه

خدمت در دیگران که پایان کار خود را به این صورت می بینند ضعیف می شود. افزون بر این نهایت بی انصافی است که در روز توانایی خدمت کنند و در روز ناتوانی محروم گردند و این سخن یادآور حدیث معروفی است که از مولا علی علیه السلام نقل شده و در آن آمده است: «مَرَّ شَيْخٌ مَكْفُوفٌ كَبِيرٌ يَسْأَلُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مَا هَذَا فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَصْرَانِيٌّ قَالَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام اسْتَعْمَلْتُمُوهُ حَتَّى إِذَا كَبُرَ وَعَجَزَ مَنَعْتُمُوهُ أَنْفَقُوا عَلَيْهِ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ؛ پیرمرد نابینای ناتوانی در حال عبور بود که از مردم درخواست کمک می کرد. حضرت فرمود: او کیست (که دست به سؤال دراز کرده؟) عرض کردند: مردی است نصرانی. فرمود: در آن روز که قوی و توانا بود از وجود او استفاده کردید؛ اما امروز که پیر و ناتوان شده رهایش ساختید؟ باید از بیت المال مسلمین او را اداره کنید».^۱

آنچه امام در این بخش از سخنانش فرموده با روایات زیادی که از رسول خدا و سایر معصومان علیهم السلام در زمینه کمک به نیازمندان وارد شده و آن را یکی از بزرگترین حسنات شمرده اند هماهنگ است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ فَكَأَنَّمَا عَبَدَ اللَّهَ تِسْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ صَائِمًا نَهَارَهُ قَائِمًا لَيْلَهُ؛ کسی که برای انجام حاجت برادر مسلمانش تلاش و کوشش کند مانند آن است که خدا را نه هزار سال عبادت کرده باشد؛ تمام روزها را روزه بگیرد و شب را تا به صبح به عبادت برخیزد».^۲

در حدیث دیگری از امام کاظم علیه السلام می خوانیم: «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا فِي الْأَرْضِ يَسْعَوْنَ فِي حَوَائِجِ النَّاسِ هُمْ الْأَمْنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ خداوند بندگان را در زمین دارد که برای رفع نیازهای مردم تلاش می کنند. آن‌ها در روز قیامت در امنیت اند».^۳

۱. تهذیب، ج ۶، ص ۲۹۲، ح ۱۶؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۶۶

۲. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۱۵، ح ۷۲.

۳. همان مدرک، ص ۳۱۹، ح ۸۴.

امام صادق علیه السلام نیز می فرماید: «مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ طَلَبَ وَجْهَ اللَّهِ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ أَلْفَ أَلْفِ حَسَنَةٍ؛ کسی که برای انجام حاجت برادر مسلمانش کوشش کند و این کار را برای خدا انجام دهد خداوند متعال هزار هزار حسنه به او عطا می کند»^۱.

بخش بیست و یکم

وَاجْعَلْ لِدَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغْ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَتَجْلِسْ لَهُمْ
مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ، وَتُقْعَدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ
أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ؛ حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ، لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ
لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ. ثُمَّ احْتَمَلَ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ،
وَنَحَّ عَنْهُمْ الضِّيْقَ وَالْأَنْفَ يَبْسُطُ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَيُوجِبُ لَكَ
ثَوَابَ طَاعَتِهِ. وَأَعْطِمَا أَعْطَيْتَ هَنِيئًا، وَأَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ.

ترجمه

برای کسانی که به تو نیاز دارند وقتی مقرر کن که شخصاً (و چهره به چهره) به
نیاز آنها رسیدگی کنی و مجلسی عمومی و همگانی برای آنها تشکیل ده (و در
آنجا بنشین و مشکلات آنها را حل کن) در آن مجلس برای خدایی که تو را
آفریده است تواضع کن و لشکریان و معاونان اعم از پاسداران و نیروی
انتظامی را از آنها دور ساز تا هر کس بخواهد بتواند با صراحت و بدون ترس
ولکنت زبان، سخن خود را با تو بگوید زیرا من بارها از رسول خدا ﷺ این
سخن را شنیدم که می فرمود: «امتی که در آن حق ضعیف از زورمند با صراحت
گرفته نشود هرگز روی قداست و پاکی را نخواهد دید (و آرامش از آنها رخت بر
می بندد). سپس خشونت و کندی و ناتوانی آنها را در سخن، تحمل کن و هرگونه
محدودیت و تنگخویی و استکبار در برابر آنها را از خود دور ساز (تا بتوانند
حرف دل خود را بگویند). خداوند با این کار، رحمت و واسعة خود را بر تو

گسترش خواهد داد و ثواب اطاعتش را برای تو قرار می دهد. آنچه می بخشی به گونه ای ببخش که گوارا (و بی منت باشد) و آنگاه که (به هر علت) از بخشش خودداری می کنی آن را با لطف و معذرت خواهی همراه ساز.

شرح و تفسیر

تشکیل مجلس عام برای رسیدگی به کار مردم

امام علیه السلام بعد از شرح کامل طبقات جامعه و دستورات لازم در مورد هر یک و وظایفی را که زمامدار در برابر آنها دارد نکاتی را یادآور می شود که ناظر به همه آنهاست و هر یک به نحوی در آن مشترک اند. نخستین دستور اینکه می فرماید: «برای کسانی که به تو نیاز دارند وقتی مقرر کن که شخصاً (و چهره به چهره) به نیاز آنها رسیدگی کنی و مجلسی عمومی و همگانی برای آنها تشکیل ده (و در آنجا بنشین و مشکلات آنها را حل کن)»؛ «وَاجْعَلْ لِدَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا».

بعضی تصور کرده اند که این فصل دنباله فصل سابق و مربوط به محرومان و نیازمندان جامعه است در حالی که چنین نیست و ممکن است کسی کاسب یا تاجر یا کارمند اداره ای باشد و فرد زورمندی حقش را پایمال نموده باشد و نیاز به دادخواهی داشته باشد.

تعبیر به «دَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ» به جای «دَوِي الْحَاجَاتِ مِنْهُمْ» نیز دلیل بر عمومیت است و تعبیر به «گرفتن حق ضعیف از قوی» که ذیل این کلام آمده، دلیل دیگری بر عمومیت مفهوم این بخش است.

امام علیه السلام به دنبال این سخن می فرماید: دو نکته دیگر را نیز فراموش نکن: نخست اینکه «در آن مجلس برای خدایی که تو را آفریده است تواضع کن»؛

(فَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ^۱).

روشن است اگر زمامدار تواضع نکند و با ابهت و کبر و غرور در بالای مجلس بنشیند ضعیفان و نیازمندان جرأت نمی‌کنند که با صراحت مشکل خود را مطرح کنند.

دیگر اینکه «لشکریان و معاونان اعم از پاسداران و نیروی انتظامی را از آنها دور ساز تا هر کس بخواهد بتواند با صراحت و بدون ترس و لکنت زبان، سخن خود را با تو بگوید»؛ (وَتَقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ^۲ وَشُرَطِكَ^۳، حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمَهُمْ غَيْرَ مُسْتَعْنِعٍ^۴).

بدیهی است اگر مأموران با لباس‌های رسمی اطراف مجلس را گرفته باشند چنان رعب و وحشتی به افراد دست می‌دهد که توان بیان حاجت خود را پیدا نمی‌کنند.

ممکن است گفته شود که حضور زمامدار بدون اعوان و انصار و پاسدار در چنین مجلسی خطرناک است؛ ولی اولاً، زمامدارانِ عادل و مردمی، هنگامی که میان مردم می‌آیند خود مردم محافظ و پاسدار آنها هستند. ثانیاً، ممکن است عده‌ای با لباس‌های عادی و معمولی در لا به لای جمعیت باشند تا اگر شخصی سرور قصد سوئی داشته باشد بتواند جلوی او را بگیرند.

آن‌گاه امام علیه السلام برای این دستور مهم و اجتماعی دلیل روشنی از کلام پیامبر

۱. در بعضی از نسخه‌ها «زَفَعَكَ» (یعنی برتری داد) آمده است که تناسب بیشتری دارد.

۲. «أَحْرَاسُ» جمع «حَارَسٌ» و «حَرَسِيٌّ» به معنای نگهبان از مادهٔ حراس است به معنای نگهبانی گرفته شده است.

۳. «شُرَطٌ» جمع «شُرْطَةٌ» به معنای پاسبان (نیروی محافظت شهر) است. ارباب لغت گفته‌اند که این واژه از «شَرَطٌ» بر وزن «شرف» به معنای علامت گرفته شده، زیرا این مأموران همیشه علامت‌هایی بر خود می‌نهند که شناخته شوند.

۴. «مُسْتَعْنِعٌ» به شخصی که دارای لکنت زبان است گفته می‌شود. از ریشهٔ «تَعْتَعَةٌ» به معنای لکنت زبان گرفته شده و در واقع شبیه به اسمای اصوات است.

اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند و می فرماید: «زیرا من بارها از رسول خدا - که درود خدا بر ایشان و خاندان پاکش باد - این سخن را شنیدم که می فرمود: «امتی که در آن حق ضعیف از زورمند با صراحت گرفته نشود هرگز روی قداست و پاکی را نخواهد دید (و آرامش از آنها رخت بر می بندد)»؛ (فَأَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَّعِنٍ).

منظور از تقدس و پاکیزگی همان پاکیزه شدن از ظلم و جور و جنایت و هرج و مرج است، چرا که اگر ضعیفان جامعه پناهگاهی برای خود پیدا نکنند دست به دست هم می دهند و شورشی به راه می اندازند که کنترل آن بسیار مشکل و گاه غیر ممکن است و تاریخ نشان می دهد که قیام ضعیفان جامعه و شورش های فراگیر از همین جا سرچشمه می گیرد.

بنابراین آنچه امام و همچنین پیامبر اکرم فرمودند افزون بر اینکه دستوری اخلاقی و انسانی و سبب پیشرفت دین و آیین است جنبه سیاسی هم دارد. در حدیثی ابن مسعود نقل می کند: «أَتَى النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله رَجُلٌ يُكَلِّمُهُ فَأُزِعِدَ فَقَالَ هَوْنٌ عَلَيْكَ فَلَسْتُ بِمَلِكٍ إِنَّمَا أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ كَأَنْتَ تَأْكُلُ الْقَدَّ؛ مردی خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و در حالی که با پیامبر صحبت می کرد می لرزید. پیغمبر فرمود کار را بر خود آسان گیر (بیهوده نترس) من شاه نیستم. من فرزند زنی هستم که غذای بسیار ساده ای می خورد»^۱.

آن گاه امام علیه السلام در دستور دیگری به دنبال دستور بار عام برای همه حاجت مندان می افزاید: «سپس خشونت و کندی و ناتوانی آنها را در سخن، تحمل کن و هرگونه محدودیت و تنگخویی و استکبار در برابر آنها را از خود دور ساز (تا بتوانند حرف دل خود را بگویند) خداوند با این کار، رحمت و سعته

خود را بر تو گسترش خواهد داد و ثواب اطاعتش را برای تو قرار می دهد؛ (ثُمَّ اٰخْتَمِلِ الْخُرُقَ ۱ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ ۲، وَنَحَّ ۳ عَنْهُمْ الصَّبِيَّ وَالْاَنْفَ ۴ يَسْطُرُ اللهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ اَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَيُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ).

در نهایت می فرماید: «آنچه می بخشی به گونه ای ببخش که گوارا (و بی منت باشد) و آن گاه که (به هر علت) از بخشش خودداری می کنی آن را با لطف و معذرت خواهی همراه ساز؛» (وَأَعْطِ مَا أُعْطِيَْتَ هَنِئِئًا، وَأَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ ۵ وَإِعْدَارٍ ۶).

قرآن مجید نیز در این زمینه دستور صریحی دارد گاه خداوند به پیامبرش خطاب می کند و می فرماید: «وَإِنَّمَا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا»؛ و هر گاه از آنان [مستمندان] روی برتابی و انتظار رحمت (و نعمت) پرودگارت را داشته باشی (تا توانایی یابی و به آنها کمک کنی) با گفتار نرم و آمیخته با لطف با آنان سخن بگو. ۷

و در جای دیگر عموم مردم را مخاطب ساخته می فرماید: «قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَعْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذَى»؛ گفتار پسندیده (در برابر نیازمندان) و عفو (و گذشت از تندخویی آنها) از صدقه ای که آزاری به دنبال آن باشد بهتر است. ۸

امام علیؑ به این ترتیب تمام ظرافت های مربوط به چنان مجلسی را بیان فرموده

۱. «خُرُق» به معنای سخت گیری در برابر «رفق» که به معنای مدارا کردن است.

۲. «عِيَّ» (با کسر عین) به معنای کند زبانی است و «عِيَّ» بر وزن «حِيَّ» معنای وصفی دارد؛ یعنی کند زبان.

۳. «نَحَّ» فعل امر از باب تفعیل و از ریشه «تَنَحَّيْهِ» به معنای دور کردن و زائل کردن گرفته شده است.

۴. «الْاَنْفَ» یعنی خودداری از کاری بر اثر استکبار و خودبرتربینی است.

۵. «إِجْمَالٍ» به معنای لطف و مدارا کردن است.

۶. «إِعْدَارٍ» به معنای معذرت خواهی نمودن است.

۷. اسراء، آیه ۲۸.

۸. بقره، آیه ۲۶۳.

و نکات روانی لازم را که سبب بهره‌گیری بهتر و بیشتر از چنین مجلسی می‌شود گفته است.

گرچه در دنیای امروز کمتر زمامداری دست به تشکیل چنین مجلسی می‌زند؛ ولی به یقین ارتباط مستقیم با مردم حاجتمند و به شکل چهره به چهره می‌تواند حلال بسیاری از مشکلات باشد و فواید زیر را در بر دارد:

۱. مردم می‌توانند عقده‌های دل خود را در نزد زمامدار بگشایند.
 ۲. این امر پیوند محبت را میان مردم و زمامدار محکم می‌کند.
 ۳. کارمندان و دولتمردان از ترس اینکه در چنین مجلسی رازشان فاش شود از ظلم به رعایا و غصب حقوق آنان خودداری خواهند کرد.
- ممکن است گفته شود با توجه به فزونی جمعیت و سرعت و آسانی ارتباطها، هجوم مردم حاجتمند رشته کار را از دست زمامدار خواهد گرفت، چرا که ممکن است در یک کشور در زمان واحد ده‌ها هزار یا صدها هزار از این قبیل افراد باشند ولی راه حل آن با دادن نوبت و در نظر گرفتن اولویت، و بهره‌گیری از مشاوران امین قابل حل است.

بخش بیست و دوم

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا: مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيَا عَنْهُ كِتَابُكَ، وَمِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ. وَأَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ. وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَأَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ، وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ، وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

ترجمه

سپس (آگاه باش) بخشی از کارهای توست که باید شخصاً به آنها بپردازی (و نباید به دیگران واگذار کنی) از جمله، پاسخ گفتن به کارگزاران حکومت است در آنجا که منشیان و دفترداران از پاسخ آن عاجزند و دیگر، برآوردن نیازهای مردم است در همان روز که حاجات و نیازهای آنها به تو گزارش می‌شود و معاونان تو در پاسخ به آن مشکل دارند. (به هوش باش) کار هر روز را در همان روز انجام بده (و به فردا میفکن) زیرا هر روز کاری مخصوص به خود دارد (و اگر کار روز دیگر بر آن افزوده شود مشکل آفرین خواهد بود).

و باید بهترین اوقات و بهترین بخش‌های عمرت را برای خلوت با خدا قرار دهی، هرچند تمام کارهایت برای خداست اگر نیت خالص داشته باشی و رعیت به سبب آن در سلامت و آرامش زندگی کنند.

شرح و تفسیر

کار امروز را به فردا میفکن

امام علیؑ در این بخش از عهدنامه خود به مالک اشتر چند دستور مهم درباره

تقسیم کارها و تقسیم اوقات روزانه می دهد، نخست می فرماید: «سپس (آگاه باش) بخشی از کارهای توست که باید شخصاً به آنها بپردازی (و نباید به دیگران واگذار کنی) از جمله، پاسخ گفتن به کارگزاران حکومت است در آنجا که منشیان و دفترداران از پاسخ آن عاجزند»؛ (ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا؛ مِنْهَا إِجَابَةُ عَمَّا لَكَ بِمَا يَعْبَأُ عَنْهُ كِتَابُكَ).

این معنای مدیریت صحیح و اثربخش است که کارهای کلیدی و اموری که از دست دیگران ساخته نیست رسماً به دست رئیس حکومت باشد و لحظه‌ای از آن غافل نشود؛ اموری که اگر انسجام یابد تمام بخش‌های حکومت در مسیر صحیح خود قرار خواهد گرفت.

سپس می افزاید: «و دیگر، برآوردن نیازهای مردم است در همان روز که حاجات و نیازهای آنها به تو گزارش می شود و معاونان تو در پاسخ به آن مشکل دارند»؛ (وَمِنْهَا إِضْدَارٌ ۲ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ ۳ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ).

آن‌گاه دستور دیگری می دهد؛ دستوری که از نظر مدیریت خرد و کلان فوق‌العاده اهمیت دارد. می فرماید: «(به هوش باش) کار هر روز را در همان روز انجام بده (و به فردا میفکن) زیرا هر روز کاری مخصوص به خود دارد (و اگر کار روز دیگر بر آن افزوده شود مشکل آفرین خواهد بود)»؛ (وَأَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ).

این گفته منطقی و روشن است که هر روز مشکلات خاص خود را دارد و اگر کار امروز به فردا افکنده شود مشکلی بر مشکل افزوده می گردد و پاسخگویی به

۱. «يَعْبَأُ» فعل مضارع از ریشه «عَبَى» بر وزن «حَمَى» به معنای ناتوان شدن است.

۲. «إِضْدَارٌ» به معنای انجام دادن و صادر نمودن است.

۳. «تَخْرُجُ» فعل مضارع از ریشه «حَرَجَ» بر وزن «كِرَجَ» به معنای در تنگنا قرار گرفتن است.

آن آسان نخواهد بود و ممکن است سبب شود که باز کارهای آن روز به روزهای دیگری موکول شود و سرانجام آنچنان کارهای پیچیده و مختلف روی هم انباشته گردد که مانند بهمنی عظیم بر سر مدیران سقوط کند و آنها را بیچاره سازد.

در سومین دستور می فرماید: «باید بهترین اوقات و بهترین بخش های عمرت را برای خلوت با خدا قرار دهی، هرچند تمام کارهایت برای خداست اگر نیت خالص داشته باشی و رعیت به سبب آن در سلامت و آرامش زندگی کنند؛ (وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَأَجْزَلًا تِلْكَ الْأَقْسَامِ، وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَّحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ، وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ).

اشاره به اینکه درست است که انسان هر کاری را که با نیت خالص کند عبادت محسوب می شود حتی غذایی که می خورد اگر به قصد این باشد که برای انجام وظایف الهی نیرو بگیرد عبادت است؛ خواب و تفریح نیز اگر برای آماده ساختن جسم و روح جهت خدمت به خلق خدا باشد آن هم عبادت بزرگی است؛ ولی با این حال باید بخشی از بهترین اوقات شبانه روز برای راز و نیاز خالصانه به درگاه خدا اختصاص یابد که حاصل زندگی را پربار و پربرکت و پایه های کاخ سعادت انسان را محکم می سازد.

در روایات اسلامی نیز از یک سو این حقیقت آمده است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ابوذر فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ لِيَكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِيَّةٌ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَالْأَكْلِ؛ باید در هر چیز نیت (و قصد قربت) داشته باشی حتی در غذا خوردن و خوابیدن (تا همه آنها جزء عبادات تو محسوب شود)».^۲

از سوی دیگر در حدیثی که در کتاب شریف کافی آمده است می خوانیم: «كَانَ

۱. «أَجْزَلٌ» به معنای بهترین و پربارترین از ریشه «جَزَلٌ» بر وزن «عَزَلٌ» است.

۲. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۸۴.

عَلَيْهِ السلام إِذَا هَالَهُ شَيْءٌ فَرِزِعَ إِلَى الصَّلَاةِ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ؛
 علی علیه السلام هرگاه مشکل مهمی پیش می آمد به سراغ نماز می رفت (تا مشکل را با
 قدرت بیشتری حل کند) سپس این آیه شریفه قرآن را تلاوت می فرمود: «از
 شکیبایی (روزه) و نماز یاری بطلبید».^۱

در آیات ۶ و ۷ سوره مزمل می خوانیم: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ
 قِيلًا * إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا»؛ به یقین نماز و عبادت شبانه گامی استوارتر
 و گفتاری پایدارتر است، زیرا تو در روز تلاش مستمر و طولانی خواهی داشت
 (و عبادت شبانه به تو نیرو می بخشد). اشاره به اینکه چون در روز وظایف
 سنگین بر دوش داری باید روح خود را با عبادت شبانه تقویت کنی و آمادگی
 لازم برای کارهای بزرگ به دست آوری.

* * *

بخش بیست و سوم

وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةٍ مَا تَخْلُصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ: إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ، فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ، وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ، بَالِغًا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ. وَإِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ، فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفَرًّا وَلَا مُضَيِّعًا، فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ الْحَاجَةُ. وَقَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ؟ فَقَالَ: صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَضْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا.

ترجمه

از جمله اموری که باید آن را به جهت خلوص دینت برای خدا انجام دهی اقامه فرائضی است که مخصوص ذات پاک اوست، بنابراین از نیروی بدنی خود را در شب و روز در اختیار فرمان خدا بگذار و آنچه را موجب تقرب تو به خداوند می شود به طور کامل و بی نقص به انجام رسان، هرچند موجب خستگی فراوان جسمی تو شود و هنگامی که به نماز جماعت برای مردم می ایستی باید نمازت نه (چندان طولانی باشد که) موجب نفرت مردم گردد و نه (چنان سریع که) موجب تزییع واجبات نماز شود، زیرا در میان مردمی (که با تو به نماز می ایستند) افراد بیماری هستند یا کسانی که حاجات فوری دارند. من از رسول خدا ﷺ به هنگامی که مرا به سوی یمن فرستاد پرسیدم: چگونه با آنان نماز بخوانم؟ فرمود: با آنها نمازی بخوان که همچون نماز ناتوان ترین آنها باشد و نسبت به مؤمنان رحیم و مهربان باش.

شرح و تفسیر

در همه چیز حتی نماز اعتدال را رعایت کن

امام (علیه السلام) در این بخش از عهدنامه دو دستور مهم به مالک در مورد عبادات می‌دهد:

دستور اول درباره عبادت‌های خصوصی است که انسان تنها با خدا راز و نیاز می‌کند مخصوصاً در دل شب‌ها و در آن زمان که چشم گروهی در خواب است. می‌فرماید: «از جمله اموری که باید آن را به جهت خلوص دینت برای خدا انجام دهی اقامه فرائضی است که مخصوص ذات پاک اوست»؛ (وَأُيَكِّنُ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ، إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ).

اشاره به اینکه مبدا تصور کنی انجام وظایف زمامداری مخصوصاً خدمت به نیازمندان می‌تواند مانع از عبادات و اقامه فرائض گردد که هر یک از این دو جای مخصوص خود را دارد و هیچ کدام نمی‌تواند جانشین دیگری شود.

به دنبال آن تأکید بیشتری کرده می‌فرماید: «بنابراین از نیروی بدنی خود را در شب و روز در اختیار فرمان خدا بگذار و آنچه را موجب تقرب تو به خداوند می‌شود به طور کامل و بی‌نقص به انجام رسان، هرچند موجب خستگی فراوان جسمی تو شود»؛ (فَاعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ، وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ بِالْغَا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ).

بنابراین زمامدار هرچند در تمام اوقات به تدبیر امور کشور مشغول است؛ ولی باید بخشی از اوقات شبانه روز خود را برای راز و نیاز با خدا بگذارد و عبادات را به طور کامل انجام دهد، هر چند جمع میان آن و انجام وظایف زمامداری بر او سنگین باشد چرا که این عبادات و راز نیازها و مناجات‌های با خداست که به او نیرو و توان می‌بخشد و قصد او را در خدمت خالص می‌کند. تعبیر «غَيْرَ مَثْلُومٍ» با توجه به اینکه «ثُلْمَةٌ» در اصل به معنای شکاف

و شکستگی است در اینجا اشاره به کم نگذاردن از نظر اجزا و شرایط و ترک موانع نماز است، از این رو ممکن است جمله «وَلَا مَنُوقُصِ» اشاره به کاستی‌هایی از نظر مستحبات و کمالات عبادت باشد؛ یعنی عبادت را به طور کامل انجام ده به گونه‌ای که نه کمبودی از نظر واجبات داشته باشد و نه مستحبات.

در واقع امام علیه السلام با این بیان به تمام کسانی که در اجتماع شغل‌های مهم و پردردسری دارند درسی می‌دهد که مبادا وجود گرفتاری‌های زیاد سبب شود که آنها خود را از عبادات مستحب و نوافل معاف بدانند که این اشتباه بزرگی است و یا اینکه تصور کنند انجام فرائض به طور کامل ممکن است سبب گردد تا در وظایف اجتماعی گرفتار کوتاهی‌ها و خطا و اشتباه شوند.

جالب اینکه در بعضی از نقل‌ها آمده است در زمان مرحوم میرزای قمی اطرافیان سلطان وقت به او نوشتند: اگر سلطان در این فصل گرما بخواهد روزه بگیرد ممکن است در اواخر روز حالت عصبانیت به او دست دهد و حکم خلافی صادر کند؛ خون بی‌گناه یا کم‌گناهی ریخته شود و افرادی بیش از استحقاقشان مجازات گردند. مرحوم میرزای قمی در پاسخ نوشت: سلطان باید روزه بگیرد و عصبانی هم نشود.

آن‌گاه به سراغ دومین دستور درباره عبادات جمعی می‌رود و می‌فرماید: «هنگامی که به نماز جماعت برای مردم می‌ایستی باید نمازت نه (چندان طولانی باشد که) موجب نفرت مردم گردد و نه (چنان سریع که) موجب تضییع واجبات نماز شود»؛ (وَإِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ، فَلَا تَكُونَنَّ مُنْقَرًا وَلَا مُضَيِّعًا).

آن‌گاه امام علیه السلام به دو دلیل عقلی و نقلی برای این دستور تمسک می‌جوید: نخست می‌فرماید: «زیرا در میان مردمی (که با تو به نماز می‌ایستند) افراد بیماری هستند یا کسانی که حاجات فوری دارند»؛ (فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ الْحَاجَةُ).

بنابراین عقل ایجاب می‌کند که امام جماعت وضع آنها را در نظر بگیرد تا نماز جماعت موجب نفرتشان نگردد.

آن‌گاه به سراغ دلیل نقلی می‌رود و می‌فرماید: «من از رسول خدا صلی الله علیه و آله به هنگامی که مرا به سوی یمن فرستاد پرسیدم: چگونه با آنان نماز بخوانم؟ فرمود: با آنها نمازی بخوان که همچون نماز ناتوان‌ترین آنها باشد و نسبت به مؤمنان رحیم و مهربان باش»؛ (وَقَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أَصَلِّي بِهِمْ فَقَالَ: صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أضعفهم وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا).

مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب وسائل الشیعة در ابواب مستحبات نماز جماعت بابی به عنوان «استِحْبَابُ تَخْفِيفِ الْإِمَامِ صَلَاتَهُ» گشوده است و در آن هشت روایت از معصومان علیهم السلام در این زمینه نقل کرده است، از جمله اینکه در روایتی آمده است: «روزی معاذ (بن جبل) در زمان رسول خدا در مسجدی نماز جماعت برگزار می‌کرد و قرائت نماز را طولانی می‌خواند. مردی در نماز به او ملحق شد و معاذ سوره طولانی را آغاز کرد. آن مرد برای خود سوره کوتاهی خواند و نماز را تمام کرد و سوار مرکبش شد (و رفت) این جریان به گوش رسول خدا رسید. کسی را نزد معاذ فرستاد و فرمود: «يَا مُعَاذُ إِيَّاكَ أَنْ تَكُونَ فَتَانًا عَلَيْكَ بِالشَّمْسِ وَضَحَاهَا وَذَوَاتِهَا؛ ای معاذ فتنه گر مباش (و مردم را از جماعت دور مساز) لازم است سوره «والشمس وضحاها» و امثال آن (از سوره‌های کوتاه) را بخوانی».^۱

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «يَتَّبِعِي لِلْإِمَامِ أَنْ تَكُونَ صَلَاتُهُ عَلَى صَلَاةِ أضعفهم مَنْ خَلْفَهُ؛ سزاوار است نماز امام همانند نماز ضعیف‌ترین کسی باشد که پشت سر او نماز می‌خواند».^۲

۱. وسائل الشیعة، ج ۵، باب ۶۹، ح ۴.

۲. همان مدرک، ح ۳.

در حدیث دیگری آمده است: «إِنَّ النَّبِيَّ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ يَوْمٌ أَصْحَابُهُ فَيَسْمَعُ بُكَاءَ الصَّبِيِّ فَيُخَفِّفُ الصَّلَاةَ؛ يَيْغَمِبُ أَكْرَمَ رَوْزِي بِأَصْحَابِش نَمَاز مِي خَوَانَد صَدَاي گریه کودکی را شنید. نماز را تخفیف داد و کوتاه کرد».^۱

در روایت دیگری شبیه آن آمده که اصحاب سؤال کردند چرا نماز را کوتاه فرمودی؟ پیغمبر فرمود: «أَوْ مَا سَمِعْتُمْ صُرَاخَ الصَّبِيِّ؟؛ آيا صدای گریه کودک را نشنیدید؟».^۲

بدیهی است منظور از تخفیف نماز در این روایات این نیست که واجبات نماز رعایت نگردد.



۱. وسائل الشیعة، ج ۵، باب ۶۹، ح ۵.

۲. همان مدرک، ح ۱.

بخش بیست و چهارم

وَأَمَّا بَعْدُ فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضَّيْقِ، وَقَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ؛ وَالِاحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَيَقْبُحُ الْحَسَنُ، وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَيُثَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ. وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ، وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدْلِ فِي الْحَقِّ، فَفِيمَ احْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ، أَوْ فِعْلٌ كَرِيمٍ تُسُدُّهُ! أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ، فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنِ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَدْلِكَ! مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَثْوَى فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شِكَاةٍ مَظْلَمَةٍ، أَوْ طَلَبِ انْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ.

ترجمه

و اما بعد (از این دستور) هیچ‌گاه خود را در زمانی طولانی از رعایا پنهان مدار، زیرا پنهان ماندن زمامداران از چشم رعایا موجب نوعی کم‌اطلاعی نسبت به امور (مردم و کشور) می‌شود و آنها را از آنچه نسبت به آن پنهان مانده‌اند بی‌خبر می‌سازد در نتیجه مسائل بزرگ نزد آنان کوچک و امور کوچک در نظر آنها بزرگ می‌شود، کار خوب، زشت جلوه می‌کند و کار زشت، خوب؛ و حق و باطل با یکدیگر آمیخته می‌شود. (و به یقین تدبیر لازم برای امور کشور در چنین شرایطی امکان‌پذیر نیست) زیرا والی فقط یک انسان است، اموری را که مردم از او پنهان می‌دارند نمی‌داند و حق، همیشه علامت مشخصی ندارد

و نمی‌توان همیشه «صدق» را در چهره‌های مختلف از «کذب» شناخت (وانگهی) تو از دو حال خارج نیستی: یا مردی هستی که آمادگی برای سخاوت و بذل و بخشش در راه حق داری، بنابراین دلیلی ندارد که خود را پنهان داری و از عطا کردن حق واجب خودداری کنی، و فعل کریمانه‌ای را که باید انجام دهی ترک نمایی، یا مردی بخیل و تنگ نظر هستی در این صورت (هنگامی که مردم تو را ببینند و این صفت را در تو بشناسند) از بذل و بخشش تو مأیوس می‌شوند و دست از تو برمی‌دارند. افزون بر اینها، بسیاری از حوایج مردم نزد تو، هزینه‌ای برای تو ندارد؛ مانند شکایت از ستمی یا درخواست انصاف در داد و ستدی.

شرح و تفسیر

عیوب پنهان شدن زمامدار از دید مردم

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه خود درباره لزوم رابطه نزدیک میان والی و توده‌های مردم سخن می‌گوید و معایب دور ماندن او از آنها را شرح می‌دهد و با دلایل مختلف روشن می‌سازد که نباید والی خود را از مردم پنهان دارد و اگر شرائطی ایجاب کند که از آنها پنهان شود نباید این پنهانی به طول انجامد. می‌فرماید: «و اما بعد (از این دستور) هیچ‌گاه خود را در زمانی طولانی از رعایا پنهان مدار، زیرا پنهان ماندن زمامداران از چشم رعایا موجب نوعی کم‌اطلاعی نسبت به امور (مردم و کشور) می‌شود»؛ (وَأَمَّا بَعْدُ فَلَا تُطَوَّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيْقِ، وَقِلَّةٌ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ).

در طول تاریخ بسیار دیده شده که حواشی سلطان و اطرافیان زمامدار او را عملاً در محاصره خود قرار می‌دهند و تنها اخباری را به او می‌رسانند که موجب

۱. «اِحْتِجَاب» به معنای خویشتن را پنهان داشتن از ریشه «حَجَب» بر وزن «حجم» به معنای پوشانیدن آمده است.

خشنودی او یا به نفع حواشی و اطرافیان باشد و به این ترتیب او را از آنچه در کشور می‌گذرد دور می‌سازند و این وضع، بسیار برای اداره یک کشور خطرناک است؛ اما هنگامی که او با آحاد مردم در جلساتی تماس داشته باشد واقعیت‌های دست اول به او منتقل می‌شود و حتی خیانت اطرافیان و مظالم آنها آشکار می‌گردد.

یکی از دستورات اسلامی این بوده که زمامداران، امامت جماعت را بر عهده می‌گرفتند؛ یعنی در میان مردم همه روز حاضر می‌شدند و این کار می‌توانست بسیاری از واقعیت‌ها را به آنها منتقل کند؛ خواه تلخ باشد یا شیرین.

آنگاه در ادامه این سخن می‌فرماید: «و آنها را از آنچه نسبت به آن پنهان مانده‌اند بی‌خبر می‌سازد در نتیجه مسائل بزرگ نزد آنان کوچک و امور کوچک در نظر آنها بزرگ می‌شود، کار خوب، زشت جلوه می‌کند و کار زشت، خوب؛ و حق و باطل با یکدیگر آمیخته می‌شود. (و به یقین تدبیر لازم برای امور کشور در چنین شرایطی امکان‌پذیر نیست)»؛ «وَإِلَّا حَتَّابٌ مِنْهُمْ يَفْطَعُ عَنْهُمْ إِعْلَامَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَيَقْبُحُ الْحَسَنُ، وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَيُشَابُّ^۱ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ».

امام علی^{علیه السلام} به روشنی آثار شوم این دور ماندن از مردم را بیان فرموده و انگشت روی جزئیات گذاشته است، زیرا زمامدار در صورتی می‌تواند تصمیم صحیح در اداره امور کشور بگیرد که حوادث خوب را از بد و بد را از خوب و حق را از باطل و باطل را از حق بشناسد. بلکه در اندازه‌گیری‌های حوادث نیز به خطا نرود. اگر حادثه کوچکی را بزرگ ببیند و تصمیمات شدید نسبت به آن بگیرد به یقین گرفتار مشکلات می‌شود و همچنین به عکس اگر حوادث مهم را اطرافیان

۱. «یُشَابُّ» از ریشه «شَوَّبَ» بر وزن «شوق» به معنای مخلوط کردن و آمیختن است و گاه به معنای آلوده‌کردنی که منشأ فساد است.

و حواشی در نظر او کوچک جلوه دهند ممکن است وقتی خبردار شود که شیراز کشور از هم گسیخته باشد.

این یکی از دستورات مهم اسلام است و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و حاکم عادل و همچون علی علیه السلام با دقت آن را رعایت می کرده است؛ هنگامی که حاکمان جور بنی امیه و امثال آنها بر سر کار آمدند وضع دگرگون شد و حاجبان درگاه از ارتباط آحاد مردم با آن خلفای جور جلوگیری می کردند. حتی طبق بعضی از تواریخ گاه می شد که ارباب حاجت ماهها بر در کاخ حکومت و حتی گاهی به مدت یک سال رفت و آمد می کردند؛ ولی آنها را به درون راه نمی دادند.^۱

به همین دلیل مردم به کلی از آنها جدا شدند و ادامه حکومتشان جز با استبداد و کشتار بی گناهان امکان پذیر نبود.

سپس امام علیه السلام به سه دلیل دیگر برای نهی از پنهان ماندن زمامدار از مردم توسل می جوید که هر یک به تنهایی می تواند برای اثبات این واقعیت کافی باشد. نخست می فرماید: «زیرا والی فقط یک انسان است که اموری را که مردم از او پنهان می دارند نمی داند و حق، همیشه علامت مشخصی ندارد و نمی توان همیشه «صدق» را در چهره های مختلف از «کذب» شناخت»؛ (وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ^۲ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصُّدُقِ مِنَ الْكُذِبِ).

این دلیل بسیار روشنی است که زمامدار «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» و حق و باطل نیز همیشه نشان دار نیست، بهترین راه شناخت این است که با واقعیات بدون واسطه تماس داشته باشد تا از آنچه در کشورش می گذرد به طور صحیح با خبر گردد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۹۳.

۲. «سِمَات» جمع «سِمَة» به معنای علامت است.

ممکن است در اینجا سؤال شود که این سخن با حدیثی که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده چگونه سازگار است: «إِنَّ عَلَى كُلِّ حَقٍّ حَقِّهَ حَقِيقَةً وَعَلَى كُلِّ صَوَابٍ نُورًا فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ؛ بر هر حقی نشانه‌ای از حقیقت است و بر هر سخن راستی نوری است. آنچه (از روایات) موافق کتاب الله است آن را بگیرید و آنچه را مخالف آن است رها سازید»^۱.

پاسخ آن روشن است، زیرا حدیث پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ناظر به روایات و احکام است که می‌توان آنها را با معیار سنجشی همچون قرآن مجید سنجید و حق را از باطل جدا کرد؛ اما آنچه در عهدنامه مالک آمده مربوط به موضوعات و مصادیق حق و باطل و راست و دروغ است که غالباً نشانه روشنی ندارد.

آن‌گاه امام به سراغ دلیل دوم می‌رود و می‌فرماید: «وانگهی تو از دو حال خارج نیستی: یا مردی هستی که آمادگی برای سخاوت و بذل و بخشش در راه حق داری، بنابراین دلیلی ندارد که خود را پنهان داری و از عطا کردن حق واجب خودداری کنی، و فعل کریمانه‌ای را که باید انجام دهی ترک نمایی، یا مردی بخیل و تنگ نظر هستی در این صورت (هنگامی که مردم تو را ببینند و این صفت را در تو بشناسند) از بذل و بخشش تو مأیوس می‌شوند و دست از تو برمی‌دارند»؛ (وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا أَمْرُؤُ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدْلِ فِي الْحَقِّ، فَفِيمَ احْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ، أَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسَدِّيهِ! ^۲ أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ، فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَدْلِكَ!).

این یک واقعیت است که مردم اگر درباره کسی گرفتار شک و تردید باشند، پیوسته به او مراجعه می‌کنند؛ اما هنگامی که با او تماس نزدیک داشته باشند اگر

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۹، ح ۱.

۲. «تُسدی» از ریشه «أسدأ» به معنای بخشیدن و عطا کردن است و از ریشه «سدو» بر وزن «سرو» به معنای دست به سوی چیزی بردن گرفته شده است.

اهل بذل و بخشش است عطای او را می‌گیرند و به دنبال کار خود می‌روند و اگر آدمی بخیل است مأیوس می‌شوند باز هم به سراغ کار خود می‌روند؛ ولی شخصی که خود را پنهان می‌دارد ممکن است بر در خانه او پیوسته ازدحام باشد. سپس امام علیه السلام دلیل سوم را بیان می‌کند و می‌فرماید: «افزون بر اینها، بسیاری از حوایج مردم نزد تو، هزینه‌ای برای تو ندارد؛ مانند شکایت از ستمی یا درخواست انصاف در داد و ستدی»؛ (مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَوْنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شَكَاةٍ مَظْلَمَةٍ، أَوْ طَلَبِ انْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ).

اشاره به اینکه تمام مراجعات مردم درخواست مالی نیست بسیاری از آنها درخواست کمک برای حل مشکلات است؛ مثلاً ظالمی به کسی ستمی کرده و مظلوم از تو کمک می‌خواهد یا معامله‌ای صورت گرفته و یکی از دو طرف معامله به دیگری زور می‌گوید، یا بدون مجوز شرعی می‌خواهد معامله را فسخ کند و یا بدهی خود را بدون دلیل نمی‌پردازد. در تمام این‌گونه امور اگر والی در جلساتی با مردم ارتباط مستقیم داشته باشد می‌تواند از نفوذ و قدرت خود استفاده کند و احقاق حق نماید بی آنکه هزینه مالی برای او داشته باشد.

نکته

دیدارهای مستقیم مردمی

تنها در این عهدنامه نیست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مالک اشتر این توصیه را می‌کند که سعی کند در ساعات معینی تماس مستقیم با مردم داشته باشد و از مشکلات آنها آگاه گردد و جلوی مظالم را بگیرد، بلکه در روایات دیگری از معصومان علیهم السلام نیز بر این معنا تأکید شده است.

از جمله یکی از یاران خاص امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به نام بزنی

۱. «شکاة» به معنای شکایت است.

می‌گوید: نامه‌ای از امام را دیدم که به فرزندش امام جواد علیه السلام نوشته است و می‌فرماید: «يَا أَبَا جَعْفَرٍ بَلَّغْنِي أَنَّ الْمَوَالِي إِذَا رَكِبْتَ أَخْرَجُوكَ مِنَ الْبَابِ الصَّغِيرِ وَإِنَّمَا ذَلِكَ مِنْ بُحْلِ بِهِمْ لِيَلَّا يَنَالَ مِنْكَ أَحَدٌ خَيْرًا فَاسْأَلْكَ بِحَقِّي عَلَيْكَ لَا يَكُنْ مَدْحُكَ وَمَخْرَجَكَ إِلَّا مِنَ الْبَابِ الْكَبِيرِ وَإِذَا رَكِبْتَ فَلْيَكُنْ مَعَكَ ذَهَبٌ وَفِضَّةٌ ثُمَّ لَا يَسْأَلُكَ أَحَدٌ إِلَّا أَعْطَيْتَهُ؛ به من اطلاع داده‌اند که خادمان و معاونان تو هنگامی که سوار می‌شوی تو را از در کوچک بیرون می‌برند (تا مردمی که در برابر در بزرگ ایستاده‌اند با تو ملاقات نکنند) این به جهت بخلی است که آنها دارند و می‌خواهند خیری از تو به کسی نرسد از تو می‌خواهم به حقی که بر تو دارم (چنین کاری را ترک کنی و) ورود و خروج تو فقط از باب کبیر باشد (تا بتوانی با مردم تماس داشته باشی و بخشی از مشکلات آنها را حل کنی) افزون بر این هنگامی که سوار می‌شوی مقداری درهم و دینار با خود داشته باش و هر کس تقاضایی کرد چیزی به او بده».^۱

در حدیث دیگری از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است: «أَيُّمَا وَالٍ احْتَجَبَ عَنْ حَوَائِجِ النَّاسِ احْتَجَبَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْ حَوَائِجِهِ؛ هر والی که خود را از برآوردن نیاز مردم پنهان دارد خداوند در قیامت از حوائج خود آنها را پنهان می‌دارد».^۲

البته نمی‌توان انکار کرد که زمان‌ها یکسان نیستند مثلاً در زمان ما یکی از مشکلات مهم، مشکلات امنیتی است که در بسیاری از موارد اجازه نمی‌دهد دولت مردان بدون حاجب و محافظ در میان مردم ظاهر شوند، در حالی که امام در سخنان فوق دستور می‌داد که تمام حاجبان و پاسداران را از آن مجلس خارج سازند. البته ممکن است نیروهای مخفی تا حدی مشکلات را حل کنند؛ ولی گاه به تنهایی کافی نیست.

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۲، ح ۱۶.

۲. همان مدرک، ج ۷۲، ص ۳۴۵، ح ۴۲.

علاوه بر این فزونی جمعیت در عصر ما و سهولت ارتباطها از اقصا نقاط کشور به مرکز حکومت سبب می‌شود که این‌گونه مجالس شدیداً مورد هجوم واقع شود. البته نباید آن را تعطیل کرد؛ ولی باید تدبیرهایی برای حل مشکلات این‌گونه ملاقات‌ها اندیشید.

مرحوم مَعْنِیّه در شرح نهج البلاغه خود به نکته دیگری نیز در مورد معایب پنهان ماندن والی از مردم اشاره می‌کند که قابل توجه است. می‌گوید: ممکن است بسیاری از صاحب‌نظران و اهل فضل و شخصیت‌های مستقل بخواهند با والی تماس گرفته و نظرات مفید خود را برای حل مشکلات کشور در اختیار او بگذارند. اگر والی خود را از آنها پنهان دارد در واقع آنها را تحقیر کرده و سبب می‌شود که آنها از وی نفرت پیدا کنند (و این خسارت بزرگی است) و بدون شک بزرگان را تحقیر کردن و مأموران کوچک خود را بزرگ داشتن سبب حقارت والی می‌شود و گناهی است نابخشودنی، چرا که در واقع کسی را که به تو بدی نکرده مجازات کرده‌ای و آن‌کس که می‌خواهد خشنودی تو را به دست آورد به خشم آورده‌ای آیا چیزی از این قبیح‌تر و زشت‌تر هست؟^۱

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۷.

بخش بیست و پنجم

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً، فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَتَطَاوُلٌ، وَقَلَّةٌ اِنْصَافٍ فِي مَعَامَلَةٍ، فَاحْسِبْ مَادَّةَ أَوْلِيكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ. وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَتِكَ قَطِيعَةً، وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ، تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ، فِي شَرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ، يَحْمِلُونَ مَوَازِنَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونُ مَهْنًا ذَلِكَ لَهُمْ دُونِكَ، وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. وَالزَّمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ، وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ، وَابْتِغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَنْتَقِلُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ. وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْفًا فَأُضْحِرْ لَهُمْ بَعْدْرِكَ، وَاعْدِلْ عَنكَ ظُنُونَهُمْ بِأَصْحَارِكَ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ، وَرِفْقًا بِرَعِيَّتِكَ، وَإِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ.

ترجمه

(اضافه بر این گاه) برای زمامدار، خاصان و صاحبان اسرار (و نزدیکان و اطرافیان) است که خودخواه و برتری طلب اند و در داد و ستد با مردم عدالت و انصاف را رعایت نمی‌کنند. ریشه ستمشان را با قطع وسایل آن برکن و هرگز به هیچ یک از اطرافیان و هواداران خود زمینی از اراضی مسلمانان را وا مگذار و نباید آنها طمع کنند که قراردادی به سود آنها منعقد سازی که موجب ضرر بر همجواران آن زمین باشد؛ خواه در آبیاری یا عمل مشترک دیگر. به گونه‌ای که هزینه‌های آن را بر دیگران تحمیل کنند و در نتیجه سودش فقط برای آنها باشد و عیب و ننگش در دنیا و آخرت نصیب تو گردد، حق را درباره آنها که

صاحب حق اند رعایت کن؛ چه از نزدیکان تو باشد یا غیر آنها و در این باره شکبیا باش و به حساب خدا بگذار (و پاداش آن را از او بخواه) هرچند این کار موجب فشار بر خویشاوندان و یاران نزدیک تو شود، سنگینی این کار را بپذیر، زیرا سرانجامش پسندیده است و هرگاه رعایا نسبت به تو گمان بی عدالتی ببرند عذر خویش را آشکارا با آنان در میان بگذار و با بیان عذر خویش گمان آنها را نسبت به خود (درباره آنچه موجب بدبینی شده) اصلاح کن، زیرا این امر از یک سو موجب تربیت اخلاقی تو می شود و از سوی دیگر ارفاق و ملاحظتی است درباره رعیت و سبب می شود که بیان عذر خود، تو را به مقصودت که وادار ساختن آنها به حق است برساند.

شرح و تفسیر

از زیاده خواهی اطرافیانت بپرهیز

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه چند دستور مهم دیگر به مالک می دهد که همه آنها سرنوشت ساز است.

نخست می فرماید: «(اضافه بر این گاه) برای زمامدار، خاصان و صاحبان اسرار (و نزدیکان و اطرفیانی) است که خودخواه و برتری طلبند و در داد و ستد با مردم عدالت و انصاف را رعایت نمی کنند»؛ (ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي حَاصَّةً وَبِطَانَةً^۱، فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ^۲ وَتَطَاوُلٌ^۳، وَقَلَّةٌ اِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ).

۱. «بِطَانَةٌ» به معنای لباس زیرین در مقابل «ظَهَارَةٌ» که به لباس رویین گفته می شود، نیز به افرادی که محرم

اسرار هستند «بِطَانَةٌ» گفته می شود و منظور امام از این واژه معنای اخیر است.

۲. «اسْتِثْنَاءٌ» به معنای چیزی را به خود اختصاص دادن از ریشه «أَثَرٌ» در اصل به معنای علامتی بر چیزی گذاردن گرفته شده و از آنجا که وقتی انسان چیزی را به خود اختصاص می دهد گویی اثری بر آن می گذارد این ماده در آن معنا به کار رفته است.

۳. «تَطَاوُلٌ» به معنای برتری جویی از ریشه «طَوَّلَ» به معنای مرتفع شدن گرفته شده است.

آنچه امام علیه السلام در اینجا به آن اشاره کرده یک واقعیت تلخ و گسترده تاریخی است که همواره دنیا پرستان و فرصت طلبان خود را به مراکز قدرت نزدیک می‌کنند و با اظهار اخلاص و فداکاری کامل به آنها تقرب می‌جویند تا به وسیله آنها بخش‌هایی از بیت‌المال در اختیار آنان و منسوبانشان قرار بگیرد و بر دوش مردم مظلوم سوار شوند و اموال و منافع آنها را غارت کنند. امام به مالک اشتر هشدار می‌دهد که مراقب این گروه باشد.

سپس دستور قاطعی در این زمینه صادر کرده در ادامه سخن می‌فرماید: «ریشه ستمشان را با قطع وسائل آن بر کن و هرگز به هیچ یک از اطرافیان و هواداران خود زمینی از اراضی مسلمانان را وا مگذار و نباید آنها طمع کنند که قراردادی به سود آنها منعقد سازی که موجب ضرر بر همجواران آن زمین باشد؛ خواه در آبیاری یا عمل مشترک دیگر. به گونه‌ای که هزینه‌های آن را بر دیگران تحمیل کنند و در نتیجه سودش فقط برای آنها باشد و عیب و ننگش در دنیا و آخرت نصیب تو گردد»؛ (فاحسیم^۱ مَادَّةٌ أَوْلَيْكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ، وَلَا تُقْطِعَنَّ^۲ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَتِكَ^۳ قَطِيعَةً وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ، تَصْرُفُ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ، فِي شَرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ يَحْمِلُونَ مَوْتَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونَنَّ مَهْنَأً^۴ ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ).

این تعبیرات با صراحت بیانگر این حقیقت است که شخص والی و زمامدار باید دست رد بر سینه گروه فرصت طلب سودجوی حاشیه‌نشین بزند و هرگز

۱. «أَحْسِمُ» صيغة أمر از ریشه «حسم» بر وزن «وصل» به معنای قطع کردن گرفته شده.

۲. «لَا تَقْطِعَنَّ» از ریشه «قطع» به معنای جدا کردن گرفته شده و این واژه هنگامی که به باب افعال می‌رود به معنای تخصیص دادن چیزی به کسی مثلاً زمینی را در اختیار کسی قرار دادن می‌باشد.

۳. «حَامَةٌ» به معنای نزدیکان و خاصان و خویشاوندان است از ریشه «حم» به معنای گرم کردن گرفته شده به مناسبت اینکه علاقه و دوستی آنها گرم و داغ است. به همین دلیل دوست صمیمی را «حمیم» می‌گویند.

۴. «مهناً» به معنای چیز مرغوب و گواراست.

تسلیم خواسته‌های آنها نشود و زمین‌هایی را که به مسلمانان تعلق دارد در اختیار آنان نگذارد، زیرا آنها به سبب نفوذی که در مرکز اصلی قدرت دارند سعی می‌کنند تمام هزینه‌های این املاک را که قاعدتاً باید در میان همه کسانی که ملک مشترک دارند تقسیم شود به زور بر عهده دیگران بیندازند و منفعت خالص از آن آنها باشد؛ کاری که ظلم فاحش و خیانت آشکار است.

شایان توجه است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به فرمان خدا زکات را بر بنی هاشم تحریم کرد مبادا از خویشاوندی آن حضرت استفاده کنند و بخش‌های عظیمی از زکات را در اختیار خود بگیرند. حتی در روایت آمده است: «هنگامی که جمعی از بنی هاشم خدمت آن حضرت رسیدند و عرض کردند: اجازه بده جمع‌آوری زکات حیوانات بر عهده ما باشد. (ما از زکات سهمی نمی‌خواهیم ولی) سهم «والعاملین علیها» (کسانی که جمع‌آوری زکات می‌کنند) را به ما ده و گفتند ما از دیگران به این کار سزاوارتریم. پیغمبر فرمود: زکات (حتی سهم جمع‌آوری کنندگان آن) بر من و شما حرام است؛ ولی به من وعده شفاعت داده شده ... آیا فکر می‌کنید دیگران را (در شفاعت کردن) بر شما مقدم می‌دارم؟»^۱

دور نگه داشتن خویشاوندان و اطرافیان از حکومت و دسترسی به بیت‌المال، تا مدتی در میان مسلمانان رواج داشت؛ ولی هنگامی که زمان عثمان فرا رسید، اوضاع به کلی دگرگون شد؛ بنی امیه و بنی مروان اطراف او را گرفتند؛ هم پست‌ها و مقام‌ها را در میان خود تقسیم کردند هم بیت‌المال و اراضی مسلمانان را. نتیجه آن شورش عظیمی بود که به وجود آمد و خون خلیفه در این راه ریخته شد.

وقتی نوبت به امام امیرمؤمنان علیه السلام رسید اوضاع به کلی تغییر یافت تا آنجا که حتی برادرش عقیل اجازه نیافت سهم مختصری بیشتر از دیگران از بیت‌المال داشته باشد و چون حکومت به معاویه و بنی امیه و پس از آنها به بنی عباس رسید

۱. کافی، ج ۴، ص ۵۸، ح ۱.

غوغایی برپا شد اموال مسلمانان و بیت‌المال در میان بستگان و اطرافیان و چاپلوسان تقسیم شد و در عوض، آنها با خشونت تمام از حکومت دفاع کردند و صداها را در سینه‌ها خاموش نمودند و غالب شورش‌هایی که پیدا شد بر اثر همین مظالم بود.

تنها از عمر بن عبدالعزیز نقل می‌کنند که وقتی احساس کرد ممکن است این امر سرچشمه شورش عظیمی شود دستور اکید داد تمام این اموال به بیت‌المال مسترد گردد و جلوی این امتیازات گرفته شود.

این امر در دنیای امروز نیز کاملاً رواج دارد، اشخاص و گروه‌های وابسته به حکومت از امتیازهای خاصی برخوردارند. همین امر سبب ناآرامی‌های فراوان و شورش‌های خطرناک است.

امام علیه السلام در دومین دستور می‌فرماید: «حق را درباره آنها که صاحب حق اند رعایت کن؛ چه از نزدیکان تو باشد یا غیر آنها و در این باره شکبیا باش و به حساب خدا بگذار (و پاداش آن را از او بخواه) هرچند این کار موجب فشار بر خویشاوندان و یاران نزدیک تو شود سنگینی این کار را بپذیر، زیرا سرانجامش پسندیده است»؛ (وَأَلْزَمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ، وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَأَقِعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَحَاصَتِكَ حَيْثُ وَقَعَ، وَابْتَعِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَإِنَّ مَعَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ).

این همان چیزی است که امروز از آن به عنوان مقدم داشتن ضابطه بر رابطه تعبیر می‌شود و کاری است بسیار مشکل که انسان حق را بر پیوندهای خویشاوندی و دوستان نزدیک و همکاران خود مقدم دارد و معاونان خود را در برابر حق به فراموشی بسپرد و اگر خواسته آنها بر خلاف حق است اجرای حق را بر خواسته آنها مقدم بدارد. همان چیزی که نمونه کاملش خود امام علیه السلام است

۱. «مَعَبَّةٌ» به معنای عاقبت و نتیجه چیزی است.

و داستان او با برادرش عقیل معروف است. و همچنین نامه ای که برای عثمان بن حنیف نوشت و به علت انحراف کوچک او از مسیر حق، شدیداً وی را سرزنش فرمود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: امیرمؤمنان به عمر بن خطاب چنین فرمود: «ثَلَاثٌ إِنْ حَفِظْتَهُنَّ وَعَمِلْتَ بِهِنَّ كَفَتَكَ مَا سِوَاهُنَّ وَإِنْ تَرَكَتَهُنَّ لَمْ يَنْفَعَكَ شَيْءٌ سِوَاهُنَّ؛ سه چیز است اگر آنها را حفظ کنی و به آنها عمل نمایی تو را از غیر آن بی‌نیاز می‌کند و اگر آنها را ترک گویی چیزی غیر از آن تو را سودی نمی‌بخشد».

عمر گفت: «وَمَا هُنَّ يَا أَبَا الْحَسَنِ؛ ای ابو الحسن! آن سه چیز چیست؟» امام فرمود: «إِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَالْحُكْمُ بِكِتَابِ اللَّهِ فِي الرِّضَا وَالسَّخَطِ وَالْقِسْمُ بِالْعَدْلِ بَيْنَ الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ؛ اجرای حد درباره نزدیکان و دوران (به طور یکسان) و حکم بر طبق کتاب خدا در حالت خشنودی و غضب و تقسیم عادلانه در میان سفید و سیاه».

عمر گفت: «لَعَمْرِي لَقَدْ أَوْجَزْتَ وَأَبْلَغْتَ؛ به جانم سوگند که مختصر گفתי و حق مطلب را ادا کردی».^۱

تعبیر امام به «فَإِنَّ مَعَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ» اشاره به این است که رعایت عدالت و عدم تبعیض در میان نزدیکان و غیر آنها در دنیا عاقبت نیکی دارد، زیرا سبب اطمینان و خشنودی توده مردم و همراهی آنها با حکومت می‌شود و در آخرت نیز ثواب نیکوکاران و مجاهدان را در بر دارد.

آن‌گاه امام سومین دستور مهم را صادر می‌فرماید که بسیاری از مشکلات حکومت را کم می‌کند. می‌فرماید: «هرگاه رعایا نسبت به تو گمان بی‌عدالتی ببرند عذر خویش را آشکارا با آنان در میان بگذار و با بیان عذر خویش گمان آنها را

۱. تهذیب الأحكام، ج ۶ ص ۲۲۷، ح ۷.

نسبت به خود (درباره آنچه موجب بدبینی شده) اصلاح کن، زیرا این امر از یک سو موجب تربیت اخلاقی تو می‌شود و از سوی دیگر ارفاق و ملاحظتی است درباره رعیت و سبب می‌شود که بیانِ عذر خود، تو را به مقصودت که وادار ساختن آنها به حق است برساند؛ (وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْنًا^۱ فَأَصْحِرْ^۲ لَهُمْ بِعُدْرِكَ، وَاعْدِلْ^۳ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً لِنَفْسِكَ، وَرِفْقًا بِرَعِيَّتِكَ، وَإِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ^۴ عَلَى الْحَقِّ).

می‌دانیم یکی از مشکلات حکومت‌ها این است که بسیاری از مردم از جزئیات مسائلی که در جامعه می‌گذرد ناآگاه اند و گاه زمامدار عادل دست به اقداماتی برای حل مشکلات و اصلاح امور می‌زند که دلیلش بر آنها مخفی است. همین امر موجب بدگمانی مردم می‌شود و اگر این بدگمانی‌ها روی هم متراکم گردد ممکن است مردم را از حکومت جدا سازد، از این رو هرگاه والی و زمامدار احساس کند سوء ظنی برای مردم درباره مسأله‌ای پیدا شده، باید آشکارا دلیل منطقی کار خود را بیان دارد تا آنها آرامش فکر پیدا کنند و سوء ظنشان برطرف گردد.

یکی از بهترین فرصت‌ها در اسلام برای زمامداران، استفاده کردن از خطبه‌های نماز جمعه است که قریب و بعید و نزدیکان و غیر آنها در آن جمع‌اند و او می‌تواند خود به طور مستقیم یا نائبان‌ش مسائل را بشکافند و دلایل انجام هر کاری را که موجب بدگمانی شده آشکارا بگویند.

۱. «حَيْفٌ» به معنای ظلم و ستم و بی‌انصافی است و از آنجاکه وقتی چیزی به وسیله ظلم و ستم از دست برود

انسان افسوس می‌خورد، این واژه امروز به معنای افسوس خوردن به کار می‌رود.

۲. «أَصْحِرُ» فعل امر از ریشه «صَحْرًا» به معنای بیابان گرفته شده و «إِصْحَارٌ» یعنی به بیابان رفتن. از آنجا

که در بیابان همه چیز ظاهر و آشکار می‌شود، این ماده به معنای آشکار ساختن به کار رفته و در کلام امام نیز

به همین معناست.

۳. «أَعْدِلْ» از ریشه «عَدُولٌ» به معنای برگرداندن گرفته شده است.

۴. «تَقْوِيمٌ» به معنای صاف و راست کردن و کجی‌ها را از بین بردن است.

امروز با توجه به گستردگی رسانه‌ها، معمولاً با مصاحبه یا دادن بیانیه در این گونه موارد اقدام می‌کنند؛ ولی آنها که عذر موجهی ندارند به زودی رسوا می‌شوند و پایه‌های قدرتشان به لرزه در می‌آید.

این نکته نیز قابل توجه است که امام علیه السلام برای افشاگری در موارد سوء ظن رعیت دو فایده مهم ذکر فرمود: اول: رفع سوء ظن مردم از طریق بیان واقعیت‌ها و شرح امکانات و تنگناها. دوم: ریاضت نفس والی و زمامدار، زیرا او با این عمل، گویی خود را در اختیار مردم گذارده و از اوج قدرت فرود آمده و همچون یک دوست و برادر، با آنها متواضعانه سخن می‌گوید و این تواضع مایه ریاضت نفس و پرورش روح و اخلاق زمامدار است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز بارها اقدام بر این کار کرده و اسوه عملی برای این دستور بود. از جمله:

۱. به هنگام تقسیم غنائم فراوان جنگ حنین، هنگامی که برای رؤسای تازه مسلمان قریش مانند ابوسفیان و بعضی دیگر یکصد شتر سهمیه قرار داد و سهم مهاجران و انصار پیشین را بسیار کم و در حدود چهار شتر مقرر فرمود، گروهی از آنها سخت ناراحت شدند و بعضی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را متهم به عدم رعایت عدالت در تقسیم غنیمت نمودند. در اینجا پیغمبر خدا عذر خود را آشکارا بیان کرد و به آنها گفت: من با این کار محبت این افراد را نسبت به اسلام جلب کردم تا مسلمان شوند ولی شما را به اسلامتان (که در وجودتان ریشه دار است) واگذاردم) آیا دوست ندارید گروهی شتر و گوسفند ببرند ولی شما محبت و ایمان به رسول الله را با خود ببرید؟^۱

۲. نمونه دیگر جریانی است که در صلح حدیبیه اتفاق افتاد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در این صلح که با مشرکان مکه برقرار کرد اولاً حاضر شد بدون انجام اعمال

۱. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۶۱، حوادث سال هشتم هجرت.

عمره - با اینکه خود و یارانش احرام بسته بودند - به مدینه باز گردد و ثانیاً شرط‌هایی را که به نفع قریش در این صلح‌نامه آمده بود بپذیرد که این مسأله بر یارانش سنگین بود.

از جمله کسانی که زبان به اعتراض گشودند عمر بود. در روایتی آمده که او گفت: «مَا شَكَّكْتُ فِي الْإِسْلَامِ قَطُّ كَشَكِّي يَوْمَ حُدَيْبِيَّةَ؛ هیچ‌گاه در اسلام شکی مانند شک روز حدیبیه نکردم» خدمت پیغمبر آمده عرض کرد: آیا ما مسلمان نیستیم؟ فرمود: هستید. عرض کرد: آیا آنها مشرک نیستند؟ فرمود: هستند. عرض کرد: پس چرا ما این همه خفت و خواری را در دین خود بپذیریم؟ پیامبر یاران خود را مخاطب قرار داد و فرمود: این از ناحیه من نبود؛ خدا چنین دستور صلحی را به من داده و احدی نمی‌تواند امر پروردگار را مخالفت کند و بداند خدا مرا ضایع نخواهد کرد. (و پیروزی‌ها در پیش است).^۱

۳. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که می‌فرمود: چیزی «از مواد غذایی» خدمت پیغمبر آوردند تا (بر اهل صفة) تقسیم کند؛ ولی به اندازه‌ای نبود که به همه برسد، از این رو تنها به جمعی از آنها داد و چون ممکن بود دیگران قلباً ناراحت شوند و معترض باشند، پیامبر در برابر آنها آمد و فرمود: ای اهل صفة مقدار کمی برای ما آورده بودند؛ من دیدم به همه نمی‌رسد. آن را به افرادی که نیاز بیشتری داشتند دادم (و در آینده جبران خواهد شد).^۲



۱. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۵.

۲. وسائل الشیعة، ج ۶، کتاب الزکات، باب ۲۸، ح ۲؛ منهاج البراعة، ج ۲۰، ص ۲۹۶.

بخش بیست و ششم

وَلَا تَدْفَعَنَّ صَلْحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَلِلَّهِ فِيهِ رِضَىٰ فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَاً
لِجُنُودِكَ، وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ، وَأَمناً لِبِلَادِكَ، وَلَكِنَّ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ
بَعْدَ صَلْحِهِ، فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ، وَاتَّهَمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ
الظَّنِّ. وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عَقْدَةً، أَوْ الْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحُطَّ عَهْدَكَ
بِالْوَفَاءِ، وَارْزَعْ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ
مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعاً، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَانِهِمْ، وَتَشْتَتِ
آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعَهْودِ. وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ
الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ؛ فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَلَا تَخِيسَنَّ
بِعَهْدِكَ، وَلَا تَخْتَلِنَنَّ عَدُوَّكَ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ. وَقَدْ جَعَلَ
اللَّهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْناً أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَحَرِيماً يَسْكُنُونَ إِلَيْهِ
مَنْعَتِهِ، وَيَسْتَفِيضُونَ إِلَيْهِ جَوَارِهِ، فَلَا ادْغَالَ وَلَا مَدَالِسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ، وَلَا
تَعَقُّدَ عَقْداً تَجَوَّزُ فِيهِ الْعِلَلُ، وَلَا تَعْوَلَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأَكِيدِ وَالتَّوْتِيقَةِ
وَلَا يَدْعُونَكَ ضَيْقِ أَمْرٍ، لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ، إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ،
فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ، خَيْرٌ مِنْ غَدْرِ
تَخَافُ تَبِعْتَهُ، وَأَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلِبَةٌ، لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا
آخِرَتَكَ.

ترجمه

هرگز صلحی را که از جانب دشمن پیشنهاد می شود و رضای خدا در آن است
رد مکن، چرا که در صلح برای سپاهت آرامش (و سبب تجدید قوا) و برای

خودت مایه راحتی از هم و غم‌ها و برای کشورت موجب امنیت است؛ اما سخت از دشمنت پس از صلح با او برحذر باش، زیرا دشمن گاه نزدیک می‌شود که غافلگیر سازد، بنابراین دوراندیشی را به کار گیر و در این مورد خوش‌بینی را کنار بگذار.

و اگر پیمانی میان خود و دشمنت بستی یا لباس امان بر او پوشاندی (و او را پناه دادی) به عهدهت وفا کن و قرارداد خود را محترم بشمار و جان خویش را در برابر تعهداتت سپر قرار ده، زیرا هیچ یک از فرایض الهی همچون بزرگداشت «وفای به عهد و پیمان» نیست و مردم جهان با تمام اختلافات و تشتت آرایبی که دارند نسبت به آن اتفاق نظر دارند. حتی مشرکان زمان جاهلیت - علاوه بر مسلمین - آن را مراعات می‌کردند، چرا که عواقب دردناک پیمان‌شکنی را آزموده بودند.

بنابراین هرگز پیمان‌شکنی نکن و در عهد و پیمان خود خیانت روا مدار و دشمنت را فریب نده، زیرا هیچ کس جز شخص جاهل و شقی (چنین) گستاخی را در برابر خداوند روا نمی‌دارد. خداوند عهد و پیمانی را که با نام او منعقد می‌شود به رحمت خود مایه آسایش بندگان و حریم امنی برای آنها قرار داده تا به آن پناه برند و برای انجام کارهای خود در کنار آن بهره بگیرند، لذا نه فساد، نه تدلیس و نه خدعه و نیرنگ در عهد و پیمان روا نیست.

(اضافه بر این) هرگز پیمانی را که در آن تعبیراتی است که جای اشکال (و سوء استفاده دشمن) در آن وجود دارد منعقد مکن (و همان‌گونه که نباید عبارتی در عهدنامه باشد که دشمن از آن سوء استفاده کند) تو نیز بعد از تأکید و عبارات محکم عهدنامه، تکیه بر بعضی از تعبیرات سست و آسیب‌پذیر برای شکستن پیمان منما و هیچ‌گاه نباید قرار گرفتن در تنگناها به سبب الزام‌های پیمان الهی تو را وادار سازد که برای فسخ آن از طریق ناحق اقدام کنی، زیرا

شکیبایی تو در تنگنای پیمان‌ها که (به لطف خداوند) امید‌گشایش و پیروزی در پایان آن داری بهتر از پیمان‌شکنی و خیانتی است که از مجازات آن می‌ترسی. همان پیمان‌شکنی که سبب مسئولیت الهی می‌گردد که نه در دنیا و نه در آخرت نمی‌توانی پاسخ‌گوی آن باشی.

شرح و تفسیر

احترام به عهد و پیمان از مهم‌ترین واجبات است

امام علیؑ در این بخش، مسائل مهمی در ارتباط با دشمنان و طرز برخورد با آنها در صلح و جنگ بیان می‌کند. نخست می‌فرماید: «هرگز صلحی را که از جانب دشمن پیشنهاد می‌شود و رضای خدا در آن است رد مکن؛ چرا که در صلح برای سپاهت آرامش (و سبب تجدید قوا) و برای خودت مایه راحتی از هم و غم‌ها و برای کشورت موجب امنیت است»؛ (وَلَا تَدْفَعَنَّ صَلْحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَلِلَّهِ فِيهِ رِضَىٰ فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِّجُنُودِكَ، وَرَاحَةً مِّنْ هُمُومِكَ، وَأَمْنًا لِّبِلَادِكَ).

تعبیر به «وَلِلَّهِ فِيهِ رِضَىٰ» اشاره به صلح عادلانه است؛ صلحی که سبب سرشکستگی ملت اسلام نشود و اجحافی بر دشمن در آن نباشد؛ صلحی عادلانه و پرفایده.

این تعبیر ممکن است اشاره به این موضوع نیز باشد که گاه بعضی از افراد پرتوقع و تندرو رضایت به صلح ندهند در حالی که رضای خدا در آن باشد مانند صلح حدیبیه که رضای خداوند و پیامبر اسلام در آن بود؛ ولی بعضی از تندروان با آن به مخالفت برخاستند و سرانجام فهمیدند اشتباه از آنان بوده است.

به عکس گاهی افراد طرفدار صلح‌اند در حالی که خدا از آن راضی نیست مانند آنچه در صفین واقع شد که گروهی فریب خورده و نادان بعد از مشاهده

۱. «دَعَةٌ» به معنای سکون و آرامش است و از ریشه «وَدَعَّ» بر وزن «مَنَع» گرفته شده است.

قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها بر صلح با معاویه اصرار داشتند در حالی که این صلح مایهٔ بدبختی مسلمانان شد و اگر جنگ کمی ادامه می‌داشت کار برای همیشه یکسره می‌شد.

در عصر ما گاه دولت‌های استعماری دم از صلح با ملت‌ها می‌زنند؛ صلحی که به گفتهٔ مرحوم مَعْنِیّه در شرح نهج‌البلاغه‌اش در سه چیز خلاصه می‌شود: روی کار آمدن حکومتی مزدور؛ اقتصادی که مصالح استعمارگران را تأمین کند و تشکیلات اداری و نظامی که تابع ارادهٔ آنها باشد. و اظهار می‌دارند که اگر این سه تأمین بشود هر شرط دیگری را خواهند پذیرفت در حالی که نتیجهٔ آن جز بدبختی و شکست همه جانبه نخواهد بود.^۱

بدیهی است منظور از رضایت خداوند همان تأمین مصالح اسلام و مردم مسلمان است که به وسیلهٔ اندیشمندان و مشاوران آگاه حکومت تضمین می‌شود.

فواید سه گانه‌ای را که امام در اینجا برای صلح بیان فرموده کاملاً جامع است، زیرا صلح نتیجه‌ای برای لشکر، ثمره‌ای برای زمامدار و فایده‌ای برای مردم دارد؛ لشکر آرامش پیدا می‌کند و می‌تواند خود را آماده‌تر از پیش برای دفع هرگونه حملهٔ دشمن سازد و زمامدار که به هنگام جنگ تمام فکرش متوجه برنامه‌های آن می‌شود از این افکار آزار دهنده راحت می‌گردد و به تمشیت سایر امور می‌پردازد و مردم هم احساس امنیت می‌کنند و به پیشبرد کارهای اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی می‌پردازند.

این تعبیرات نشان می‌دهد که جنگ بلایی بزرگ است و حتی الامکان باید از آن پرهیز کرد مگر آنکه خطری برای کشور اسلام احساس شود که در آنجا باید شجاعانه ایستاد.

۱. فی ظلال نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۲.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به نکته مهم دیگری اشاره کرده می‌فرماید: «اما سخت از دشمنت پس از صلح با او برحذر باش، زیرا دشمن گاه نزدیک می‌شود که غافلگیر سازد، بنابراین دوراندیشی را به کار گیر و در این مورد خوش بینی را کنار بگذار»؛ (وَلَكِنَّ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صَلَاحِهِ، فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَسْعَفَلَ فَحُذِّ بِالْحَزْمِ، وَأَتَّهِمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ).

این یک واقعیت است که پیشنهاد صلح از سوی دشمن همیشه صادقانه نیست و نمی‌توان آن را دلیل بر صلح طلبی وی دانست، گرچه باید پیشنهاد صلح شرافتمندانه را پذیرفت؛ ولی نباید به آن دل بست و اطمینان نمود. تاریخ گذشته و معاصر نمونه‌های زیادی از صلح غافلگیرانه را به خاطر دارد.

اینکه امام علیه السلام می‌فرماید: «حسن ظن و خوش بینی را در اینجا کنار بگذار» با اینکه اصل در اسلام بر خوش بینی است به سبب آن است که طرف مقابل دشمن است نه دوست.

آن‌گاه امام علیه السلام دستور مهم دیگری را در برابر دشمنان بیان می‌دارد و با تأکید تمام به آن می‌پردازد؛ تأکیدی که نشانه روح عدالت و جوان‌مردی و اخلاق انسانی در اسلام است. می‌فرماید: «اگر پیمانی میان خود و دشمنت بستی یا لباس امان بر او پوشاندی (و او را پناه دادی) به عهدهت وفا کن و قرارداد خود را محترم بشمار و جان خویش را در برابر تعهداتت سپر قرار ده»؛ (وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحُطِّ عَهْدُكَ بِالْوَفَاءِ، وَإِنْ عَقَدْتَ بِأَلْمَانَةِ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ).

از آنجا که مسئله عهد و پیمان‌ها و پایبندی به آن نقش بسیار مهمی در مسئله صلح در جهان انسانیت دارد، امام با ذکر چند دلیل بر آن تأکید می‌نهد. می‌فرماید: «زیرا هیچ یک از فرایض الهی همچون بزرگداشت «وفای به عهد و پیمان» نیست و مردم جهان با تمام اختلافات و تشتت آرای که دارند نسبت به آن اتفاق

نظر دارند»؛ (فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَتَشْتُّتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ).

اشاره به اینکه همه مردم جهان در طول تاریخ وفای به عهد و پیمان‌ها را که در میان کشورها و قبائل بسته می‌شود لازم شمرده و می‌شمرند و مخالفت با آن را ننگ می‌دانند، هرچند نمونه‌هایی از پیمان‌شکنی در گذشته و حال داشته‌ایم؛ ولی پیمان‌شکنان هم اصرار داشته‌اند کار خود را به نوعی توجیه کنند که رنگ پیمان‌شکنی به خود نگیرد تا مورد نکوهش همگان واقع نشوند.

آن‌گاه به سراغ دلیل دیگری رفته می‌فرماید: «حتی مشرکان زمان جاهلیت - علاوه بر مسلمین - آن را مراعات می‌کردند، چرا که عواقب دردناک پیمان‌شکنی را آزموده بودند»؛ (وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لَمَّا اسْتَوْبَلُوا^۱ مِنْ عَوَاقِبِ الْعَدْرِ).

می‌دانیم عرب در زمان جاهلیت تقریباً از تمام ارزش‌های اخلاقی و انسانی دور افتاده بود؛ غارتگری و کشتار را جزء افتخارات خود می‌شمرد؛ ولی با این حال اگر عهد و پیمانی از سوی قبیله‌ای با قبیله دیگری بسته می‌شد حتی الامکان آن را محترم می‌شمرد و پیمان‌شکنی را گناه بزرگی می‌دانست.

در اسلام نیز مسأله وفای به عهد در برابر دوست و دشمن یکی از اصول مسلم است.

در حدیثی می‌خوانیم شخصی از محضر امام سجاد (علیه السلام) سؤال کرد و گفت: «أَخْبِرْنِي بِجَمِيعِ شَرَائِعِ الدِّينِ؛ تمام اصول اساسی دین را برای من بیان فرما». امام (علیه السلام) فرمود: «قَوْلُ الْحَقِّ وَالْحُكْمُ بِالْعَدْلِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ؛ سخن حق و حکم به

۱. «اسْتَوْبَلُوا» از ریشه «استیبال» به معنای آزمودن گرفته شده و ریشه اصلی آن «وَبُل» بر وزن «نقل» به معنای بارش شدید باران است و چون چنین بارشی مشکلاتی ایجاد می‌کند این واژه در مورد ضرر و زیان و امتحانات سخت به کار رفته است.

عدالت و وفای به عهد شرایع دین است»^۱.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه همین سخن، با دو بیان دیگر، شدیداً از پیمان‌شکنی نهی می‌کند. نخست می‌فرماید: «بنابراین هرگز پیمان‌شکنی نکن و در عهد و پیمان خود خیانت روا مدار و دشمنت را فریب نده، زیرا هیچ کس جز شخص جاهل و شقی (چنین) گستاخی را در برابر خداوند روا نمی‌دارد»؛ (فَلَا تَعْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَلَا تَخِيْسَنَّ^۲ بَعْهَدِكَ، وَلَا تَخْتَلِنَنَّ^۳ عِدْوَكَ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِي عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ).

اشاره به اینکه پیمان‌شکنی و خیانت در عهد و فریب دادن دشمن از این طریق نوعی دشمنی با خداست، زیرا او دستور فراوان بر وفای به عهد و ترک غدر و مکر داده است و مخالفت با آن یا از سر جهل است و یا از روی شقاوت (در فرض آگاهی) از اینجا روشن می‌شود که اسلام تا چه حد برای وفاداری به عهد و پیمان‌ها اهمیّت قائل شده و آن را به عنوان یک ارزش انسانی والا واجب و لازم شمرده است.

در تعبیر دوم می‌فرماید: «خداوند عهد و پیمانی را که با نام او منعقد می‌شود به رحمت خود مایه آسایش بندگان و حریم امنی برای آنها قرار داده تا به آن پناه برند و برای انجام کارهای خود در کنار آن بهره بگیرند، لذا نه فساد، نه تدلیس و نه خدعه و نیرنگ در عهد و پیمان روا نیست»؛ (وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ^۴ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَحَرِيْمًا يَسْكُنُونَ إِلَيْهِ مَنَعَتِهِ^۵، وَيَسْتَفِيضُونَ إِلَيْهِ جَوَارِهِ،

۱. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۶، ح ۱۰.

۲. «لَا تَخِيْسَنَّ» از ریشه «خَيْس» بر وزن «خَيْر» به معنای فاسد شدن و متعفن گردیدن گرفته شده سپس به معنای خیانت و نقض عهد به کار رفته است.

۳. «لَا تَخْتَلِنَنَّ» از ریشه «خَتَل» بر وزن «قتل» به معنای خدعه و نیرنگ غافلگیرانه است.

۴. «أَفْضَاهُ» از ریشه «أَفْضَاء» به معنای توسعه دادن و از ریشه «فَضاً» گرفته شده و گاه به معنای گستردن و منتشر ساختن نیز به کار می‌رود و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.

۵. «مَنَعَةٌ» به معنای قوت و قدرتی است که انسان را در مقابل دشمن یا حوادث ناگوار حفظ می‌کند.

فَلَا إِدْغَالَ^۱ وَلَا مُدَّالْسَةَ^۲ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ).

قابل توجه اینکه تعبیر به «بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ» که همه بندگان، اعم از مؤمن و کافر و دوست و دشمن مسلمانان را شامل می‌شود به خوبی نشان می‌دهد که این دستور از دستورات مربوط به حقوق مؤمنان و برادران مسلمان نیست، بلکه جزء حقوق بشر است که صرف نظر از مذهب و عقیده باید اجرا شود و در سایه آن مردم جهان با تمام اختلافاتی که در آن دارند بتوانند در کنار هم در آرامش زندگی کنند.

سپس امام علیه السلام از سومین دستور در زمینه عهد و پیمان با مخالفان سخن می‌گوید و می‌فرماید: «(اضافه بر این) هرگز پیمانی را که در آن تعبیراتی است که جای اشکال (و سوء استفاده دشمن) در آن وجود دارد منعقد مکن»؛ (وَلَا تَعْقِدْ عَقْدًا تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ^۳).

این نکته مخصوصاً در پیمان‌هایی که در میان اقوام و ملت‌ها و دولت‌ها بسته می‌شود، بسیار مهم است که تمام بندهای پیمان باید شفاف و روشن باشد و تعبیرات دوپهلوی که امکان سوء استفاده در آن راه یابد وجود نداشته باشد، زیرا بسیار می‌شود که دشمن با زیرکی خود جمله‌ای مبهم را در عهدنامه می‌گنجاند و سپس برای طفره رفتن از وفای به عهد از آن بهره می‌گیرد.

در دنیای امروز این مسأله به دقت دنبال می‌شود؛ مواد عهدنامه‌ها را چندین

۱. «إِدْغَالَ» از ریشه «دَعَلُ» بر وزن «عقل» به معنای داخل شدن در یک مکان به صورت مخفیانه است و از آنجا که فاسدان و مفسدان معمولاً به این صورت وارد می‌شوند، مفهوم فساد نیز غالباً در آن وجود دارد. و «دَعَلُ» بر وزن «قَمَر» به معنای فساد و گناه به معنای شخص مفسد می‌آید و در عبارت بالا نیز معنای فساد مندرج است.

۲. «مُدَّالْسَةَ» به معنای خدعه و خیانت کردن است و ریشه اصلی آن «دَلَسَ» بر وزن «قفس» به معنای ظلمت است و سپس به معنای خیانت به کار رفته است.

۳. «عِلَلٌ» جمع «علة» به معنای بیماری و فساد است و در عبارت بالا به معنای ابهاماتی است که سرچشمه توجیهاات فاسد و مفسد می‌شود.

بار می خوانند و از کارشناسان حقوقی و غیر حقوقی کمک می گیرند مبادا یک بند آن مشکل آفرین باشد. سزاوار است مردم در معاملات شخصی و خصوصی نیز این دستور مولا را که در مورد عهدنامه‌ها بیان فرموده رعایت کنند و خود را از مشکلات احتمالی رهایی بخشند.

حضرت در ادامه سخن در چهارمین دستور می فرماید: «(و همان‌گونه که نباید عبارتی در عهدنامه باشد که دشمن از آن سوء استفاده کند) تو نیز بعد از تأکید و عبارات محکم عهدنامه، تکیه بر بعضی از تعبیرات سست و آسیب پذیر برای شکستن پیمان منما»؛ (وَلَا تُعَوَّلَنَّ عَلَيَّ لَحْنٌ قَوْلٍ^۱ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَالتَّوَثُّقَةِ)

این دستور امام علیه السلام پایبند بودن اسلام و مسلمانان را به ارزش‌های انسانی درباره وفای به عهد آشکارتر می‌سازد و نشانه روشنی از عدالت اسلام است، زیرا همان‌گونه که سوء استفاده دشمن را از عبارات عهدنامه نمی‌پسندند به دوست هم اجازه این کار را نمی‌دهد.

البته ممکن است امضاکننده پیمان اظهار کند که هدفم غیر از این بوده است که ظاهر عبارت دلالت دارد، یا من به حکم ناچاری توریه کردم ولی می‌دانیم در تمام پیمان‌ها و حتی اسناد معاملات و وقف‌نامه‌ها و وصیت‌نامه‌ها معیار، ظاهر الفاظ است و هیچ کس حق ندارد با هیچ بهانه‌ای از آن فراتر رود.

از این رو امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه هشتم نهج البلاغه هنگامی که «زبیر» با عذرهای واهی می‌خواست بیعت خود را با امام بشکند چنین فرمود: «يُرْعَمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ فَقَدْ أَقْرَبَ بِالْبَيْعَةِ وَادَّعَى الْوَلِيَّجَةَ فَلَيَاتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ وَإِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيمَا خَرَجَ مِنْهُ؛ او گمان می‌کند که بیعتش تنها با دست بوده نه با دل پس اقرار به بیعت می‌کند؛ ولی مدعی امری پنهانی است (که نیتش چیز

۱. «لَحْنٌ قَوْلٍ» به گفته ارباب لغت سخنی است که از قواعد و سنن خود منصرف گردد و نتیجه خلافی از آن گرفته شود.

دیگری بوده) بنابراین بر او واجب است دلیل روشنی بر این ادعای خود بیاورد و گرنه باید در آن چیزی که از آن خارج شده بازگردد و به بیعت خود وفادار باشد». در ادامه برای تأکید بیشتر می‌افزاید: «هیچ‌گاه نباید قرار گرفتن در تنگناها به سبب الزام‌های پیمان الهی تو را وادار سازد که برای فسخ آن از طریق ناحق اقدام کنی»؛ (وَلَا يَدْعُونَكَ ضَيْقُ أَمْرٍ، لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ، إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ).

ممکن است گاهی عمل به عهدنامه‌ای واقعا مشکل آفرین باشد و مسلمانان را در تنگناها قرار دهد؛ ولی تحمل این مشکلات بر شکستن پیمان کاملاً ترجیح دارد.

آن‌گاه امام علیه السلام به ذکر دلیل آن می‌پردازد و می‌فرماید: «زیرا شکیبایی تو در تنگنای پیمان‌ها که (به لطف خداوند) امید‌گشایش و پیروزی در پایان آن داری بهتر از پیمان‌شکنی و خیانتی است که از مجازات آن می‌ترسی. همان پیمان‌شکنی که سبب مسئولیت الهی می‌گردد که نه در دنیا و نه در آخرت نمی‌توانی پاسخ‌گویی آن باشی»؛ (فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ، خَيْرٌ مِنْ غَدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ، وَأَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلِبَةٌ^۱، لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ).

اشاره به اینکه مشکلات آخرت در برابر مشکلات دنیا قابل مقایسه نیست و خشم پروردگار با هیچ چیز قیاس نمی‌شود، بنابراین باید تنگناها و مشکلات پیمانی که بسته شده تحمل شود و باید از پیمان‌شکنی که مجازات الهی را در پی دارد پرهیز کرد که نه تنها مجازات الهی را در پی دارد، بلکه در دنیا نیز اسباب سرشکستگی و بی‌اعتباری است.

نمونه روشن این مطلب حادثه‌ای است که بعد از عهدنامه صلح حدیبیه اتفاق

۱. «طَلِبَةٌ» اسم مصدر و به معنای مطلوب است.

افتاد چون یکی از مواد این صلح‌نامه این بود که اگر کسی از زندانیان مکه به مدینه فرار کند او را بازگردانند و تحویل دهند؛ ولی اگر از مسلمانان مدینه کسی به مکه فرار کند تحویل او لازم نباشد که این ماده به هنگام نوشتن عهدنامه مورد ایراد بعضی از مسلمانان واقع شد و پیامبر ﷺ پاسخ داد: اگر کسی از ما به سوی مکه فرار کند مفهومش این است که مرتد شده و چنین فردی به درد مسلمانان نمی‌خورد.

به دنبال این موضوع شخصی از زندانیان مکه از قریش به نام «ابو بصیر» فرار کرد و به مدینه آمد. مکیان دو نفر را برای تحویل گرفتن او به مدینه فرستادند. پیغمبر ﷺ فرمود: ای ابو بصیر تو می‌دانی ما با این جمعیت پیمان بستیم و در دین ما پیمان‌شکنی جایز نیست ناچاریم تو را به آنها تحویل دهیم؛ ولی خداوند گشایش و فرجی برای تو فراهم می‌آورد. آن دو مأمور، ابو بصیر را تحویل گرفتند و در وسط راه ابو بصیر به یکی از آن دو مأمور گفت: شمشیر تو واقعا برنده است؟ گفت: آری. گفت: بینم. شمشیرش را به دست او داد او هم وی را کشت (و نفر دوم جرأت حمله به وی را نداشت و فرار کرد) ابو بصیر بعد از این جریان به مدینه بازگشت.^۱

نکته

وفای به عهد و پیمان در تعلیمات اسلام

در آیات قرآن و روایات اسلامی در مورد وفای به عهد و پیمان حتی با دشمنان، تأکید بسیار شده است. این تأکیدهای پی در پی درباره وفاداری به پیمان‌های میان ملت‌ها و کشورها و طوایف و قبایل، همه از اینجا سرچشمه می‌گیرد که بدون آن آرامش و امنیتی در جهان پیدا نخواهد شد و اگر کشورها

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۴.

و دولت‌ها پایبند به پیمان‌های خود نباشند، مردم دنیا در وحشت و ناامنی عجیبی فرو می‌روند. فراموش نکنیم که اسلام این دستور انسانی بسیار مهم را چهارده قرن پیش، داده است؛ چیزی که دنیای امروز هنوز در آن گرفتار مشکل است. در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم: «ثَلَاثَةٌ لَا عُذْرَ لِأَحَدٍ فِيهَا: أَدَاءُ الْأَمَانَةِ إِلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ لِلْبَرِّ وَالْفَاجِرِ وَبِرُّ الْوَالِدَيْنِ بَرِّينَ كَانَا أَوْ فَاجِرَيْنِ؛ سه چیز است که هیچ کس در مخالفت با آن معذور نیست: ادای امانت خواه متعلق به انسان نیکوکاری باشد یا بدکار و وفای به عهد، خواه در برابر نیکوکاری باشد یا بدکار و نیکی به پدر و مادر خواه نیکوکار باشند یا بدکار».^۱

در حدیث دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌خوانیم: «مَنْ عَامَلَ النَّاسَ فَلَمْ يَظْلِمْهُمْ وَحَدَّثْتَهُمْ فَلَمْ يَكْذِبْهُمْ وَوَعَدَهُمْ فَلَمْ يُخْلِفْهُمْ فَهُوَ مِمَّنْ كَمَلَتْ مُرُوءَتُهُ وَظَهَرَتْ عَدَالَتُهُ وَوَجَبَتْ أُخُوَّتُهُ وَحُرِّمَتْ غَيْبَتُهُ؛ کسی که با مردم معامله کند و به آنها ستم روا ندارد و با آنان سخن گوید و دروغ نگوید و وعده دهد و مخالفت با وعده خود ننماید از کسانی است که شخصیتش کامل و عدالتش ظاهر و برادری او واجب و غیبتش حرام است».^۲

ولی در دنیای امروز که متأسفانه پایه‌های ارزش‌های اخلاقی و انسانی سست شده، گاهی مهم‌ترین و مؤکدترین پیمان‌ها را زیر پا می‌گذارند و با صراحت می‌گویند: «معیار منافع خصوصی است نه پیمان» و به همین دلیل آرامشی که باید بعد از پیمان‌های صلح حاصل شود فراهم نمی‌گردد.

مرحوم شهید مطهری در کتاب «سیری در سیره نبوی» نکته‌ای را از نخست وزیر و فرمانده معروف انگلیسی «چرچیل» نقل می‌کند که در کتاب خود درباره حمله متفقین به ایران چنین می‌گوید: «اگر چه ما با ایرانی‌ها پیمان بسته بودیم که

۱. بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۷۲، ح ۲.

۲. همان مدرک، ح ۴.

در کشور آنها وارد نشویم و طبق قرار داد نباید چنین کاری می‌کردیم ولی این معیارها؛ یعنی پیمان و وفای به پیمان، در مقیاس‌های کوچک قابل قبول است؛ هنگامی که دو نفر با یکدیگر قول و قرار می‌گذارند؛ اما در عالم سیاست هنگامی که پای منافع یک ملت در میان است این حرف‌ها دیگر موهوم است. من نمی‌توانستم از منافع بریتانیای کبیر به عنوان این که این کار ضد اخلاق است چشم‌پوشم که ما با فلان کشور پیمان بسته‌ایم و نقض پیمان بر خلاف اصول انسانیت است. این حرف‌ها اساساً در مقیاس‌های کلی و شعاع‌های وسیع درست نیست!!»^۱.

این در حالی است که قرآن مجید دربارهٔ مخالفان اسلام با صراحت می‌گوید: «وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ و (تنها) اگر در (حفظ) دین (خود) از شما یاری طلبند بر شماست که آنها را یاری کنید جز بر ضد گروهی که میان شما و آنها، پیمان (ترک) (مخاصمه) است. و خداوند به آنچه انجام می‌دهید بیناست»^۲.

به بیان دیگر لزوم دفاع از دوستان در صورتی است که در برابر دشمنان مشترک قرار گیرند؛ اما اگر در برابر کفاری که با مسلمانان پیمان بسته‌اند واقع شوند احترام به پیمان از دفاع از این گروه لازم‌تر است.

در آیه دیگر می‌خوانیم: «وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَخْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ»؛ و اگر از گروهی باشد که میان شما و آنها پیمانی برقرار است، باید خون‌بهای او را به کسان او بپردازد و یک بردهٔ مؤمن (نیز) آزاد کند و آن کس که نمی‌تواند (برده آزاد کند) باید دو ماه پی در پی روزه بگیرد»^۳. خلاصهٔ مضمون آیه این است که اگر خاندان

۱. سیری در سیرهٔ نبوی، ص ۹۲.

۲. انفال، آیه ۷۲.

۳. نساء، آیه ۹۲.

مقتول از کفاری باشند که با مسلمانان هم پیمانند، در این صورت برای احترام به پیمان باید علاوه بر آزاد کردن یک برده مسلمان خون‌بهای مقتول را به بازماندگانش بپردازند.

تمامی این دستورات و تأکیدات، نشانه روشنی از لزوم پایبندی مسلمانان به عهد و پیمان‌هاست که بدون آن، اعتماد از جامعه رخت می‌بندد.

بخش بیست و هفتم

إِيَّاكَ وَالِدَّمَاءِ وَسَفْكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْنَى لِنِقْمَةٍ، وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ، وَلَا أَحْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ، وَانْقِطَاعِ مُدَّةٍ، مِنْ سَفْكِ الدَّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا، وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئُ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ، فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدَّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَلَا تَقْوِينَ سُلْطَانَكُمْ بِسَفْكِ دَمٍ حَرَامٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضَعْفُهُ وَيُوهِنُهُ، بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ. وَلَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ، لِأَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ. وَإِنْ ابْتُلِيتَ بِخَطَاٍ وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ بِالْعُقُوبَةِ؛ فَإِنَّ فِي الْوَكْزَةِ مِمَّا فَوْقَهَا مَقْتَلَةٌ، فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةَ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُودِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمُقْتُولِ حَقَّهُمْ.

ترجمه

از ریختن خونِ ناحق شدیداً بپرهیز، زیرا هیچ چیز در نزدیک ساختن انتقام الهی و مجازاتِ شدیدتر و سرعتِ زوالِ نعمت و پایانِ بخشیدن به حکومت‌ها، همچون ریختن خونِ به ناحق نیست. خداوند سبحان در دادگاه قیامت پیش از هر چیز در میان بندگان خود در مورد خون‌هایی که ریخته شده دادرسی خواهد کرد، بنابراین حکومت و زمامداری خود را هرگز با ریختن خونِ حرام تقویت مکن، زیرا این عمل، پایه‌های حکومت را ضعیف و سست می‌کند، بلکه بنیاد آن را می‌کند یا به دیگران منتقل می‌سازد و هیچ گونه عذری نزد خداوند و نزد من در قتل عمد پذیرفته نیست، و کیفر آن قصاص است و اگر به قتل خطا مبتلا گشتی و تازیانه یا شمشیر تو و یا (حتی) دستت به ناورا کسی را کیفر داد - چون ممکن است حتی با یک مشت زدن و یا بیشتر، قتل واقع گردد - مبادا غرور

زامداریات مانع از آن شود که حق اولیای مقتول را بپردازد (و رضایت آنها را جلب کنی).

شرح و تفسیر

از ریختن خون بیگناهان پرهیز

امام (علیه السلام) در این بخش از عهدنامه مسأله بسیار مهم دیگری را عنوان می‌کند و آن احترام به خون انسان‌هاست، حضرت با تعبیرات متعدد و مؤکد مالک اشتر را از این امر به پرهیز وامی‌دارد. به یقین مالک کسی نبود که خون بی‌گناهی را بریزد، بلکه منظور از این سخن آن است که به هنگامی که فرمان قتل افراد مهدور الدم را صادر می‌کند، نهایت دقت را به خرج دهد مبادا بی‌گناهی به اشتباه کشته شود.

نخست می‌فرماید: «از ریختن خونِ ناحق شدیداً پرهیز»، (إِيَّاكَ وَالذَّمَّاءَ وَسَفْكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا).

این جمله در واقع از قبیل توضیح بعد از اجمال است؛ نخست می‌فرماید: از خون‌ها پرهیز بعد آن را توضیح می‌دهد که منظور ریختن خون ناحق است. آن‌گاه در ادامه سخن پیامدهای شوم و مرگبار این عمل بسیار زشت را بیان می‌کند و می‌فرماید: «زیرا هیچ چیز در نزدیک ساختن انتقام الهی و مجازاتِ شدیدتر و سرعتِ زوال نعمت و پایان بخشیدن به حکومت‌ها، همچون ریختن خونِ به ناحق نیست»، (فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَذْنَى لِنِقْمَةٍ، وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ^۲، وَلَا أُخْرَى

۱. «سَفْكَ» در اصل به معنای ریختن خون یا ریختن اشک از دیدگان است؛ ولی غالباً در همان خون‌ریزی استعمال می‌شود.

۲. «تَبِعَةٌ» در اصل از «تَبِعَ» به معنای متابعت و پیروی کردن و دنبال چیزی رفتن گرفته شده و سپس به مجازات و کیفر که به دنبال اعمال انسان دامان او را می‌گیرد اطلاق شده است و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.

بِزَوَالِ نِعْمَةٍ، وَانْقِطَاعِ مُدَّةٍ، مِنْ سَفْكِ الدَّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا).

امام علیه السلام در این عبارت چهار اثر بسیار منفی ریختن خون به ناحق را بیان فرموده: انتقام شدید الهی، مجازات سنگین او، زوال نعمت‌ها از قبیل آرامش، امنیت، سلامت و سعادت و زوال مُلک و حکومت.

تاریخ هم نشان داده است که چگونه خون به ناحق دامان صاحبش را می‌گیرد و او را در پرتگاه نیستی می‌افکند.

سپس پنجمین اثر شوم آن را بیان می‌فرماید: «خداوند سبحان در دادگاه قیامت پیش از هر چیز در میان بندگان خود در مورد خون‌هایی که ریخته شده دادرسی خواهد کرد»؛ (وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئُ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ، فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدَّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

درست است که حساب در قیامت بسیار سریع انجام می‌گیرد؛ ولی این مانع از آن نمی‌شود که اعمال بهتر زودتر حسابرسی شود و همچنین اعمال بدتر. در روایات آمده است نخستین چیزی که از اعمال نیک در قیامت به آن نگاه می‌شود نماز است «أَوَّلُ مَا يُنظَرُ فِي عَمَلِ الْعَبْدِ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ فِي صَلَاتِهِ»^۱ در معاصی بزر نیز نخستین چیزی که خدا درباره آن حکم می‌کند خون به ناحق است.

حضرت در ادامه به چهار پیامد شوم دیگر اشاره می‌کند و می‌فرماید: «بنابراین حکومت و زمامداری خود را هرگز با ریختن خون حرام تقویت مکن، زیرا این عمل، پایه‌های حکومت را ضعیف و سست می‌کند، بلکه بنیاد آن را می‌کند یا به دیگران منتقل می‌سازد»؛ (فَلَا تُقَوِّينَ سُلْطَانَكَ بِسَفْكِ دَمٍ حَرَامٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضَعِّفُهُ وَيُوهِنُهُ، بَلْ يُزِيلُهُ وَيُنْقِلُهُ).

تفاوت میان این چهار جمله (يُضَعِّفُ، يُوهِنُ، يُزِيلُ و يُنْقِلُ) روشن است زیرا

گاه ممکن است چیزی ضعیف شود؛ اما پایه‌های آن سست نگردد و با آن حال مدت‌ها بماند، و گاه ممکن است چیزی ظاهراً ضعیف نشود ولی پایه‌های آن سست شده باشد و در آینده خطراتی متوجه آن گردد؛ مثلاً دولت نیرومندی بر اثر حوادثی لشکرش نصف می‌شود، این نوعی ضعف است ولی گاه لشکر به همان تعداد، باقی مانده اما پایه‌ها سست است و ممکن است روزی مواجه با خطر شود.

جمله (يُزِيلُهُ) اشاره به نابودی مطلق یک حکومت است مانند کشورهایی که بر اثر شکست، مستعمره کشوری دیگر و یا ملحق به آن شده است و جمله (يَنْقُضُهُ) اشاره به این است که حکومت باقی است اما گروهی جانشین گروه دیگری می‌شود.

آن‌گاه امام علیه السلام اشاره به پیامد شوم قتل عمد کرده می‌فرماید: «هیچ‌گونه عذری نزد خداوند و نزد من در قتل عمد پذیرفته نیست»؛ (وَلَا عُدْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ).

اشاره به اینکه آنچه در بحث‌های سابق گذشت ناظر به قتل‌هایی است که از بی‌توجهی صورت می‌گیرد نه قتل عمد و اما قتل عمد مجازاتش بسیار سنگین است «و کیفر آن قصاص است»؛ (لِأَنَّ فِيهِ قَوْدًا^۱ الْبَدَنِ).

سپس در ادامه می‌افزاید: «اگر به قتل خطا مبتلا گشتی و تازیانه یا شمشیر تو و یا (حتی) دستت به ناورا کسی را کیفر داد - چون ممکن است حتی با یک مشت زدن و یا بیشتر، قتل واقع گردد - مبادا غرور زمامداری‌ات مانع از آن شود که حق اولیای مقتول را پردازی (و رضایت آنها را جلب کنی)»؛ (وَإِنْ ابْتُلِيتَ بِخَطَاٍ

۱. «قَوْد» به معنای قصاص است و در اصل از «قَوْد» بر وزن «قول» و «قیادت» گرفته شده که به معنای راه بردن و سوق دادن چیز یا شخصی است. از آنجا که قاتل را به محل قتل می‌برند، این واژه به معنای قصاص آمده است.

وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ بِالْعُقُوبَةِ؛ فَإِنَّ فِي الْوَكْرَةِ^۱ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةً، فَلَا تَطْمَحَنَّ^۲ بِكَ نَحْوَةَ^۳ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَيَّ أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ).

می دانیم مطابق آنچه فقها از آیات قرآن و روایات اسلامی استفاده کرده اند، قتل بر سه نوع است:

یکم: قتل عمد و آن در جایی است که قصد جانی، کشتن طرف مقابل باشد و یا اینکه به سراغ کاری برود که غالباً منجر به قتل می شود، هرچند قصد او قتل نباشد مانند ضربه سنگینی بر مغز وارد کردن که غالباً سبب قتل می شود و اگر جانی قصد قتل هم نداشته باشد محکوم به قصاص است. مگر اینکه صاحبان خون و جانی بر دیه توافق کنند.

دوم: قتل شبه عمد است و آن در جایی است که انسان کاری انجام می دهد که غالباً سبب قتل نیست و قصد او هم قتل نیست؛ ولی اتفاقاً منجر به مرگ می شود؛ مانند اینکه کسی سوزنی به بدن دیگری وارد می کند و بر اثر آن، به طرف شوک وارد می شود و می میرد این را شبه عمد می گویند. بسیاری از تصادف های وسایل نقلیه در جاده ها از همین قبیل است و حکم آن تعلق دیه در مال جانی است.

سوم: قتل خطای محض است و آن اینکه انسان، دست به کاری می زند که هیچ ارتباطی به شخص مقتول نداشته؛ اما بر اثر عواملی، شخص مقتول هدف واقع می شود و از بین می رود. مثل اینکه شخصی برای شکار کردن تیری به سمت راست رها می کند اما این تیر به سنگی خورده کمانه می کند و به فردی خورده او را می کشد این را خطای محض می گویند و حکم آن تعلق دیه به عاقله است.

۱. «وَكْرَةٌ» به معنای مشت زدن از ریشه «وَكَزَ» بر وزن «مَغَزَ» به معنای زدن و عقب راندن گرفته شده است.

۲. «لَا تَطْمَحَنَّ» از ریشه «طَمَحَ» و «طَمَحَ» بر وزن «سَهَمَ» به معنای بالا بردن و تکبر کردن گرفته شده و در عبارت بالا به معنای کبر و غرور است.

۳. «نَحْوَةٌ» به معنای تکبر است.

در کتاب حدود و دیات آمده است که اگر مجری حد یا تعزیر در اجرای آن خطا کند و بیش از اندازه اجرا نماید؛ خواه موجب مر محکوم شود یا نه در هر صورت باید جبران گردد. این مسأله با مسأله دیگری که در آن کتاب مطرح شده که هرگاه حد و تعزیر کاملاً به اندازه و بدون افراط و خطا انجام گیرد ولی سبب مر محکوم شود آیا بیت‌المال یا مجری حد و تعزیر، ضامن است یا نه؟ ارتباطی ندارد، هرچند در آن مسأله، معروف عدم ضمان است؛ اما آن حکم نیز خالی از اشکال نیست و آنچه در بعضی از شروح دیده می‌شود که این دو مسأله را با هم خلط کرده‌اند صحیح نیست و کلام امام علیه السلام ارتباطی با مسأله دوم ندارد.

نکته

اهمیت گناه قتل نفس در اسلام

در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی تعبیراتی درباره ریختن خون بی‌گناهان آمده که شبیه آن در هیچ موضوع دیگری دیده نمی‌شود:

از جمله در آیه ۳۲ سوره مائده آمده است: «مَنْ أَجْلٍ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»؛ به همین جهت بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسان‌ها را کشته است.»

در آیه ۹۳ سوره نساء آمده است: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا»؛ هر کس فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند مجازات او دوزخ است در حالی که جاودانه در آن خواهد بود و خداوند بر او غضب می‌کند و او را از رحمتش دور می‌سازد و مجازات بزرگی برای او آماده ساخته است.»

از تعبیر به «خلود و جاودانگی در آتش» چنین بر می آید که قاتلِ عمد باایمان از دنیا نخواهد رفت، زیرا می دانیم هیچ فرد باایمانی خلود و جاودانگی در آتش ندارد.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «لَزَوَالُ الدُّنْيَا جَمِيعاً أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ دَمِ سُفِكَ بِغَيْرِ حَقٍّ؛ تمام دنیا ویران شود در پیشگاه خداوند آسان تر از این است که خونی به ناحق ریخته شود».^۱

در حدیث دیگری از امام معصوم علیه السلام می خوانیم: «أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقِيلَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَتِيلٌ فِي مَسْجِدِ جُهَيْنَةَ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَمْشِي حَتَّى انْتَهَى إِلَى مَسْجِدِهِمْ قَالَ وَتَسَامَعَ النَّاسُ فَاتَّوَهُ فَقَالَ صلی الله علیه و آله مَنْ قَتَلَ ذَا قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا نَدْرِي فَقَالَ قَتِيلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ بَيْنَ ظَهْرَانِي الْمُسْلِمِينَ لَا يُدْرِي مَنْ قَتَلَهُ وَاللَّهِ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَرَكُوا فِي دَمِ امْرِئٍ مُسْلِمٍ وَرَضُوا بِهِ لَأَكْبَهُمُ اللَّهُ عَلَى مَخْرَجِهِمْ فِي النَّارِ أَوْ قَالَ عَلَى وُجُوهِهِمْ؛ کسی خدمت رسول خدا رسید و عرض کرد: ای رسول خدا کشته ای در مسجد (قبیله) جُهینَه افتاده است. پیامبر برخاست و حرکت کرد تا به مسجد آنها رسید. هنگامی که مردم این سخن را شنیدند در آنجا اجتماع کردند پیامبر فرمود: چه کسی این فرد را کشته است؟ عرض کردند: ای رسول خدا نمی دانیم. عرض کرد: کسی در میان مسلمانان کشته شود و قاتل او معلوم نباشد؟ قسم به خدایی که مرا مبعوث به حق کرده است اگر تمام اهل آسمان ها و زمین شریک خون مسلمانی باشند و راضی به آن شوند همه آنها را به صورت در آتش دوزخ خواهد افکند».^۲

۱. میزان الحکمه، ج ۱۰، ص ۴۷۶۹.

۲. بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۲۸۳، ح ۳.

بخش بیست و هشتم

وَإِيَّاكَ وَالْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ، وَالتَّقَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَحُبَّ الْأَطْرَاءِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ. وَإِيَّاكَ وَالْمَنَّ عَلَى رِعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ، أَوْ التَّزْيِيدَ فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ، أَوْ أَنْ تَعِدَّهُمْ فَتَتَّبِعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ، فَإِنَّ الْمَنَّ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ، وَالتَّزْيِيدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَالْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَّ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾. وَإِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا، أَوْ التَّسَقُّطَ فِيهَا عِنْدَ امْكَانِهَا، أَوْ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ، أَوْ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ، فَضَعَّ كُلُّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَأَوْقَعَ كُلُّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ.

ترجمه

از خودپسندی و تکیه بر نقاط قوت خویش و علاقه به مبالغه در ستایش (ستایش‌گویان) شدیداً پرهیز، زیرا این صفات از مطمئن‌ترین فرصت‌های شیطان است تا کارهای نیک نیکوکاران را محو و نابود کند.

از منت بر رعیت به هنگام احسان، شدیداً دوری کن و (همچنین) از افزون شمردن کارهایی که انجام داده‌ای خودداری نما و نیز از اینکه به آنها وعده دهی سپس تخلف کنی برحذر باش، زیرا منت گذاردن، احسان را باطل می‌سازد و بزرگ شمردن نعمت نور حق را می‌برد و خلف وعده موجب خشم خدا و خلق است؛ خداوند متعال می‌فرماید: «نزد خدا بسیار خشم‌آور است که چیزی را بگویند که انجام نمی‌دهید» از عجله در کارهایی که وقتش نرسیده است جداً پرهیز و از کوتاهی در آن کارها که امکانات عمل آن فراهم شده خودداری کن، از

لجاجت در اموری که مبهم و مجهول است بپرهیز و (نیز) از سستی در انجام آن به هنگامی که روشن شود برحذر باش. (آری) هر امری را در جای خویش و هر کاری را به موقع خود انجام ده.

شرح و تفسیر

از این صفات زشت بپرهیز

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به چندین مطلب مهم اشاره کرده و مالک را به آن توصیه می‌کند.

نخست می‌فرماید: «از خودپسندی و تکیه بر نقاط قوت خویش و علاقه به مبالغه در ستایش (ستایش‌گویان) شدیداً بپرهیز»؛ (وَإِيَّاكَ وَالْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ، وَالثَّقَّةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَحُبَّ الْأَطْرَاءِ^۱).

امام علیه السلام انگشت روی سه نقطه ضعف از نقاط ضعف آدمی به خصوص زمامداران گذارده است: اول خودپسندی، دوم اعتماد بر نقاط قوت خویش و سوم علاقه به مدح و ثنای ثناگویان.

گرفتاری انسان در این‌گونه موارد از آنجا نشأت می‌گیرد که حب ذات و علاقه به خویشتن سبب می‌شود نقاط قوت خود را بزرگ ببیند و بر آنها تکیه کند و دوست دارد او را بستایند، بلکه گاه نقاط ضعف خویش را نقطه قوت می‌شمرد و ثنای ثناگویان را می‌طلبد که این خطرناک‌ترین حالات انسان است.

لذا در ادامه سخن به بیان دلیل این نهی شدید پرداخته می‌فرماید: «زیرا این صفات از مطمئن‌ترین فرصت‌های شیطان است تا کارهای نیک نیکوکاران را

۱. «أَطْرَاء» از ریشه «طراوة» به معنای تر و تازه بودن است و هنگامی که به باب افعال می‌رود معنای ثناخوانی و مدح کردن می‌یابد. گویی کسی می‌خواهد با مدح خود، شخصی را تر و تازه نگهدارد. و در بسیاری از موارد به ثناخوانی بیش از حد و تملق آمیز گفته می‌شود و در عبارت بالا همین معنا را داده شده.

محو و نابود کند»؛ (فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيُمَحِّقَ^۱ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ).

دلیل آن روشن است، زیرا هنگامی که انسان کارهای خود را بزر بپند و طالب ثناخوانی و مداحی شود، قطعاً گرفتار ریاکاری خواهد شد و می‌دانیم ریاکاری اعمال انسان را بر باد می‌دهد، زیرا خداوند جز عمل خالص را نمی‌پذیرد.

تعبیر به «فی نَفْسِهِ» در واقع اشاره به شیطان است یعنی شیطان در نظر خود بهترین فرصت را برای نفوذ در انسان و نابود کردن اعمال او همین صفات سه گانه می‌داند.

در روایات اسلامی نیز از این صفات به شدت نهی شده است؛ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «قَالَ إِبْلِيسُ لَعَنَهُ اللَّهُ لِحُنُودِهِ إِذَا اسْتَمَكَّتْ مِنْ ابْنِ آدَمَ فِي ثَلَاثٍ لَمْ أَبَالِ مَا عَمِلَ فَإِنَّهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ مِنْهُ إِذَا اسْتَكْتَرَ عَمَلَهُ وَنَسِيَ ذَنْبَهُ وَدَخَلَهُ الْعُجْبُ؛ ابلیس به لشکریان خود چنین می‌گوید: اگر من در سه چیز بر انسان‌ها پیروز شوم، کار به اعمال آنها ندارم، زیرا اعمال آنها پذیرفته نیست. (نخست اینکه) عملش را بزر بشمرد و (دیگر اینکه) گنااهش را فراموش کند و (سوم اینکه) عجب و خودپسندی در او نافذ گردد».^۲

در روایات اسلامی نیز خودپسندی و عجب، شدیداً نکوهش شده است از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «مَنْ أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ هَلَكَ وَمَنْ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ؛ هرکس خود را بزر ببیند هلاک (و گمراه) می‌شود و آن کس که فکر و رأی خود را بزر ببیند هلاک (و گمراه) می‌شود.

در ذیل این حدیث آمده است که عیسی بن مریم می‌گوید: بیماران را مداوا

۱. «يُمَحِّقُ» به معنای نقصان و کم شدن تدریجی و سرانجام نابود شدن است.

۲. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۱۵، ح ۱۵.

کردم و آنها را به اذن خدا شفا بخشیدم؛ کور مادرزاد و کسی را که گرفتار برص بود به اذن خدا سالم کردم و حتی مردگان را زنده نمودم؛ ولی هرچه در معالجه احمق کوشیدم قادر بر اصلاح او نبودم. عرض کردند: ای روح الله، احمق کیست؟ فرمود: آن کسی که خویشان و رأی خود را بزر می‌شمرد و تمام فضیلت را برای خود می‌داند و تمام حق را برای خود می‌خواهد و خود را مدیون هیچ حقی نمی‌شمرد. و او احمقی است که درمان‌پذیر نیست.^۱

در حدیث دیگری نیز از امام امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ الْأَعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَآفَةُ الْأَلْبَابِ؛ خودپسندی ضد درستکاری و آفت عقل انسانی است».^۲

جالب توجه اینکه عرب جاهلی با تمام محرومیت‌های مختلفی که داشت بسیار خودپسند و خودبزر بین بود؛ در فقر و جهل و ناتوانی و ذلت دست و پا می‌زد، ولی خود را بزر ترین انسان روی زمین می‌دانست و حتی هر قبیله‌ای برای خود چنین حالتی را داشت و حاضر نبودند دختران قبیله را به ازدواج پسران قبیله دیگر در آورند و حتی گاه هدایای یکدیگر را نمی‌پذیرفتند، چون کسر شأن خود می‌پنداشتند. این حالت که پیغمبر اکرم در خطبه فتح مکه از آن به «نخوت جاهلیت» یاد کرد بسیار آزار دهنده بود تا زمانی که اسلام آمد و قلم بطلان بر این گونه افکار شیطانی و بی‌ارزش کشید.

در خطبه فتح مکه می‌خوانیم که پیغمبر فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَتَفَاخُرَهَا بِآبَائِهَا إِلَّا أَنْتُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ طِينٍ؛ خداوند (در پرتو اسلام) کبر و خودپسندی جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور ساخت. همه مردم از آدمند (و همه برادر یکدیگر) و آدم از خاک است».^۳

۱. بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۲۰، ح ۳۵.

۲. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۳. منهاج البراعة، ج ۲۰، ص ۳۱۵ و کافی، ج ۸، ص ۲۴۶، ح ۳۴۲.

امام علیه السلام در ادامه این سخن از سه صفت نکوهیده به شدت نهی می‌کند و می‌فرماید: «از منت بر رعیت به هنگام احسان، شدیداً دوری کن و (همچنین) از افزون شمردن کارهایی که انجام داده‌ای خودداری نما و نیز از اینکه به آنها وعده دهی سپس تخلف کنی برحذر باش»؛ (وَإِيَّاكَ وَالْمَنَّ عَلَى رِعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ، أَوْ التَّرِيدَ فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ، أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتُشِيعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ).

از چیزهایی که - طبق صریح قرآن مجید - کمک‌های به مردم را باطل می‌کند منت است می‌فرماید: «لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى»^۱. بزرگ شمردن و بیش از اندازه نمایش دادن فعل خود نیز از اموری است که ارزش کارهای نیک را در پیشگاه خدا بر باد می‌دهد، چرا که یکی از مصداق‌های واضح دروغ است و دروغ از بزرگترین گناهان محسوب می‌شود. خلف وعده نیز از اموری است که هم در آیات و هم در روایات اسلامی به طور گسترده از آن نهی شده است.

آن‌گاه امام علیه السلام به ذکر دلیل برای آنچه بیان کرد پرداخته می‌فرماید: «زیرا منت گذاردن، احسان را باطل می‌سازد و بزرگ شمردن نعمت نور حق را می‌برد و خلف وعده موجب خشم خدا و خلق است؛ خداوند متعال می‌فرماید: نزد خدا بسیار خشم‌آور است که چیزی را بگویند که انجام نمی‌دهید»؛ (فَإِنَّ الْمَنَّ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ، وَالتَّرِيدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَالْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَّ^۲ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾^۳).

امام علیه السلام در این عبارت به سه دلیل برای هر سه دستور که در عبارت بالا فرموده است توسل جسته و یا به تعبیر دیگر پیامدهای سوء هر یک از آن ردائیل اخلاقی را بیان می‌کند.

۱. بقره، آیه ۲۶۴.

۲. «مَقْتٌ» در اصل به معنای بغض شدید و خشم به کسی است که کار بدی انجام داده است.

۳. صف، آیه ۳.

مَنْت گذاردن یعنی خدمت خود را بزرگ شمردن و به رخ طرف کشیدن سبب می شود که احسان هم در پیشگاه پرودگار و هم در نزد مردم، ناچیز یا نابود گردد. همچنین «تَزِيدُ» یعنی واقعیت را بیش از آنچه هست و بر خلاف آنچه هست ارائه کردن، نور حق را می برد، زیرا مصداق روشن کذب است و می دانیم کذب نور حق را ضایع می کند.

تخلّف از وعده ها افزون بر اینکه موجب خشم و غضب مردم می شود در پیشگاه خداوند نیز همین اثر را دارد، بنابراین حاکمان و زمامداران بلکه تمام مدیران و فرماندهان باید از این سه کار بپرهیزند که محبوبیت آنها را سخت متزلزل می سازد و موقعیت آنها را در میان مردم به خطر می افکند. در حدیث نیز آمده است: «مَنْ كَثُرَ كَذِبُهُ ذَهَبَ بَهَاوُهُ؛ کسی که زیاد دروغ بگوید نورانیت و زیبایی او از بین می رود».^۱

سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن از افراط و تفریط در کارها شدیداً برحذر می دارد و روی دو موضوع مخصوصاً انگشت می گذارد، نخست می فرماید: «از عجله در کارهایی که وقتش نرسیده است جداً بپرهیز و از کوتاهی در آن کارها که امکانات عمل آن فراهم شده خودداری کن»؛ (وَإِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا^۲، أَوِ التَّسْقُطِ^۳ فِيهَا عِنْدَ امْكَانِهَا).

می دانیم هرکاری وقتی دارد و هر برنامه ای شرایطی. آن گاه که وقت و شرایط فراهم نباشد شتاب کردن سبب ناکامی است و نیز با فراهم آمدن شرایط باید به سرعت کار را انجام داد، چرا که در صورت کوتاهی کردن فرصت از دست

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۴۱، ح ۱۳.

۲. «أَوَانٌ» به معنای زمان و موقع است.

۳. «تَسْقُطٌ» در اصل به معنای تدریجاً به سراغ چیزی رفتن است که لازمه آن در بسیاری از موارد سستی و اهمال کاری است که نقطه مقابل در جهت تفریط نسبت به عجله است. در بسیاری از نسخ به جای «تَسْقُطٌ» «تَسَاقُطٌ» آمده که به معنای تهاون و سستی کردن است.

می‌رود و سبب پشیمانی است. عجله در سوی افراط قرار گرفته و سستی در کار به هنگام فرارسیدن وقت عمل در مسیر تفریط است.

در مورد موضوع دوم می‌فرماید: «از لجاجت در اموری که مبهم و مجهول است بپرهیز و (نیز) از سستی در انجام آن به هنگامی که روشن شود برحذر باش»؛ (أَوِ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرْتُ^۱، أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحْتُ^۲).

می‌دانیم انسان هنگامی باید به سراغ انجام برنامه‌ای برود که تمام جوانب آن روشن باشد؛ ولی افراد لجوج علی‌رغم ابهام‌ها و ناآشنایی‌ها به حقیقت امور با لجاجت به سراغ آن می‌روند و چون راه ورود و خروج بر آنها تاریک است غالباً گرفتار خطا و ناکامی می‌شوند.

این در طرف افراط است و در مقابل؛ یعنی در طرف تفریط این است که انسان پس از وضوح مطلب گرفتار وسواس شود و در انجام امر کوتاهی کند تا فرصت از دست برود.

در پایان دستوری کلی که شامل همه اینها و غیر اینهاست و در مدیریت بسیار کارساز است بیان کرده می‌فرماید: «(آری) هر امری را در جای خویش و هر کاری را به موقع خود انجام ده»؛ (فَضَعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَأَوْقِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ).

این همان چیزی است که در تعریف عدالت بیان می‌شود و به گفته خود امام علیه السلام در نهج البلاغه: «الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا؛ عدالت، هر چیزی را در جایگاه خودش قرار می‌دهد».^۳

۱. «تَنَكَّرْتُ» از ریشه «تَنَكَّرَ» به معنای ابهام داشتن و ناآشنا بودن در مقابل واضح و روشن بودن است.

۲. «اسْتَوْضَحْتُ» از ریشه «استيضاح» به معنای توضیح خواستن گرفته شده و معمولاً به صورت متعدی به یک مفعول یا دو مفعول به کار می‌رود؛ ولی در جمله بالا به معنای فعل لازم به کار رفته؛ یعنی «واضح شدن». از آنجا که این معنا در کتب لغت نیامده بعضی آن را به صورت فعل مجهول (اسْتَوْضِحْتُ) خوانده‌اند تا هماهنگ با معنای لغوی گردد.

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۴۲۷.

علمای اخلاق نیز تمام صفات رذیله را خروج از حد اعتدال و از مصادیق افراط یا تفریط شمرده‌اند که با آنچه امام در کلمات پیشین فرموده کاملاً مطابقت دارد.

در خطبه پنجم امام نیز آمده بود که فرمود: «وَمُجْتَنِي الثَّمَرَ لَعَيْرٍ وَقْتِ إِنْبَاعِهَا كَالزَّرَارِعِ بَعَيْرِ أَرْضِهِ؛ آنان که میوه را پیش از رسیدن بچینند به کسی می‌مانند که بذر را در زمین نامناسبی پاشیده (هیچ کدام بهره‌ای از تلاش خود نمی‌گیرند)». امام (علیه السلام) این سخن را زمانی بیان فرمود که مردم پس از رحلت پیغمبر اکرم و بیعت گروهی با ابوبکر خدمت آن حضرت آمدند و تقاضا کردند با امام به عنوان خلافت بیعت کنند.

در آیات قرآن مجید نیز از عجله و لجاجت نهی شده است در یک جا می‌فرماید: «حُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ»؛ (گرچه) انسان از عجله آفریده شده به زودی آیاتم را به شما نشان خواهم داد ولی با عجله چیزی از من نخواهید.^۱

همچنین در جای دیگری از قرآن مجید در مذمت گروهی از کفار می‌فرماید: «وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»؛ اگر به آنان رحم کنیم ناراحتی‌ها (و مشکلات) آنان را برطرف سازیم (نه تنها بیدار نمی‌شوند بلکه) در طغیانشان لجاجت می‌روزند و سرگردان می‌مانند.^۲

نکته

چگونگی حبط اعمال

حبط به معنای بی‌اثر شدن و باطل گشتن است و به همین دلیل در بعضی از

۱. انبیاء، آیه ۳۷.

۲. مؤمنون، آیه ۷۵.

آیات قرآن «باطل» بر آن عطف شده است: در آیه ۱۶ سوره هود می خوانیم: «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبِاطِلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

ولی در اصطلاح علمای کلام و عقاید این است که اعمال نیک انسان بواسطه گناهانی که انجام می دهد از میان برود. جمعی از بزرگان این علم، حبط و احباط را باطل شمرده و آن را مخالف دلیل عقل و نقل دانسته اند.

دلیل عقلی آنان این است که احباط اعمال موجب ظلم است، زیرا نتیجه آن این است که اگر کسی ثواب کمتری انجام دهد و گناه بیشتری داشته باشد اگر گناهان او تمام اعمال نیک را از بین ببرد، همانند کسی خواهد بود که اصلاً کار نیکی نکرده است و این ستمی در حق اوست.

از دلیل نقلی آیه شریفه سوره زلزال را عنوان کرده اند که می گوید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»؛ پس هر کس هموزن ذره ای کار خیر انجام دهد آن را می بیند و هر کس ذره ای کار بد کرده آن را (نیز) می بیند.^۱

البته آنها یک مورد را استثنا کرده اند و آن جایی است که انسان در آخر عمر بی ایمان از دنیا برود که اعمال او در این صورت حبط خواهد شد.

قرآن مجید نیز در آیات زیادی سخن از حبط اعمال به میان آورده؛ ولی غالباً در مورد کافران است که در آن اتفاق نظر وجود دارد.

در جواب می توان گفت: ممکن است این نزاع به نزاعی لفظی باز گردد، زیرا آنچه صحیح نیست این است که به نحو یک قاعده ای کلی بگوییم: همیشه حسنات و سیئات با هم سنجیده می شوند و آن سو که غلبه دارد دیگری را از بین می برد و به اصطلاح کسر و انکسار حاصل می شود؛ ولی به صورت قضیه جزئی

۱. زلزال، آیه ۷ و ۸.

نه تنها اشکالی ندارد، بلکه دلایل فراوانی برای آن می‌توان ارائه کرد؛ یعنی همان‌گونه که در ارتباط با محو شدن سیئات به‌وسیله حسنات، قرآن مجید می‌گوید: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»^۱ و یا مسأله شفاعت و عفو الهی سبب نابودی گناهان می‌شود و اشکالی لازم نمی‌آید همچنین در مورد محو شدن حسنات بر اثر گناهان نیز این معنا ممکن است.

قرآن مجید درباره از بین رفتن ثواب صدقات به‌وسیله منت و آزار بعدی با صراحت می‌گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدقات خود را با منت گذاردن و آزار باطل نسازید».^۲ در سوره حجرات نیز می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را از صدای پیامبر بالاتر نبرید و در برابر او بلند سخن مگویید (و او را بلند صدا نزنید) آن‌گونه که بعضی از شما در برابر بعضی بلند صدا می‌کنند مبادا اعمال شما نابود گردد در حالی که نمی‌دانید».^۳

درباره عجب و خودبزر بینی بعد از عمل نیز در روایات آمده است: «الْعُجْبُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ عجب حسنات انسان را از بین می‌برد همان‌گونه که آتش هیزم را».^۴

در مورد حسد نیز شبیه همین تعبیر آمده است از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌خوانیم: «إِيَّاكُمْ وَالْحَسَدَ فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ».^۵

۱. هود، آیه ۱۱۴.

۲. بقره، آیه ۲۶۴.

۳. حجرات، آیه ۲.

۴. تفسیر روح البیان، ج ۸، ص ۵۲۲.

۵. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۵۵، ح ۲۶.

از بعضی از روایات نیز استفاده می‌شود که جسور بودن و بی‌باکی در برابر گناه نیز از عوامل حبط اعمال است،^۱ بنابراین آنچه در کلام امام علیه السلام در این فراز از عهدنامه آمده است که علاقه به ثناگویی و تملق فرصتی برای شیطان است تا نیکی نیکوکاران را محو و نابود سازد، مطلبی است حساب شده و موافق با عقل و نقل و آیات و روایات. در ادامه این سخن نیز امام در مورد منت می‌فرماید: از منت پرهیز که احسان را باطل می‌سازد.

* * *

۱. مستدرک، ج ۱۱، ص ۲۸۰، ح ۱۶.

بخش بیست و نهم

وَإِيَّاكَ وَالْإِسْتِثْنَاءَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أَسْوَةٌ، وَالتَّغَابِي عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ
وَصَحَ لِلْعُيُونِ، فَإِنَّهُ مَا خُوذُ مِنْكَ لِغَيْرِكَ. وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَغْطِيَةَ
الْأُمُورِ، وَيُنْتَصِفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ أَمْلِكُ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ، وَسُورَةَ حَدِّكَ، وَسَطْوَةَ
يَدِكَ وَعَرَبَ لِسَانِكَ، وَاحْتَرَسَ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ، وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ
حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكِ الْإِخْتِيَارَ: وَلَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ
هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ.

ترجمه

از امتیاز خواهی برای خود در آنچه مردم در آن مساوی اند جداً پرهیز و از
غفلت در انجام آنچه مربوط به توست و در برابر چشمان مردم واضح و روشن
است برحذر باش، چرا که به هر حال در برابر مردم نسبت به آن مسئولی
و به زودی پرده از کارهایت کنار می رود و انتقام مظلوم از تو گرفته می شود. به
هنگام خشم، خویشان دار باش و از تندی و تیزی خود، و قدرت دست،
و خشونت زبانت بکاه و برای پرهیز از این امور از انجام کارهای شتاب زده
و سخنان ناسنجیده و اقدام به مجازات، برحذر باش تا خشم تو فرو نشیند
و مالک خویشان گردی و هرگز در این زمینه حاکم بر خود نخواهی شد مگر
اینکه بسیار به یاد قیامت و بازگشت به سوی پروردگارت باشی.

شرح و تفسیر

از کارهای شتاب زده و سخنان نسنجیده پرهیز

امام علیؑ در این بخش از عهدنامه به سه موضوع مهم دیگر اشاره کرده و مالک

اشتر را از آن بر حذر می‌دارد:

نخست می‌فرماید: «از امتیاز خواهی برای خود در آنچه مردم در آن مساوی‌اند جداً پرهیز»؛ (وَإِيَّاكَ وَالْإِسْتِثْنَاءَ^۱ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أُسْوَةٌ^۲).

امتیاز خواهی حاکمان و حواشی و اطرافیان و حامیان آنها یکی از آفات مهم حکومت‌هاست که در اموری که همه مردم باید در آن یکسان باشند، آنها بیش از حق خود سهم خواهی می‌کنند؛ چیزی که افکار عمومی را بر ضد آنها می‌شوراند. این همان چیزی است که در زمان ما به عنوان رانت‌خواری (امتیاز ویژه طلبیدن) مشهور شده است و متأسفانه در تمام دنیا وجود دارد و عامل مهمی برای جدایی ملت‌ها از دولت‌هاست. امام مالک اشتر را از این کار به شدت برحذر می‌دارد، زیرا مردم سخت در این موضوع حساسیت دارند حتی اگر به عنوان نمونه در زمان ما اتومبیل یکی از رؤسا از خیابانی که گذشتن از آن برای دیگران ممنوع است بگذرد در برابر آن عکس‌العمل نشان می‌دهند.

در دومین توصیه می‌فرماید: «و از غفلت در انجام آنچه مربوط به توست و در برابر چشمان مردم واضح و روشن است برحذر باش، چرا که به هر حال در برابر مردم نسبت به آن مسئولی و به‌زودی پرده از کارهایت کنار می‌رود و انتقام مظلوم از تو گرفته می‌شود»؛ (وَالْتَعَابِي^۳ عَمَّا تُغْنِي بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعِيُونِ، فَإِنَّهُ مَا خُوذُ مِنْكَ لِغَيْرِكَ، وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ الْأُمُورُ، وَيُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ).

اشاره به اینکه بسیار می‌شود که نزدیکان و حامیان زمامدار کارهای خلافی

۱. «الْإِسْتِثْنَاءُ» به معنای چیزی را به خود اختصاص دادن است و از ریشه «أثر» بر وزن «خبر» به معنای علامتی است که از چیزی باقی می‌ماند و گویی شخص انحصار طلب در اشیایی علامت می‌گذارد که از آن مین و مخصوص من است.

۲. «أُسْوَةٌ» به معنای حالتی است که از پیروی کردن از دیگری حاصل می‌شود و چون نتیجه آن مساوات میان دو چیز است، این واژه به معنای مساوی نیز به کار رفته است.

۳. «تَعَابِي» به معنای تغافل و نادیده گرفتن چیزی است و در اصل از ریشه «عَبَاوَةٌ» به معنای ناآگاه بودن گرفته شده است.

انجام می‌دهند و حق مظلومی را پایمال می‌سازند و حاکمان جور معمولاً آن را نادیده گرفته و از کنار آن به سادگی می‌گذرند. امام مالک اشتر را از این کار به شدت برحذر می‌دارد، زیرا هم عواقب شومی در دنیا دارد که همان بدبینی مردم و جدایی آنها از حکومت است و هم در آخرت؛ زمانی که پرده‌ها کنار رود و اعمال آشکار شود و خداوند عالم به اسرار، حق مظلوم را از ظالم بگیرد.

متأسفانه در عصر بعضی از خلفا (مانند خلیفه سوم) اموری رخ داد که درست در نقطه مقابل دستورات بالاست دستوراتی که از کتاب و سنت پیامبر اکرم نشأت نگرفته است:

از جمله به گفته ابن قتیبه مورخ معروف اهل سنت در کتاب الخلفا: «جمعی از صحابه اجتماع کردند و نامه‌ای به خلیفه سوم عثمان نوشتند و کارهایی را که بر خلاف سنت انجام داده بود بر او خرده گرفتند... از جمله اینکه بخش‌هایی از اطراف مدینه را به صورت خالصه در اختیار شخص خودش گرفته بود. یکی از مهاجران گفت: ای عثمان آیا این کار را که کرده‌ای خداوند به تو اجازه داده یا بر خدا افترا می‌بندی (اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ)»^۱.

نیز همان مورخ در همان کتاب آورده است که «جمعی از صحابه نامه‌ای نوشتند و بخشی از بدعت‌های عثمان را یادآور شدند... از جمله اختصاص دادن مقامات حکومت اسلامی به خویشاوندانش از بنی امیه و افرادی که هرگز محضر رسول خدا را درک نکرده بودند و جوانان بی‌تجربه‌ای محسوب می‌شدند در حالی که از وجود مهاجران و انصار برای آن مقامات استفاده نمی‌کرد و حتی با آنها به مشورت نمی‌نشست و تنها به رأی خود قناعت می‌کرد و نیز داستان ولید بن عقبه که از طرف عثمان فرماندار کوفه بود و نماز صبح را در حال مستی، چهار رکعت برای مردم خواند سپس گفت اگر بخواهید یک رکعت دیگر نیز اضافه

۱. خلفاء ابن قتیبه، (معروف به الامامة و السياسة) ج ۱، ص ۵۰، چاپ منشورات رضی.

می‌کنم و اجازه نداد حد (شرب خمر) را بر او اجرا کنند.^۱
این است معنای بی‌اعتنایی به احکام اسلام و بی‌تفاوتی از کنار امور گذشتن که برای همه واضح و آشکار است.

آن‌گاه امام (علیه السلام) سومین دستور را بیان می‌دارد و مالک اشتر را به شدت از هرگونه قضاوت و حرکت به هنگام غضب نهی می‌کند، می‌فرماید: «به هنگام خشم، خویشتن دار باش و از تندی و تیزی خود، و قدرت دست، و خشونت زبانت بکاه و برای پرهیز از این امور از انجام کارهای شتاب زده و سخنان ناسنجیده و اقدام به مجازات، برحذر باش تا خشم تو فرو نشیند و مالک خویشتن گردی»؛ (امْلِكْ حَمِيَّةً^۲ أَنْفِكَ^۳ وَسُورَةَ حَدِّكَ^۴، وَسَطْوَةَ^۵ يَدِكَ^۶ وَغَرْبَ^۷ لِسَانِكَ، وَاحْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ^۸، وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الْإِخْتِيَارَ).

به هنگام عصبانیت، انسان گاه باد در دماغ می‌افکند و نسبت به کارهای انجام شده اظهار تنفر می‌کند و گاه تندی و تیزی نشان می‌دهد و گاه دست به مجازات دراز می‌کند و گاه به دشنام و بدگویی می‌پردازد. امام (علیه السلام) مالک اشتر را از این

۱. خلفاء ابن قتیبه، (معروف به الامامة والسياسة)، ج ۱، ص ۵۰.

۲. «حمية» از ریشه «حَمَى» و «حمو» بر وزن «حمد» به معنای شدت حرارت است. سپس این واژه به معنای خشم و تعصب آمیخته با خشم و نخوت و تکبر به کار رفته است و هنگامی که اضافه به «أنف» شود (مانند جمله بالا) به خشم و تکبر اشاره دارد و انتخاب «أنف» (بینی) در اینجا برای آن است که آدم‌های متکبر سر خود را بالا می‌گیرند و در واقع نوک بینی‌شان به طرف بالا قرار می‌گیرد.

۳. «سورة» به معنای شدت و «حد» به معنای تیزی و برندگی است و هنگامی که این دو به هم اضافه شود شدت برش را می‌فهماند که به عنوان کنایه از غضب به کار می‌رود.

۴. «سطوة» به معنای سلطه، غلبه و قدرت است.

۵. «غرب» این واژه نیز به معنای تیزی و برندگی است و هنگامی که به لسان اضافه شود اشاره به سخنان تند و خشونت‌آمیز است. ریشه اصلی آن همان «غروب» است و از آنجا که یک شیء بَرُنْدَه مانند شمشیر می‌شکافد و در هدف خود فرو می‌رود و پنهان می‌شود «غرب» بر آن اطلاق شده است.

۶. «البادرة» به معنای سخن یا کار ناگهانی و نسنجیده است و «كف بادرة» به معنای خودداری کردن از چنین اعمالی است که به هنگام غضب رخ می‌دهد.

پدیده‌های چهارگانه غضب بر حذر داشته و راه جلوگیری از آن را این شمرده است که به هنگام غضب هیچ سخنی نگوید و هیچ اقدامی نکند تا آتش غضب فرو نشیند و به حال عادی باز گردد و زمام اراده خود را که در موقع غضب از دست داده بود در اختیار بگیرد.

سپس در ادامه سخن به این حقیقت اشاره کرده می‌فرماید: «هرگز در این زمینه حاکم بر خود نخواهی شد مگر اینکه بسیار به یاد قیامت و بازگشت به سوی پرودگارت باشی».

(وَلَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ ۱ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ).

آنچه امام علیه السلام در این بخش از سخنانش فرموده اموری سرنوشت‌ساز است که نه تنها در مسأله حکومت که در تمام مدیریت‌ها و در سراسر زندگی انسان پیش می‌آید. به سراغ امتیازات ویژه رفتن، از خلاف‌کاری‌های نزدیکان و اطرافیان چشم پوشیدن و به هنگام خشم و غضب حکمی صادر کردن بلاهای عظیمی است که می‌تواند حکومت‌ها را متزلزل سازد و شخصیت انسان‌ها را زیر سؤال ببرد و آبروی انسان را در دنیا و آخرت بریزد.

نکته

خطرات بزرگ غضب

غضب حالتی است که وقتی به انسان دست می‌دهد از وضع عادی بیرون می‌رود و قضاوت عقل، تحت الشعاع این آتش سوزان قرار می‌گیرد به گونه‌ای که هرگونه تصمیم‌گیری صحیح در آن لحظه برای او ناممکن است و به همین دلیل از انسان حرکاتی در حالت خشم و غضب سر می‌زند که غالباً عواقب شوم

۱. «هُمُوم» جمع «هُم» گاه به معنای اراده و عزم بر چیزی و گاه به معنای دلمشغولی و دغدغه و در عبارت بالا معنای دوم مراد است.

و دردناک دارد و گاه کفاره آن را سالیان دراز باید بپردازد.

به همین دلیل در آیات قرآن و روایات اسلامی شدیداً از غضب و از هرگونه تصمیم‌گیری به هنگام غضب نهی شده است.

در آیه ۳۷ سوره شوری یکی از ویژگی‌های مؤمنان را چشم‌پوشی به هنگام غضب ذکر کرده و جالب اینکه آن را عطف بر اجتناب از گناهان کبیره نموده است می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ﴾.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوَقَّدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ أَحْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَأَسْتَفْحَتْ أَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ؛ این غضب شعله آتشی از سوی شیطان است که در قلب فرزندان آدم زبانه می‌کشد، از این رو هنگامی که یکی از شما غضب می‌کند چشمانش سرخ و رهای گردنش پر خون و شیطان داخل وجودش می‌شود»^۱.

امام صادق علیه السلام در حدیثی دیگر می‌فرماید: «الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ؛ غضب کلید تمام بدی‌هاست»^۲.

امیرمؤمنان نیز در یک جمله کوتاه می‌فرماید: «الْغَضَبُ شَرٌّ إِنْ أَطَعْتَهُ دَمَّرَ؛ غضب شر است و اگر از آن پیروی کنی نابودت می‌کند»^۳.

روایات در این زمینه بسیار و مملو از تأکیدات فراوان است، لذا با حدیث دیگری این سخن را پایان می‌دهیم، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَأَوْلَاهُ جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ؛ از غضب بر حذف باش که آغازش جنون و پایانش پشیمانی است»^۴.

به هر حال عقل و درایت ایجاب می‌کند که انسان در حال خشم و غضب هیچ

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۰۴، ح ۱۲.

۲. همان مدرک، ص ۳۰۳، ح ۳.

۳. غررالحکم، ح ۶۸۹۱.

۴. همان مدرک، ح ۶۸۹۸.

تصمیمی نگیرد و بهترین راه برای فرو نشاندن آن این است که یا از محل حادثه دور شود و یا لااقل تغییر حالت دهد؛ اگر ایستاده، بنشیند و اگر نشسته است برخیزد و راه رود و آبی بنوشد و با دوستان خود از موضوع دیگری سخن بگوید و همان‌گونه که حضرت فرموده: مؤثرترین کارها آن است که به یاد معاد و روز قیامت و عواقب اعمال بیفتد.

بخش سیام

وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ نَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ، أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ، أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَتَقْتَدِيَ بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمَلْنَا بِهِ فِيهَا، وَتَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا، وَاسْتَوْثَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ، لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ تَسْرُعِ نَفْسِكَ إِلَيَّ هَوَاهَا. وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ، أَنْ يُوفِّقَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى خَلْقِهِ، مَعَ حُسْنِ النِّتَاءِ فِي الْعِبَادِ، وَجَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ، وَتَمَامِ النِّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الْكِرَامَةِ، وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ، إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

بر تو واجب است که همواره به یاد حکومت‌های عادلانه پیش از خود باشی و همچنین به سنت‌های خوب یا آثاری که از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیده یا فریضه‌ای که در کتاب الله آمده است توجه کنی و به آنچه از اعمال ما در حکومت دیده‌ای اقتدا نمایی و نیز بر تو واجب است که نهایت تلاش خویشتن را در پیروی از آنچه در این عهدنامه به تو توصیه کرده‌ام به کارگیری و من حجت خود را بر تو تمام کرده‌ام تا اگر نفس سرکش، بر تو چیره شود عذری نزد من نداشته باشی. من از خداوند با آن رحمت وسیع و قدرت عظیمی که بر اعطای هر خواسته‌ای دارد مسئلت دارم که من و تو را موفق بدارد تا رضای او را جلب کنیم

از طریق انجام کارهایی که ما را نزد او و خلقتش معذور می‌دارد توأم با مدح و نام نیک در میان بندگان و آثار خوب در تمام شهرها و (نیز تقاضا می‌کنم که) نعمتش را (بر من و تو) تمامیت بخشد و کرامتش را مضاعف سازد.

و از (خداوند بزرگ) مسئلت دارم که زندگانی من و تو را با سعادت و شهادت پایان بخشد که ما همه به سوی او باز می‌گردیم و سلام و درود (پروردگار) بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و دودمان طیب و پاکش باد؛ سلامی فراوان و بسیار. والسلام.

شرح و تفسیر

حجت را بر تو تمام کردم

امام (علیه السلام) در این بخش (سی‌امین و آخرین بخش این عهدنامه) به سه نکته پرداخته است:

نخست می‌فرماید: «بر تو واجب است که همواره به یاد حکومت‌های عادلانه پیش از خود باشی و همچنین به سنت‌های خوب یا آثاری که از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسیده یا فریضه‌ای که در کتاب الله آمده است توجه کنی و به آنچه از اعمال ما در حکومت دیده‌ای اقتدا نمایی»؛ (وَالْوَجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ، أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ، أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَتَقْتَدِيَ بِمَا شَاهَدْتَ مِنْهَا عَمَلْنَا بِهِ فِيهَا).

اشاره به اینکه، هرچند عهدنامه من جامع و کامل است اما تنها به آن قناعت مکن؛ اگر به مسائلی در قرآن مجید و سیره و سنت پیغمبر اکرم یا روش‌های شایسته‌ای در حکومت‌های عدل پیشین (مانند حکومت انبیای سلف) برخورد کردی، آنها را نیز به کار بند. اضافه بر اینها تو روش مرا در حکومت دیده‌ای و از نزدیک شاهد و ناظر بوده‌ای آنها را نیز به کار بند، هرچند در این عهدنامه

منعکس نشده باشد.

به این ترتیب امام علیه السلام از محدود شدن وظایف مالک اشتر به آنچه در این عهدنامه آمده، در عین جامعیت آن، نهی می‌کند و ذهن و فکر او را برای پذیرش هر سنت حسنه‌ای آماده می‌سازد.

دومین نکته‌ای را که امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه بر مالک واجب و لازم می‌شمرد این است: «و نیز بر تو واجب است که نهایت تلاش خویش را در پیروی از آنچه در این عهدنامه به تو توصیه کرده‌ام به کارگیری و من حجت خود را بر تو تمام کرده‌ام تا اگر نفس سرکش بر تو چیره شود عذری نزد من نداشته باشی»؛ (وَتَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا وَاسْتَوْتَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ، لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ تَسْرِعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا).

امام علیه السلام در واقع به همه آنچه در این عهدنامه توصیه کرده بار دیگر توجه می‌دهد و با اشاره‌ای اجمالی، همه را تأکید می‌کند و انجام آنها را لازم می‌شمرد و این از قبیل اجمال پس از تفصیل و تأکید بر تأکید است و در ضمن، بر او اتمام حجت می‌کند تا در پیشگاه خدا مسئولیتی نداشته باشد.

امام علیه السلام در پایان این عهدنامه از باب حسن ختام نکته سومی را گوشزد می‌کند و با دعای پر معنایی عهدنامه را پایان می‌دهد و می‌فرماید: «من از خداوند با آن رحمت وسیع و قدرت عظیمی که بر اعطای تمام هر خواسته‌ای دارد مسئلت دارم که من و تو را موفق بدارد تا رضای او را جلب کنیم از طریق انجام کارهایی که ما را نزد او و خلش معذور می‌دارد توأم با مدح و نام نیک در میان بندگان و آثار خوب در تمام شهرها و (نیز تقاضا می‌کنم که) نعمتش را (بر من و تو) تمامیت بخشد و کرامتش را مضاعف سازد»؛ (وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ،

۱. مستدرک حاکم، ج ۱۱، ص ۱۳، ح ۲۱.

وَعَظِيمٍ قُدْرَتِهِ عَلَىٰ إعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ ۱، أَنْ يُوفِّقَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنَ الإِقَامَةِ عَلَى الْعُدْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى حَلْفِهِ، مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ، وَجَمِيلِ الأَثَرِ فِي البِلَادِ، وَتَمَامِ النُّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الكِرَامَةِ ۲.

آنچه در تفسیر عبارت بالا آمد مبنی بر این است که «تَمَامِ النُّعْمَةِ» و «تَضْعِيفِ الكِرَامَةِ» عطف بر «يُوفِّقَنِي وَإِيَّاكَ» بوده باشد. این احتمال نیز داده شده که «تَمَامِ النُّعْمَةِ» و «تَضْعِيفِ الكِرَامَةِ» عطف بر «جَمِيلِ الأَثَرِ فِي البِلَادِ» باشد، بنابراین مفهوم جمله این می شود: «از خداوند می خواهم که مرا توفیق به کارهایی دهد که هم ثنای بندگان را به دنبال داشته باشد و هم آثار نیک در بلاد بگذارد و هم موجب تمام نعمتش بر من شود و هم سبب فزونی کرامتش بر من».

بدیهی است آنچه باید بیش از همه چیز مطلوب انسان مؤمن باشد، جلب رضای خداست و آنچه بیش از هر چیز باید مطلوب زمامداران و حکام باشد افزون بر تحصیل رضای خداوند، تحصیل رضای مخلوق و به دنبال آن نعمت‌های دیگری است که امام در جمله‌های بالا به آن اشاره کرده و آن اینکه انسان کاری کند که بندگان خدا از او به نیکی یاد کنند و غفران و رضای حق را برای او بطلبند و آثار خوبی از خود در همه جا بگذارد که سبب مزید حسنات او

→ در نسخه تحف العقول پیش از جمله (وَأَنَا أَسْتَلُّ اللَّهَ) چنین آمده: «فَلَيْسَ يُعْصَمُ مِنَ السُّوءِ وَلَا يُوفَّقُ لِلْخَيْرِ إِلَّا اللَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ وَقَدْ كَانَ مِمَّا عَهَدَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي وَصَايَتِهِ تَحْضِيضاً عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَبِذَلِكَ أُخْتِمَ لَكَ مَا عَهَدْتُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ؛ هیچ کس از بدی‌ها پیشگیری نمی‌کند و توفیق انجام دادن خیرات نمی‌دهد جز خداوند متعال و از جمله اموری که رسول خدا در وصیتش به طور مؤکد به من فرمود اهتمام به نماز و زکات و رعایت حال بندگان بود و من با کلام رسول خدا این عهدنامه را برای تو پایان می‌دهم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم» (تحف العقول، ص ۹۹).

۱. «رَغْبَةٍ» مصدر و به معنای علاقه به چیزی داشتن است و در اینجا اسم مصدر و به معنای اسم مفعول است یعنی خداوند قادر است؛ هر امر مطلوب و مرغوبی را در اختیار بندگان بگذارد و در بعضی از نسخه‌ها به جای «رَغْبَةٍ» «رَغْبِيَّةً» آمده است که صفت مشبیه است و به معنای مرغوب است.

۲. «تَضْعِيفِ» در اینجا به معنای مضاعف ساختن است. این واژه گاه به معنای ضعیف ساختن یا ضعیف شمردن نیز آمده است.

پس از وفاتش گردد و بدین ترتیب نعمت خدا بر او کامل شود و کرامت الهی مضاعف گردد.

ممکن است بعضی چنین پندارند که تقاضای حسن ثنای مردم و به نیکی یاد کردن با خلوص نیت سازگار نیست؛ حسن ثنای الهی لازم است نه حسن ثنای مردم، ولی پاسخ این اشکال با اشاره‌ای که در بالا آوردیم روشن شد. مؤمنان مخلص حسن ثنای مردم را از این رو می‌طلبند که سبب دعای آنها برای غفران و پاداش الهی و ترفیع درجه گردد و از این رو ابراهیم خلیل شیخ الانبیاء نیز از جمله تقاضاهایی که از ساحت قدس پروردگار می‌کند این است که «**وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ**»؛ برای من در امت‌های آینده نام نیکی قرار ده.^۱

این دعای امام هم دربارهٔ خودش و هم مالک اشتر به اجابت رسیده است؛ قرن‌هاست که فضایل آن حضرت در شرق و غرب عالم بر زبان‌ها جاری است و کتاب‌ها از فضایل او پر است و با اینکه بنی‌امیه کوشیدند نام و فضایل آن حضرت را از خاطره‌ها محو کنند و هفتاد سال به دستور آنها بر فراز منابر - نعوذ بالله - بر آن حضرت لعن نمایند، به لطف پروردگار در هر مجلس و محفلی که از پیشگامان اسلام بحث می‌شود نام آن حضرت در صدر می‌درخشد و کتاب‌ها در فضایل آن حضرت نوشته شده و بارگاه نورانی‌اش در نجف کعبهٔ آمال است. اضافه بر این در هر قرن شاعران توانا رساترین مدح و ثنا را به زبان عربی و فارسی و زبان‌های دیگر دربارهٔ آن حضرت سروده‌اند.

مالک اشتر نیز نام نیکش در همه جا به موجب فداکاری‌ها و رشادت‌ها و شهامت‌ها و مخصوصاً مخاطب بودن به این عهدنامه بر زبان‌ها جاری است. رحمت و رضوان خدا بر او باد.

آن‌گاه امام علیه السلام در آخرین جمله‌های این عهدنامه می‌فرماید: «و از (خداوند

۱. شعراء، آیه ۸۴.

بزرگ مسألت دارم) که زندگانی من و تو را با سعادت و شهادت پایان بخشد که ما همه به سوی او باز می‌گردیم و سلام و درود (پروردگار) بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و دودمان طیب و پاکش باد، سلامی فراوان و بسیار (والسلام)؛ (وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ، إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. وَالسَّلَامُ عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا، وَالسَّلَامُ).

قابل توجه است که امام افزون بر طلب سعادت، شهادت را نیز هم برای خویش و هم برای مالک از خدا می‌طلبد؛ دعایی که به زودی به اجابت رسید و امام در محراب عبادتش و مالک در مسیر راه مصر شربت شهادت نوشیدند. در حدیثی آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دید مردی این چنین دعا می‌کند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا تُسْأَلُ فَأَعْظِمِي أَفْضَلَ مَا تُعْطِي؛ خداوندا بهترین چیزی که از تو درخواست می‌شود به من بده و برترین چیزی که به بندگانت عطا می‌کند به من عطا فرما». پیغمبر فرمود: «إِنَّ اسْتُجِيبَ لَكَ أَهْرِيْقَ دَمُكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ اگر دعایت مستجاب شود خون تو در راه خدا ریخته خواهد شد».^۱

نکته

عهدنامه مالک اشتر دستوری جامع برای کشورداری

اکنون که شرح و تفسیر عهدنامه به پایان رسید می‌توان با صراحت گفت: این عهدنامه دستوری است جامع برای کشورداری؛ دستوری که با گذشت حدود چهارده قرن کاملاً تازه و راهگشا و زنده و بالنده است و این واقعیتی است که هر انسان منصفی به آن اعتراف دارد. از این گذشته این عهدنامه هم جنبه‌های مادی و هم جنبه‌های معنوی را که بر اساس اخلاق انسانی و ارزش‌های الهی پی‌ریزی

۱. مستدرک حاکم، ج ۱۱، ص ۱۳، ح ۲۱.

شده است تأمین می‌کند بر خلاف قوانین دنیای امروز که یا سخنی از ارزش‌های اخلاقی و انسانی در آن نیست و یا اگر چیزی به نام حقوق بشر در آن باشد، عملاً دستاویز و بهانه‌ای است برای اعمال فشار بر کشورها و قشرهای ضعیف جامعه اسلامی.

عجب اینکه بعضی افراد به اصولی که «حمورابی» برای کشورداری در حدود ۱۸ قرن پیش از میلاد پیشنهاد کرده استناد می‌جویند و افتخار می‌کنند و آن را اصولی پیشرفته و انسانی قلمداد می‌نمایند در حالی که اگر آن اصول را در برابر این عهدنامه بگذاریم کاملاً رنگ می‌بازد؛ ولی چون جنبه اسلامی و مخصوصاً سبقه شیعی دارد تعصب‌ها مانع از آن می‌شود که آن را در همه جا عرضه کنند و می‌دانیم اخیراً تلاش و کوشش بعضی از آگاهان به صورت نامه‌ای سرگشاده در میان اعضای سازمان ملل پخش شد و مورد استقبال قرار گرفت و به عنوان یک سند به ثبت رسید و عجب‌تر اینکه کسانی که بعد از آن حضرت عهدنامه و دستورالعملی برای حاکمان خود نوشتند، بخش‌های مهم آن را از همین عهدنامه مبارک امیرمؤمنان علیه السلام استفاده کردند بی‌آنکه سخنی از آن بگویند؛ یعنی اگر دستورالعمل آنها مقبولیت و درخششی پیدا کرد به واسطه همین بهره‌گیری از عهدنامه مولا بود^۱ گرچه متأسفانه تعصب‌ها اجازه نمی‌دهد این حقیقت آشکار گردد.



۱. طبری نقل می‌کند که وقتی مأمون، «عبدالله بن طاهر» را به ولایت بعضی از بخش‌های کشور اسلامی گمارد پدرش «ذوالیمینین» نامه مفصلی برای او نگاشت و دستورات مشروعی برای اداره منطقه تحت حکومت برای او نوشت که طولی نکشید در میان مردم منتشر شد و از آن استقبال فراوانی کردند هنگامی که این خبر به مأمون رسید دستور داد آن را بیاورند و برای او بخوانند. او بسیار از آن استقبال کرد و گفت: تمام امر دین و دنیا و امور مربوط به سیاست و اصلاح کشور و رعیت در آن جمع است. مرحوم علامه شوشتری بعد از ذکر این داستان می‌گوید: اگر دقت کنید می‌بینید اکثر بلکه تمام آن از کلام امیرمؤمنان در عهدنامه مالک اشتر گرفته شده است. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۸، ص ۶۶۴).

وَمِنْ كِتَابِ لِبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ (مَعَ عِمْرَانَ بْنِ الْحَصِينِ الْخُرَاعِيِّ) ذَكَرَهُ أَبُو جَعْفَرٍ
الإِسْكَافِي فِي كِتَابِ الْمَقَامَاتِ فِي مَنَاقِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام

از نامه‌های امام عليه السلام

برای طلحه و زبیر است که به وسیله عمران بن حصین خزاعی برای آنها
فرستاد. این نامه را ابو جعفر اسکافی در کتاب المقامات فی مناقب
امیرالمؤمنین عليه السلام ذکر کرده است.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه در عین فشردگی به چهار نکته مهم اشاره می‌کند:
در بخش اوّل این نامه، حضرت بر این امر تأکید دارد که من برای بیعت به

۱. سند نامه:

مرحوم سید رضی در ابتدای این نامه - همان‌گونه که در بالا آمده - نوشته است که آن را ابو جعفر اسکافی (محمد بن عبدالله اسکافی متوفای سنه ۲۴۰ قمری) در کتاب المقامات فی مناقب امیرالمؤمنین آورده است. اسکافی از معتزله بود و در محله اسکاف بغداد زندگی می‌کرد و از این رو او را اسکافی گفته‌اند. او از

سراغ مردم نرفتم و آنها با اصرار و بدون اکراه و اجبار و طمع به سراغ من آمدند و شما هم در بیعت با من هرگز مجبور نبودید.

در بخش دوم طلحه و زبیر را مخاطب ساخته می‌فرماید: از دو حال خارج نیست؛ یا شما با میل و رغبت با من بیعت کرده‌اید، پس چرا بیعت را شکستید؟ برگردید و توبه کنید و یا بی‌میل و رغبت بیعت کرده‌اید که در این صورت مرتکب تدلیس شده‌اید، زیرا در ظاهر ابراز اطاعت نموده و در باطن قصد عصیان داشته‌اید.

در بخش سوم می‌فرماید: شما چنین می‌پندارید که من قاتل عثمان بوده‌ام و این را بهانه برای نقض بیعت قرار داده‌اید. بهترین راه این است که آنهایی که در این میدان بی‌طرف مانده‌اند در میان من و شما حکومت کنند.

در بخش چهارم می‌فرماید: از این راه که در پیش گرفته‌اید برگردید که عذاب الهی را در پی دارد.



→ معاصران «جاحز» بود و ردی بر کتاب العثمانیه او نوشته است.
 معتزله بغداد معتقد بر افضلیت امیرمؤمنان بر تمام صحابه بوده‌اند و اسکافی نیز پیرو همین عقیده بود.
 (البته ابو جعفر اسکافی از اهل سنت بود و غیر از محمد بن احمد بن جنید اسکافی معروف است که از قدمای فقهای شیعه محسوب می‌شود).
 صاحب مصادر نهج البلاغه دو مأخذ دیگر برای این نامه نقل کرده است: نخست تاریخ ابن اعثم کوفی (متوفای ۳۱۴) است و دیگر کتاب الامامة والسیاسة ابن قتیبة دینوری (متوفای ۲۷۶) است.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتُمَا، وَإِنْ كَتَمْتُمَا، أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي، وَلَمْ
 أَبَايِعْهُمْ حَتَّى بَايَعُونِي. وَإِنِّكُمْ مِمَّنْ أَرَادَنِي وَبَايَعَنِي، وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ
 تَبَايَعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ، وَلَا لِعَرَضٍ حَاضِرٍ، فَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي طَائِعِينَ،
 فَارْجِعَا وَتُوبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ؛ وَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي كَارِهَيْنِ، فَقَدْ جَعَلْتُمَا
 لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ، وَإِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ. وَلَعَمْرِي مَا
 كُنْتُمَا بِأَحَقَّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَّةِ وَالْكِتْمَانِ، وَإِنَّ دَفْعَكُمَا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ أَنْ
 تَدْخُلَا فِيهِ، كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ، بَعْدَ إِقْرَارِكُمَا بِهِ. وَقَدْ
 رَعِمْتُمَا أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ، فَبَيَّنِّي وَبَيَّنَّكُمْ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمْ مِنْ أَهْلِ
 الْمَدِينَةِ، ثُمَّ يَلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا احْتَمَلَ فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَنِ رَأْيِكُمَا،
 فَإِنَّ الْأَنْ أَعْظَمَ أَمْرِكُمَا الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَجَمَعَ الْعَارُ وَالنَّارُ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) شما می دانید - هر چند کتمان کنید - که من به
 دنبال مردم نرفتم؛ آنها به سراغ من آمدند و من دست بیعت به سوی آنها نگشودم
 تا آنها با اصرار با من بیعت کردند و شما دو نفر از کسانی بودید که به سراغ من
 آمدید و با من بیعت کردید. توده مردم به جهت زور و سلطه یا متاع دنیا با من
 بیعت نکردند. (بنابراین از دو حال خارج نیست) اگر شما از روی میل و رغبت با
 من بیعت کرده اید (بیعت شکنی شما حرام بوده) باید باز گردید و فوراً در پیشگاه
 خدا توبه کنید و اگر بیعت شما از روی اکراه و نارضایی بوده راه را برای من
 نسبت به خود گشوده اید، زیرا ظاهراً اظهار اطاعت کردید و در دل، قصد عصیان

داشتید (زیرا راه منافقان را پیمودید و این حرکت منافقانه مستوجب عقوبت است). به جان خودم سوگند شما از سایر مهاجران سزاوارتر به تقیه و کتمان عقیده نبوده‌اید (هیچ کس در آن روز مجبور به چنین چیزی نبود مخصوصاً شما که از قدرتمندان صحابه بودید) بنابراین هرگاه از آغاز، کناره‌گیری از بیعت کرده بودید کار شما آسان‌تر بود تا اینکه نخست بیعت کنید و بعد (به بهانه‌ای) سر باز زنید. شما چنین پنداشته‌اید (و به دروغ تبلیغ کرده‌اید) که من قاتل عثمانم. بیاید میان من و شما کسانی حکم کنند که اکنون در مدینه‌اند؛ نه به طرفداری من برخاسته‌اند نه به طرفداری شما، سپس هرکس به اندازه جرمی که در این حادثه داشته محکوم و ملزم شود.

ای دو پیرمرد کهنسال! (که خود را از پیشگامان و شیوخ اسلام می‌دانید و آفتاب عمرتان بر لب بام است) از عقیده خود برگردید (و تجدید بیعت کنید یا لاقفل دست از آتش افروزی جنگ بردارید و به کناری روید) زیرا الان مهم‌ترین چیزی که دامان شما را می‌گیرد سرافکنندگی و ننگ و عار است (آن هم به عقیده شما) ولی ادامه این راه هم سبب ننگ (شکست در جنگ) است و هم آتش دوزخ! والسلام».

شرح و تفسیر

از این راه پرخطر برگردید

می‌دانیم پس از قتل عثمان، مردم برای بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام هجوم شدیدی آوردند و برای بیعت با آن حضرت بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. سرشناسان صحابه نیز هماهنگ با مردم با میل و رغبت با آن حضرت بیعت نمودند و طلحه و زبیر نیز به آنها پیوستند. بیعتی که با امیرمؤمنان صورت گرفت جز در زمان پیغمبر سابقه نداشت، و با بیعت سقیفه یا بیعت با عمر بعد از تعیین او از سوی

خلیفه اول و یا بیعت با عثمان پس از رأی شورای شش نفری، مطلقاً شباهتی نداشت؛ بیعتی بود به تمام معنا مردمی، درست همانند بیعت مردم با رسول خدا. ولی می‌دانیم که طلحه و زبیر انتظاراتی داشتند از جمله اینکه فرمانداری بعضی از شهرهای مهم از سوی علی علیه السلام به آنها سپرده شود^۱ و چون این انتظار برآورده نشد بیعت خود را شکستند و همسر پیامبر عایشه را تحریک و به عنوان خون‌خواهی عثمان بر ضد امیر مؤمنان قیام کردند و به شهر بصره که نقطه آسیب‌پذیرتری بود رفتند و آنجا را تسخیر نمودند و جنگ جمل را به راه انداختند. سرانجام پس از شکست، هر دو کشته شدند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام پیش از جنگ جمل بوسیله این نامه با آنها اتمام حجت می‌کند و تمام راه‌های فرار را با منطق نیرومندش بر آنان می‌بندد.

نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) شما می‌دانید - هر چند کتمان کنید - که من به دنبال مردم نرفتم؛ آنها به سراغ من آمدند و من دست بیعت به سوی آنها نگشودم تا آنها با اصرار با من بیعت کردند و شما دو نفر از کسانی بودید که به سراغ من آمدید و با من بیعت کردید»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتُمَا، وَإِنْ كَتَمْتُمَا، أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّىٰ أَرَادُونِي، وَلَمْ أَبَايِعْهُمْ حَتَّىٰ بَايَعُونِي، وَإِنَّكُمْ مِمَّنْ أَرَادَنِي وَبَايَعَنِي).

اشاره به اینکه شما هیچ بهانه‌ای برای بیعت شکنی ندارید، زیرا بیعت من بر خلاف بیعت‌های پیشین به صورت خودجوش مردمی بود بی آنکه من مقدمه‌چینی برای آن کرده باشم، شما هم در میان توده مردم آمدید و مثل دیگران از روی میل و اراده با من بیعت کردید.

۱. ابن کثیر در البداية والنهاية می‌گوید: طلحه و زبیر هنگامی با امام بیعت کردند که از او تقاضای فرمانداری بصره و کوفه را داشتند. امام به آنها فرمود: شما پیش من باشید و در مسائل حکومتی با شما مأنوس باشم بهتر است (البداية والنهاية، ج ۸، ص ۲۲۶).

سپس امام علیه السلام به دلیل روشنی برای اختیار و آزاد بودن بیعت اشاره کرده می‌فرماید: «توده مردم به جهت زور و سلطه یا متاع دنیا با من بیعت نکردند»؛
(وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمُ تُبَايِعُنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ، وَلَا لِعَرَضٍ^۱ حَاضِرٍ).

اشاره به اینکه بیعت‌های غیر واقعی ممکن است از دو چیز سرچشمه بگیرد: یکی ظهور سلطه که مردم را مجبور سازند با کسی بیعت کنند. این بیعت قطعاً باطل است و یا اینکه مردم را تطمیع نمایند و آرای آنها را بخرند و آنها برای کسب مال و ثروتی بیعت کنند. این بیعت هم بیعت واقعی نیست و چون می‌دانید بیعت مردم هیچ کدام از این دو نبوده، دلیلی ندارد که ادعای کراهت کنید و آن را بشکنید.

امام علیه السلام به این ترتیب راه‌های فرار را به روی آنها می‌بندد. سپس به دلیل دیگری تمسک می‌جوید و می‌فرماید: «بنابراین (از دو حال خارج نیست) اگر شما از روی میل و رغبت با من بیعت کرده‌اید (بیعت شکنی شما حرام بوده) باید باز گردید و فوراً در پیشگاه خدا توبه کنید و اگر بیعت شما از روی اکراه و نارضایی بوده، راه را برای من نسبت به خود گشوده‌اید، زیرا ظاهراً اظهار اطاعت کردید و در دل، قصد عصیان داشتید (زیرا راه منافقان را پیمودید و این حرکت منافقانه مستوجب عقوبت است)»؛ (فَإِنْ كُنْتُمْ بَايِعْتُمَانِي طَائِعِينَ، فَارْجِعَا وَتُوبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ، وَإِنْ كُنْتُمْ بَايِعْتُمَانِي كَارِهِينَ، فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ، وَإِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ).

آن‌گاه امام علیه السلام سومین استدلال دندان شکن در برابر ادعای کراهت آنها را بیان می‌فرماید: «به جان خودم سوگند شما از سایر مهاجران سزاوارتر به تقیه و کتمان

۱. «عَرَضٌ» در اصل به معنای چیزی است که ثبات و پایداری ندارد و عارضی و کم‌دوام است، از این رو به متاع دنیای مادی عرض گفته‌اند چون معمولاً ناپایدار است و در جمله بالا به همین معناست و در کتب فقهی «عَرَضٌ» به کالایی گفته می‌شود که در مقابل درهم و دینار است. در بعضی از کتب لغت مانند لسان‌العرب نیز «عَرَضٌ» بر وزن «فَرَضٌ» به همین معنا اطلاق شده است.

عقیده نبوده‌اید (هیچ کس در آن روز مجبور به چنین چیزی نبود مخصوصاً شما که از قدرتمندان صحابه بودید) بنابراین هرگاه از آغاز، کناره‌گیری از بیعت کرده بودید کار شما آسان‌تر بود تا اینکه نخست بیعت کنید و بعد (به بهانه‌ای) سر باز زنید؛ (وَلَعَمْرِي مَا كُنْتُمْ بِأَحَقُّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَّةِ وَالْكِتْمَانِ، وَإِنَّ دَفْعَكُمْ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ، كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ خُرُوجِكُمْ مِنْهُ، بَعْدَ إِقْرَارِكُمْ بِهِ).

اشاره به اینکه اگر ادعا می‌کنید بیعت شما از روی تقیه و ترس از مخالفت بوده این اشتباه بزرگی است؛ زیرا امروز که قدرت در دست من است شما از پیمان شکنی و نقض بیعت ترسی ندارید چگونه ادعا می‌کنید بیعت شما از روی ترس بوده، در حالی که ترک بیعت بسیار آسان‌تر از نقض بیعت است آن هم با تفاوت ظروف که در آن روز قدرتی در دست من نبود و امروز قدرت در دست من است.

به این ترتیب امام علیه السلام تمام راه‌های عذر در پیمان شکنی را به روی آنها بسته و ثابت نموده است که این کار جز از روی هوا و هوس و عشق به مقام و مال و ثروت دنیا نبوده است.

از کسانی تعجب می‌کنیم که عدالت صحابه را تا آنجا پیش برده‌اند که تمام کارهای امثال طلحه و زبیر را صحیح و مطابق حق و عدالت می‌شمرند در حالی که امام از افضل صحابه بود و آنها را با این دلایل منطقی و عقلانی محکوم می‌کند. با این حال چگونه می‌توان عدالت آنها را مطرح کرد و تمام جنایاتشان را زیر عنوان اجتهاد پوشانید. راستی عجیب و تأسف بار است.

مرحوم علامه شوشتی از کتاب «خلفای ابن قتیبه» مطلب جالبی در این زمینه نقل کرده است، می‌گوید: علی علیه السلام در روز جنگ جمل در میان دو صف ایستاده بود. طلحه را مخاطب ساخت و فرمود: مگر با من از روی میل و رغبت بیعت نکردی (چرا بیعت را شکستی؟) طلحه گفت: من در حالی بیعت کردم که شمشیر

برگردن من بود. امام فرمود: (دروغ می‌گویی) آیا تو نمی‌دانی که من احدی را به بیعت اکراه نکردم. اگر بنا بود کسی را اکراه کنم «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» و «محمد بن مسلمه» را (که از تو ضعیف‌تر بودند) به بیعت مجبور می‌کردم؛ آنها با من بیعت نکردند و بی طرف ماندند من هم دست از آنها برداشتم. در همان کتاب آمده است که عمار، عبدالله بن عمر و سعد و محمد بن مسلمه را به بیعت با امام دعوت کرد. آنها ابا کردند او این خبر را به امام رسانید. حضرت فرمود: این گروه را رها کن. اما «عبدالله بن عمر» مرد ضعیفی است و اهل تصمیم نیست و «سعد بن ابی وقاص» انسان حسودی است و گناه من در مورد «محمد بن مسلمه» این است که در روز خیبر برادرش را کشتم.^۱

امام علیه السلام در بخش آخر این نامه اشاره به مطلب مهمی می‌کند که دستاویز اصلی طلحه و زبیر در خروج بر ضد امام و روشن کردن آتش جنگ جمل بود و آن اینکه آنها قتل عثمان را که خود از عوامل اصلی آن بودند به امام که دامانش از آن پاک بود نسبت داده و آن را دلیل بر بیعت‌شکنی خود قرار دادند، می‌فرماید: «شما چنین پنداشته‌اید (و به دروغ تبلیغ کرده‌اید) که من قاتل عثمانم. بیاید میان من و شما کسانی حکم کنند که هم اکنون در مدینه‌اند؛ نه به طرفداری من برخاسته‌اند نه به طرفداری شما سپس هرکس به اندازه جرمی که در این حادثه داشته محکوم و ملزم شود»؛ (وَقَدْ زَعَمْتُمْ أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ، فَبَيْنِي وَبَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمَا مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ يُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا احْتَمَلَ).

ماجرای قتل عثمان بهانه‌ای بود برای کسانی که بر ضد امام قیام کردند؛ طلحه و زبیر از یک سو و معاویه از سوی دیگر. گرچه حوادث زمان عثمان می‌رفت که تاریخ اسلام را از نظر بیوشانند ولی در عین حال گویاست و نشان می‌دهد قاتلان عثمان و معاونان آنها چه کسانی بودند. به یقین طلحه از کسانی بود که آشکارا به

۱. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۹، ص ۳۵۲.

این مسأله دامن می‌زد و زیبر پنهانی و مخفیانه. و امام علیه السلام فرزندان خود حسن و حسین را فرستاد تا بر در خانه عثمان بایستند و جلوی هجوم مردم را بگیرند شاید با دیدن فرزندان رسول خدا دست بر دارند و حمله نکنند.

امام بارها عثمان را نصیحت کرد و راه صحیح را که عذرخواهی از مردم و کنار زدن اقوام و بستگانش از مناصب مهم حکومت و از غارت بیت‌المال بود به وی نشان داد ولی متأسفانه او چنان غرق در خطا شده بود که راه بازگشتی برای خود نمی‌دید، چون ضعیف بود و قدرت تصمیم‌گیری در این زمینه نداشت. به همین دلیل، امام افراد بی‌طرف در مدینه را برای حکمیت پیشنهاد می‌کند که آنها گواهی دهند سپس حکم کنند چه کسی دستش به خون عثمان آلوده شده بود.

آن‌گاه امام آن دو را مخاطب ساخته می‌فرماید: «ای دو پیرمرد کهنسال! (که خود را از پیشگامان و شیوخ اسلام می‌دانید و آفتاب عمرتان بر لب بام است) از عقیده خود برگردید (و تجدید بیعت کنید یا لا اقل دست از آتش افروزی جنگ بردارید و به کناری روید) زیرا الان مهم‌ترین چیزی که دامان شما را می‌گیرد سرافکنندگی و ننگ و عار است (آن هم به عقیده شما) ولی ادامه این راه هم سبب ننگ (شکست در جنگ) است و هم آتش دوزخ والسلام»؛ (فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَنْ رَأْيِكُمَا، فَإِنَّ الْآنَ أَعْظَمَ أَمْرِكُمَا الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَجَمَعَ الْعَارُ وَالنَّارُ، وَالسَّلَامُ).

ابن قتیبه در کتاب الامامة والسياسة می‌گوید هنگامی که اهل مصر بر عثمان شوریدند و خانه او را محاصره کردند، طلحه از کسانی بود که هر دو گروه را بر ضد عثمان می‌شورانید. حتی می‌گفت: عثمان به محاصره شما اعتقادی ندارد چون آب و غذا به او می‌رسد؛ نگذارید آب و غذا برای او ببرند.^۱

ابن ابی‌الحدید نیز درباره زیبر می‌نویسد: او به مردم می‌گفت: عثمان را بکشید

۱. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۸.

چون دین و آیین شما را دگرگون کرده و هنگامی که به او گفتند: چه می‌گویی در حالی که پسر بر در خانه عثمان ایستاده، از او دفاع می‌کند. او گفت: من ناراحت نمی‌شوم اگر عثمان را بکشند هرچند قبل از او پسر هم کشته شود.^۱

امام علیه السلام بارها در خطبه‌ها یا نامه‌های نهج البلاغه اشاره به بهانه‌جویی رسوای طلحه و زبیر در مسأله قتل عثمان می‌کند و آنها را از شرکای قتل می‌شمارد؛ چیزی که در تواریخ نیز صریحا آمده است.

قابل توجه اینکه ابن قتیبه در الامامة والسیاسة نیز چنین آورده: هنگامی که عایشه در بصره خطبه می‌خواند و آنها را به خون‌خواهی عثمان تشویق می‌کرد، مردی از بزرگان بصره برخاست و نامه‌ای نشان داد که طلحه جهت تشویق به قتل عثمان برای او نوشته بود. آن مرد در آن مجلس خطاب به طلحه کرد و گفت: این نامه را قبول داری؟ طلحه گفت: آری. آن مرد گفت: پس چرا دیروز ما را به قتل عثمان تشویق می‌کردی و امروز به خون‌خواهی او دعوت می‌کنی؟ طلحه در پاسخ او (به عذر واهی و مضحکی توسل جست و) گفت: عده‌ای به ما ایراد کردند که چرا به یاری عثمان نشتافتید ما هم جبران آن را در این دیدیم که به خون‌خواهی او قیام کنیم.^۲

این جمله نیز از عایشه معروف است که با صراحت دستور قتل عثمان را به مردم داد و گفت: «اقتُلُوا نَعْمَلًا قَتَلَ اللَّهُ نَعْمَلًا؛ نَعْمَلًا را بکشید خدا نَعْمَل را بکشد».^۳ منظور او از «نَعْمَل» عثمان بود که شباهتی به نَعْمَل یهودی داشت که ریش بلندی داشت.

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۳۶.

۲. الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۸۸.

۳. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۴۸۴.

نکته

ادامه نامه امام علیه السلام درباره عایشه است

در کتاب تمام نهج البلاغه که این نامه را بدون گزینش و به طور کامل آورده، بخشی در ذیل آن دیده می شود که مربوط به عایشه است، زیرا مخاطب نامه تنها طلحه و زبیر نبوده اند، بلکه عایشه نیز جزء مخاطبین بوده است. امام او را سرزنش می کند که تو چرا بر خلاف حکم اسلام بیرون آمدی و عملاً فرماندهی لشکر را به عهده گرفته ای و میان مسلمانان فساد کرده ای و گمان می کنی برای اصلاح آمده ای. تو مطالبه خون عثمان می کنی در حالی که می دانیم تو بودی که می گفتی: «نعتل»؛ (یعنی عثمان) را بکشید که او کافر شده است ولی با نهایت تعجب الان برگشته ای و مطالبه خون او می کنی! به جان خودم سوگند کسی که تو را تحریک کرده و به این کار واداشته گناهش از گناه قاتلان عثمان بیشتر است! توبه کن و به خانه ات باز گرد!^۱

* * *

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۷۸۴.

وَمِنْ كِتَابِ لِبْرَائِيهِ السَّلَامِ

إِلَى مُعَاوِيَةَ

نامه‌های امام علی (ع)

به معاویه است.^۱

نامه در یک نگاه

مرحوم سید رضی این نامه را طبق معمول به صورت گزینشی از نامه مفصل‌تری آورده است. از منابع دیگر استفاده می‌شود که هدف اصلی این نامه تبادل اسرای کوفه و شام بوده است و مطالبی که در آن آمده برای این بوده که معاویه بر سر عقل آید و از کیفرهای الهی بترسد و این پیشنهاد را عملی سازد.

۱. سند نامه:

به گفته صاحب مصادر نهج البلاغه، این نامه در کتاب طراز تألیف امیربیحی علوی با مختصر تفاوتی آمده و قراین نشان می‌دهد که از نهج البلاغه نگرفته است. همچنین آمدی در غررالحکم بخشی از آن را با اضافاتی آورده که نشان می‌دهد او هم از مدرک دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۲۴). صاحب کتاب تمام نهج البلاغه آن را با اضافه‌ای در آغاز و اواسط و اضافه‌ای در پایان، نقل کرده است و تصریح می‌کند که آن را از کتاب الفتوح ابن اعثم کوفی (ج ۴، ص ۲۲۵) اخذ کرده که پیش از سید رضی می‌زیسته است (تمام نهج البلاغه، ص ۸۳۹).

لذا امام علیه السلام در بخش اول این نامه به جایگاه انسان در نظام خلقت اشاره کرده و می‌فرماید: «ما برای دنیا آفریده نشدیم، بلکه این دنیا جایگاه امتحان همه ماست؛ باید به هوش باشیم».

در بخش دیگری از این نامه به نسبت ناروایی که معاویه در مسأله قتل عثمان به امام می‌داد اشاره شده و آن را نشانه دنیا طلبی معاویه و شکست در آزمون الهی می‌داند.

امام علیه السلام در بخش سوم پس از سفارش به تقوای الهی و خودداری از اطاعت شیطان به معاویه هشدار می‌دهد که از کیفر الهی بترسد.

در بخش چهارم که مرحوم سید رضی آن را نیاورده است اشاره به مبادله اسرای کوفه و شام فرموده است.



أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا،
 لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا، وَلِسْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا، وَلَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أُمْرُنَا، وَإِنَّمَا
 وَضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلَى بِهَا، وَقَدْ ابْتَلَانِي اللَّهُ بِكَ وَابْتَلَاكَ بِي: فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً
 عَلَى الْآخَرِ، فَعَدَوْتَ عَلَى الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ، فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ يَدِي وَلَا
 لِسَانِي، وَعَصَيْتَهُ أَنْتَ وَأَهْلُ الشَّامِ بِي، وَاللَّبَّ عَالِمُكُمْ جَاهِلُكُمْ، وَقَائِمُكُمْ
 قَاعِدُكُمْ؛ فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ، وَنَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ، وَاصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ
 وَجْهَكَ، فَهِيَ طَرِيقُنَا وَطَرِيقُكَ. وَاحْذَرْ أَنْ يُصِيبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعَةٍ تَمَسُّ
 الْأَصْلَ، وَتَقَطُّعَ الدَّابِرِ، فَإِنِّي أُولِي لَكَ بِاللَّهِ إِلِيَّةً غَيْرَ فَاجِرَةٍ، لِنُنَّ جَمَعْتَنِي
 وَإِيَّاكَ جَوَامِعَ الْأَقْدَارِ لَا أَزَالُ بِبَاحَتِكَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ
 الْحَاكِمِينَ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) خداوند سبحان دنیا را برای جهان بعد از آن
 (سرای آخرت) قرار داده و اهل آن را در آن مورد آزمایش قرار می دهد تا معلوم
 شود چه کسی بهتر عمل می کند. ما برای دنیا آفریده نشده ایم و نه به سعی
 و کوشش برای آن مأموریم، بلکه فقط برای این در دنیا آمده ایم که به وسیله آن
 آزمایش شویم. خداوند مرا به وسیله تو و تو را به وسیله من در معرض امتحان در
 آورده و یکی از ما را حجت بر دیگری قرار داده است (من حجت الهی در برابر
 تو هستم) ولی تو با تفسیر قرآن بر خلاف حق، به دنیا روی آوردی و از من
 چیزی مطالبه می کنی که هرگز دست و زبانم به آن آلوده نشده است (اشاره به قتل

عثمان است) و تو و اهل شام آن را دستاویز کرده (و به من نسبت داده‌اید) تا آنجا که عالمان شما جاهلان تان را به آن تشویق کردند و آنها که دارای منصبی بودند از کار افتادگان شما را.

در درون وجود خود از خدا بترس و تقوای الهی پیشه کن و با شیطان که می‌کوشد زمام تو را در دست گیرد بستیز (و زمام خود را از چنگ او بیرون آور) توجه خود را به سوی آخرت معطوف بنما که راه (اصلی) ما و تو همان است و از این بترس که خداوند تو را به زودی به بلایی کوبنده که ریشه‌ات را بزند و دنباله‌ات را قطع کند گرفتار سازد! من برای تو به خدا سوگند یاد می‌کنم؛ سوگندی که تخلف ندارد که اگر مقدرات فراگیر (الهی)، من و تو را به سوی پیکار با یکدیگر کشاند، آن قدر در برابر تو ایستادگی خواهم کرد تا خداوند میان ما حکم فرماید و او بهترین حاکمان است (و آینده شومی در انتظار توست).

شرح و تفسیر

فراموشی مکن برای چه به دنیا آمده‌ای

امام علیه السلام در قسمت اول این نامه به هدف آفرینش دنیا و آفرینش انسان‌ها در آن اشاره می‌کند و می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) خداوند سبحان دنیا را برای جهان بعد از آن (سرای آخرت) قرار داده و اهل آن را در آن مورد آزمایش قرار می‌دهد تا معلوم شود چه کسی بهتر عمل می‌کند»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا، لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا).

این تعبیر اشاره به حقیقتی است که بارها در نهج البلاغه ذکر شده است که دنیا هدف نهایی نیست، بلکه مقدمه‌ای برای آمادگی جهت سرای دیگر است، بنابراین به دنیا به عنوان وسیله باید نگریست نه هدف و مقصد نهایی و به یقین این تفاوت نگرش در تمام اعمال انسان تأثیر می‌گذارد.

جمله «لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» برگرفته از آیه ۷ سوره کهف است: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛ ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم که کدام یک دارای بهترین عمل هستند؛ (البته قریب به همین معنا در آیه ۷ سوره هود و آیه ۲ سوره ملک آمده است).

ناگفته پیداست که آزمایش‌های الهی برای کشف مجهولی نیست، زیرا همه چیز مربوط به حال و گذشته و آینده و ظاهر و باطن اشیا و اشخاص در برابر علم بی‌پایان پروردگار آشکار است، بلکه منظور ظاهر شدن باطن افراد و انجام اعمالی است که معیار ثواب و عقاب است و به تعبیر دیگر صفات درونی، پیش از ظهور و بروز در عمل نمی‌تواند معیار ثواب و عقاب باشد؛ خداوند افراد را امتحان می‌کند تا آن صفات به مرحله بروز برسد، همان‌گونه که خود امام در عبارت دیگری از نهج البلاغه در تفسیر آیه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ»^۱ فرموده است: «وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ يَخْتَبِرُهُمْ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ لِيَبَيِّنَ السَّخِطَ لِرِزْقِهِ وَالرَّاضِيَ بِقِسْمِهِ وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَلَكِنْ لِيَتَّظَهَرَ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ» مفهوم این آیه شریفه آن است که خداوند مردم را به وسیله اموال و فرزندانشان آزمایش می‌کند تا آشکار شود چه کسی از روزی‌اش خشمگین و چه کسی به قسمت الهی راضی است؛ هرچند خداوند سبحان از مردم به خودشان آگاه‌تر است؛ اما این برای آن است که افعالی که به وسیله آن استحقاق ثواب و عقاب را پیدا می‌کنند ظاهر و آشکار شود».^۲

آن‌گاه در ادامه این نامه می‌افزاید: «ما برای دنیا آفریده نشده‌ایم و نه به سعی و کوشش برای آن مأموریم، بلکه فقط برای این در دنیا آمده‌ایم که به وسیله آن آزمایش شویم»؛ «وَلَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا، وَلَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أُمْرُنَا، وَإِنَّمَا وُضِعْنَا فِيهَا

۱. انفال، آیه ۲۸.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۹۳.

نُبِتَّتْكِ بِهَا).

امام علیه السلام در موارد مختلف به این حقیقت اشاره فرموده است که دنیا هرگز نباید هدف نهایی افراد با ایمان باشد، بلکه وسیله و ابزاری است برای رسیدن به آخرت، دانشگاهی است که در آن درس می‌آموزیم و تجارت خانه‌ای است که در آن برای سرای دیگر تجارت می‌کنیم. میدان تمرینی است که در آن خود را برای مسابقه در میدان محشر آماده می‌سازیم، پلی است که باید از آن عبور کنیم و آنجا را برای اقامتگاه خود انتخاب نکنیم.

در اینجا نیز امام همین حقیقت را بار دیگر به معاویه و به تمام کسانی که این نامه به دست آنها می‌رسد و به ما که مخاطبان غیر مستقیم آن هستیم گوشزد فرموده است.

بسیاری از افراد، این حقیقت را در سخن می‌گویند؛ اما عملاً چنان رفتار می‌کنند که گویی جز این دنیا چیزی در کار نیست.

آن‌گاه امام علیه السلام می‌افزاید: «خداوند مرا به وسیله تو و تو را به وسیله من در معرض امتحان در آورده و یکی از ما را حجت بر دیگری قرار داده است (من حجت الهی در برابر تو هستم)»؛ (وَقَدْ ابْتَلَانِي اللَّهُ بِكَ وَابْتَلَاكَ بِي، فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ).

بدیهی است خداوند در این دار امتحان، افراد را به وسیله یکدیگر آزمایش می‌کند؛ امام علیه السلام را به وسیله معاویه تا صبر و تحمل و ایستادگی بر اصول اسلام آزمایش کند مبادا به درخواست معاویه؛ یعنی حکومت شام برای جلب رضایت او تن در دهد و معاویه نیز به وسیله امام آزموده می‌شود که آیا حاضر است چشم از حکومت غاصبانه‌ای بپوشد و دست از تهمت و دروغ قتل عثمان به وسیله امام بردارد و دست بیعت در دست آن حضرت بگذارد و تسلیم شود؟

ابن ابی‌الحدید سنّی معتزلی امتحان شدن امام به وسیله معاویه و بالعکس را به

امتحان آدم به وسیله ابلیس و امتحان ابلیس به وسیله آدم تشبیه می‌کند.
جمله «فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ» اشاره به حجت بودن امام در برابر معاویه است نه اینکه هر کدام حجت بر دیگری باشند، زیرا اگر منظور این بود باید می‌فرمود: «فَجَعَلَ كُلَّ وَاحِدٍ مِنَّا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ» و لذا علامه مجلسی نیز در بحار الانوار می‌گوید: منظور از «فَجَعَلَ أَحَدَنَا» خود امام است،^۱ بنابراین بعضی از شارحان و مترجمان که این جمله را چنین معنا کرده‌اند که «هر کدام از ما حجت بر دیگری هستیم» معنای صحیحی به نظر نمی‌رسد.

آن‌گاه امام به نکته مهمی اشاره کرده و دنیاپرستی معاویه را با دلیل روشنی آشکار ساخته می‌فرماید: «ولی تو با تفسیر قرآن بر خلاف حق، به دنیا روی آوردی و از من چیزی مطالبه می‌کنی که هرگز دست و زبانم به آن آلوده نشده است (اشاره به قتل عثمان است) و تو و اهل شام آن را دستاویز کرده (و به من نسبت داده‌اید) تا آنجا که عالمان شما جاهلانتان را به آن تشویق کردند و آنها که دارای منصبی بودند از کار افتادگان شما را»؛ (فَعَدَوْتُ^۲ عَلَى الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ^۳ يَدِي وَلَا لِسَانِي، وَعَصَيْتَهُ^۴ أَنْتَ وَأَهْلُ الشَّامِ بِي، وَالْبَّ^۵ عَالِمُكُمْ جَاهِلُكُمْ، وَقَائِمُكُمْ قَاعِدُكُمْ).

امام علیه السلام در این قسمت به بهانه اصلی معاویه در ترک بیعت و باقی ماندن بر

۱. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۱۷.

۲. «عَدَوْتُ» از ریشه «عَدُوٌّ» بر وزن «عقل» در اصل به معنای گذشتن و جدا شدن است. سپس به معنای دویدن، سرعت گرفتن و تاختن بر چیزی است و در اینجا به معنای تاختن بر دنیاست.

۳. «لَمْ تَجْنِ» از ریشه «جَنَيتَ» گرفته شده و در اینجا به این معناست که دست و زبان من مرتکب چنین کاری نشده است.

۴. «عَصَيْتَهُ» در بسیاری از نسخ «عَصَبْتَهُ» (با باء آمده است) که در این جا به معنای دست‌آویز قرار دادن است در این صورت معنای جمله روشن خواهد بود؛ ولی اگر «عَصَيْتَهُ» (با یاء) باشد مفهومی این است که تو و اهل شام مرتکب گناه شده‌اید و قتل عثمان را به دروغ به من نسبت داده‌اید.

۵. «الْبَّ» از ریشه «لَبَّابة» بر وزن «غرامه» به معنای صاحب عقل شدن است، از این رو عاقل را «لبیب» می‌گویند؛ ولی در اینجا به معنای وادار کردن و تشویق نمودن آمده است.

حکومت شام اشاره کرده است و آن قیام برای مطالبه خون عثمان بود که برای رسیدن به مقصود خود دست به تأویل آیات قرآن زدند و گفتند: قرآن می فرماید: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^۱ و در جای دیگر می فرماید: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُضْرَفُ فِي الْقَتْلِ»^۲ از یک سو خطاب آیه اول را عام می گرفتند و از سوی دیگر خطاب آیه دوم را که خاص بود به خودشان تأویل می کردند و خود را ولی خون عثمان می شمردند در حالی که هیچ ارتباطی با آنها نداشت.

بر فرض آنها حق مطالبه خون عثمان را داشتند باید به سراغ قاتلان بروند. این امر چه ربطی به امام علیه السلام داشت که نه تنها هرگز دستش به خون عثمان آلوده نبود بلکه برای جلوگیری از قتل وی اقدامات شایسته ای کرد، بنابراین هم صغرا و هم کبرای استدلال آنها شیطنت آمیز بود.

اما صغرا به جهت اینکه نظرشان بر خلاف تمام شاهدان عینی قتل عثمان بود اذعان داشتند که امام کوچک ترین دخالتی در آن نداشت و اما کبرا از طریق تأویل شیطنت آمیزی بود که قرآن در بعضی از آیاتش به آن اشاره کرده می فرماید: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ»^۳.

در ضمن جمله «وَاللَّيْلِ عَالِمُكُمْ جَاهِلُكُمْ...» نشان می دهد که معاویه و هم دستان او تبلیغات بسیار گسترده ای درباره این دروغ رسوا، یعنی شرکت علی علیه السلام در قتل عثمان در سراسر منطقه شام به راه انداخته بودند تا از این طریق بتوانند همه را بر ضد امیرمؤمنان بسیج کنند و به عنوان انجام وظیفه ای مذهبی آنها را به میدان نبرد با علی علیه السلام بکشانند.

۱. بقره، آیه ۱۷۹.

۲. اسراء، آیه ۳۳.

۳. آل عمران، آیه ۷.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن معاویه را به تقوای الهی و پرهیز از پیروی شیطان و فراموش نکردن آخرت توصیه کرده می‌فرماید: «در درون وجود خود از خدا بترس و تقوای الهی پیشه کن و با شیطان که می‌کوشد زمام تو را در دست گیرد بستیز (و زمام خود را از چنگ او بیرون آور) توجه خود را به سوی آخرت معطوف بنما که راه (اصلی) ما و تو همان است»؛ «فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ، وَتَزِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ^۱، وَاصْرِفْ إِلَى الْأَخِرَةِ وَجْهَكَ، فَهِيَ طَرِيقُنَا وَطَرِيقُكَ».

امام علیه السلام در واقع با این عبارت از یک سو معاویه را به تقوای الهی توصیه می‌کند و از سوی دیگر از سلطه شیطان، برحذر می‌دارد و از سوی سوم او را متوجه سرنوشت نهایی و پیمودن راه آخرت می‌سازد.

آن‌گاه امام علیه السلام در تأکید این معنا، وی را از عذاب الهی در دنیا می‌ترساند و می‌فرماید: «و از این بترس که خداوند تو را به زودی به بلایی کوبنده که ریشه‌ات را بزند و دنباله‌ات را قطع کند گرفتار سازد!»؛ «وَاحْذَرُ أَنْ يُصِيبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلٍ قَارِعَةٍ^۲ تَمَسُّ^۳ الْأَصْلَ، وَتَقَطُّعُ الدَّابِرَ^۴».

این کلام امام اشاره به این است که پیش از آنکه عذاب الهی در قیامت دامن تو را بگیرد در این دنیا دامن تو را خواهد گرفت؛ و مجازاتی سخت که هم ریشه خودت را قطع می‌کند و هم نسل‌های آینده‌ات را بر باد خواهد داد. همان‌گونه که تاریخ گواهی می‌دهد که بعد از دوران کوتاهی، حکومت بنی‌امیه که غالباً گرفتار مشکلات بود ریشه‌کن شد و نسل و دودمان آنها بر باد رفت و جهان اسلام از شر

۱. «قِيَاد» به معنای افسار است و از ریشه «قِيَادَة» به معنای رهبری کردن گرفته شده است.

۲. «قَارِعَة» به معنای حادثه یا بلای کوبنده است.

۳. «تَمَسُّ» از ریشه «مَس» به معنای اصابت کردن است و «تَمَسُّ الْأَصْلَ» در اینجا کنایه از قطع ریشه است؛ ولی تعجب از کسانی است که ریشه «مَس» را به معنای قطع می‌دانند در حالی که «مَس» از نظر لغت به معنای قطع نیست، بلکه هرگاه مفعول آن «اصل» باشد کنایه از قطع است.

۴. «الدَّابِر» به معنای دنباله است و به نسل‌های بعد، «دابر» گفته می‌شود.

آنها راحت شد و امروز چیزی به عنوان دودمان بنی امیه باقی نمانده، جز قبر متروک مفلوکی از معاویه که در گوشه‌ای از شام باقی مانده و کسی به سراغ آن نمی‌رود و عبرتی است برای همه انسان‌ها.

آنچه امام (علیه السلام) در اینجا فرموده شبیه چیزی است که در قرآن مجید درباره اقوام ستمگر پیشین آمده که می‌فرماید: «فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛ و (به این ترتیب)، ریشه گروهی که ستم کرده بودند قطع شد و ستایش مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است.^۱

و از آنجا که امام برای باز داشتن معاویه از تمام وسیله‌ها استفاده می‌کند، در پایان او را به جنگ کوبنده‌ای تهدید کرده می‌فرماید: «من برای تو به خدا سوگند یاد می‌کنم؛ سوگندی که تخلف ندارد که اگر مقدرات فراگیر، (الهی) من و تو را به سوی پیکار با یکدیگر کشاند، آن قدر در برابر تو ایستادگی خواهم کرد تا خداوند میان ما حکم فرماید و او بهترین حاکمان است (و بدان آینده شومی در انتظار توست)»؛ «فَاتِي أُولِي^۲ لَكَ بِاللَّهِ أَلِيَّةٌ^۳ غَيْرَ فَاجِرَةٍ، لَئِنْ جَمَعْتَنِي وَإِيَّاكَ جَوَامِعُ الْأَقْدَارِ لَا أَزَالُ بِبَاحْتِكَ^۴ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ».

معاویه و یارانش قدرت امام را در جنگ‌ها به خاطر داشتند و جدی بودن تهدیدها و قسم‌هایش را می‌دانستند، لذا این تهدید به یقین می‌توانست عاملی بازدارنده، لا اقل در مرحله‌ای از زمان باشد.

به هر حال از آنجا که معاویه عنصری پیچیده و دارای حالات و افکار مختلفی

۱. انعام، آیه ۴۵.

۲. «أُولِي» از ریشه «ایلاء» به معنای قسم خوردن است و در اصل «إِثْلَاء» با دو همزه بوده که همزه دوم تبدیل به یاء شده است. «أُولِي» متکلم وحده است یعنی سوگند می‌خورم.

۳. «أَلِيَّة» اسم مصدر و به معنای سوگند است.

۴. «بَاحَةٌ» از ریشه «بَوَّح» بر وزن «قوم» به معنای ظهور و آشکار شدن است و از آنجا که فضاهای وسیع مانند فضای حیاط خانه و یا میدان‌های مختلف، محلی است که افراد در آن ظاهر و آشکار می‌شوند، «بَاحَةٌ» به معنای میدان و فضای باز به کار رفته است.

بود، امام علیه السلام برای رام کردن او در این نامه از تمام طرق ممکن استفاده فرموده تا در فکر او تأثیر بگذارد. در تواریخ آمده است که معاویه بعد از این نامه حاضر به مبادله اسیران عراقی و شامی با یکدیگر شد، زیرا امام چنان که قبلاً هم اشاره شد در ذیل این نامه به مسأله مبادله اسیران پرداخته است.

تعبیر به «جَوَامِعُ الْأَقْدَارِ» از قبیل اضافه صفت به موصوف است و معنای آن «مقدرات فراگیر و جامع است» زیرا بعضی از مقدرات جنبه شخصی دارد؛ ولی بعضی جنبه فراگیر و امام علیه السلام در اینجا به مقدرات فراگیر که دو گروه را در برابر هم قرار می دهد اشاره فرموده است.

جمله «حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ» برگرفته از آیه ۸۷ سوره اعراف است که در آن گفت و گوی شعیب با قوم سرکش خود آمده است.



وَمِنْ كِتَابِ لِبْنِ عَلِيٍّ السَّيِّدِ

وَصَىٰ بِهَا شُرَيْحَ بْنَ هَانِيٍّ^۱ لَمَّا جَعَلَهُ عَلَىٰ مُقَدَّمَتِهِ إِلَى الشَّامِ

از نامه‌های امام علی (ع)

به شریح بن هانی است در آن زمان که وی را به عنوان فرماندهی مقدمه لشکر به سوی شام فرستاد.^۲

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که در طلیعه نامه نمایان است امام این نامه را به دست شریح بن هانی یکی از دوستان مخلصش داد، در آن هنگام که به فرماندهی مقدمه لشکر

۱. باید توجه داشت که «شریح بن هانی» غیر از «شریح بن حارث» است که قاضی در کوفه بوده؛ «شریح بن هانی» از مخلصان امیرمؤمنان علی (ع) بود و در بسیاری از جنگ‌های اسلامی شرکت و دارای عمر طولانی حدود ۱۲۰ سال بود و برای نبرد به سجستان (سیستان) اعزام شد و در آنجا شربت شهادت نوشید؛ ولی «شریح بن حارث» از سوی عمر به عنوان قضاوت کوفه منصوب شد و با اینکه چندان صلاحیت این کار را نداشت، امیرمؤمنان علی (ع) برای جلوگیری از تنش در کوفه او را عزل نکرد؛ ولی دائماً بر آرایی که می‌داد نظارت داشت.

۲. سند نامه:

این نامه را پیش از سید رضی «نصر بن مزاحم» در کتاب صفین با اندک تفاوتی نقل کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۳۶).

به سوی شام اعزام شد.

امام (علیه السلام) در این نامه او را به تقوای الهی به طور مؤکد سفارش می‌کند و از غلبه هوا و هوس بر حذر می‌دارد و نسبت به فریب‌کاری دنیا و سرکشی‌های نفس هشدار می‌دهد و با تعبیرات مختلفی بر آن تأکید می‌ورزد و شاید این به علت آن است که یکی از شیظنت‌های معروف معاویه این بود که سران سپاه و اصحاب و یاران علی (علیه السلام) را با اموال هنگفت و مقام‌های مختلف می‌فریفت و به گفته بعضی، در این زمینه شگردهایی داشت که حتی شیطان به گرد او نمی‌رسید و یا به سبب این بود که اختلافی میان او و فرمانده دیگری به نام «زیاد بن نضر» احساس می‌شد و امام برای رفع این اختلاف این نصایح را بیان فرمود.

به هر حال از آنچه در تحف العقول و کتاب تمام نهج البلاغه و مأخذ اصلی این نامه یعنی کتاب صفین نصر بن مزاحم آمده است بر می‌آید معلوم می‌شود آنچه مرحوم سید رضی در اینجا آورده بخش کوچکی از نامه مفصلی است که امام خطاب به دو نفر از فرماندهان خویش به نام زیاد بن نضر و شریح بن هانی نوشته و یا حضوراً توصیه کرده است.

اتَّقِ اللَّهَ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ، وَخَفْ عَلَى نَفْسِكَ الدُّنْيَا الْعَرُورَ، وَلَا تَأْمَنْهَا
عَلَى حَالٍ، وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ لَمْ تَزِدْ نَفْسَكَ عَنْ كَثِيرٍ مِمَّا تُحِبُّ، مَخَافَةَ مَكْرُوهِ؛
سَمَتَ بِكَ الْأَهْوَاءُ إِلَى كَثِيرٍ مِنَ الضَّرَرِ فَكُنْ لِنَفْسِكَ مَانِعاً رَادِعاً، وَلِنَزْوَتِكَ
عِنْدَ الْحَفِيظَةِ وَاقِماً قَامِعاً.

ترجمه

در هر صبح و شام تقوای الهی را پیشه کن. از دنیای فریبنده بر خویشتن
خائف باش و در هیچ حال از آن ایمن مشو. بدان که اگر خویشتن را از بسیاری از
اموری که آن را دوست می داری به علت ترس از ناراحتی های ناشی از آن باز
نداری، هوا و هوس ها تو را به سوی زیان های فراوانی خواهد کشاند، بنابراین در
مقابل نفس سرکش، مانع و رادع و به هنگام خشم و غضب بر نفس خویش
مسلط و غالب باش و ریشه های هوا و هوس را قطع کن.

شرح و تفسیر

بر نفس خود مسلط باش

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه و بسیار پرمعنا به «شریح بن هانی» چهار اندرز
مهم می دهد: نخست می فرماید: «در هر صبح و شام تقوای الهی را پیشه کن»؛
(اتَّقِ اللَّهَ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ).

تقوا همان چیزی است که طلیعه همه نصایح و در برگیرنده کلیه فضایل
و بازدارنده از تمام رذایل است. به همین دلیل بسیاری از نامه ها و خطبه ها با یاد

کردی از تقوا شروع می‌شود.

در دومین اندرز می‌فرماید: «از دنیای فریبنده بر خویشتن خائف باش و در هیچ حال از آن ایمن مشو»؛ (وَحَفُّ عَلَى نَفْسِكَ الدُّنْيَا الْعُرُورَ، وَلَا تَأْمَنْهَا عَلَى حَالٍ).

این اندرز نیز در بسیاری از نامه‌ها و خطبه‌ها آمده است، زیرا طبق آن حدیث معروف، سرچشمه تمام گناهان حبّ دنیا است: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^۱ و اگر انسان لحظه‌ای غافل بماند ممکن است زرق و برق دنیا چنان او را بفریبد که بازگشت از آن مشکل باشد.

در سومین نصیحت می‌فرماید: «بدان که اگر خویشتن را از بسیاری از اموری که آن را دوست می‌داری به علت ترس از ناراحتی‌های ناشی از آن باز نداری، هوا و هوس‌ها تو را به سوی زیان‌های فراوانی خواهد کشاند»؛ (وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ لَمْ تَزِدْ عَلَى نَفْسِكَ عَنْ كَثِيرٍ مِمَّا تُحِبُّ، مَخَافَةَ مَكْرُوهٍ سَمَتْ^۲ بِكَ الْأَهْوَاءُ إِلَى كَثِيرٍ مِنَ الضَّرْرِ).

اشاره به اینکه بسیاری از خواسته‌های نفس، خواسته‌های زیان‌بار است که انسان به هنگام اشتیاق به آن، زیان‌ها را نمی‌بیند و لذا امام به او هشدار می‌دهد که در عاقبت خواسته‌های نفس همیشه اندیشه کند مبادا گرفتار زیان‌های فراوان آن شود.

مال و مقام و لذات مادی و امثال آن داخل در این بخش از خواسته‌هاست و اگر این خواسته‌ها تحت قیادت عقل قرار نگیرد ضررهایش جبران‌ناپذیر است.

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۲۱، ح ۱۱. امام سجاده علیه السلام پیش از ذکر این حدیث می‌فرماید: این سخنی است که همه پیامبران و علما و دانشمندان گفته‌اند.

۲. «سَمَتْ» از ریشه «سمو» بر وزن «علو» و به معنای «علو» گرفته شده و در جمله بالا به معنای تسلط آمده است.

در چهارمین توصیه برای نتیجه‌گیری می‌فرماید: «بنابراین در مقابل نفس سرکش، مانع و رادع و به هنگام خشم و غضب بر نفس خویش مسلط و غالب باش و ریشه‌های هوا و هوس را قطع کن»؛ (فَكُنْ لِنَفْسِكَ مَانِعًا رَادِعًا، وَلِتَزُوتَكَ^۱ عِنْدَ الْحَفِیْظَةِ^۲ وَأَقِمًا^۳ قَامِعًا^۴).

-
۱. «تَزُوتَ» از ریشه «نزو» بر وزن «نذر» به معنای پریدن بر چیزی است و به کارهای ناگهانی اطلاق می‌شود.
 ۲. «الْحَفِیْظَةِ» به معنای غضب است از ریشه «حفظ» به معنای نگهداری و حراست گرفته شده، به این دلیل که انسان را به نگهداری چیزی (خواه به حق یا ناحق) وادار می‌کند.
 ۳. «وَأَقِمًا» از ریشه «وَقَم» بر وزن «وقف» به معنای وادار کردن کسی بر کاری و غلبه نمودن است.
 ۴. «قَامِعًا» از ریشه «قمع» بر وزن «جمع» به معنای سرکوب کردن گرفته شده است.

وَمِنْ كِتَابِ لِي عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ عِنْدَ مَسِيرِهِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الْبَصْرَةِ

از نامه‌های امام علیه السلام

به اهل کوفه است که هنگام حرکت از مدینه به سوی بصره
برای آنان فرستاد.^۱

نامه در یک نگاه

از تاریخ طبری به خوبی استفاده می‌شود هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام تصمیم بر پیکار با جمعیت ناکثین و آتش افروزان جنگ جمل گرفت، ابو موسی اشعری با نهایت شیطنت، مشغول کارشکنی در کوفه شد. از جمله اینکه مردم را جمع کرد و چنین گفت: ای مردم! این جریان، فتنه کوری است که اگر انسان در

۱. سند نامه:

از کسانی که این نامه را پیش از مرحوم سید رضی نقل کرده‌اند، ابومخنف (متوفای ۱۷۵) است و در تاریخ طبری نیز در حوادث سنه ۳۶ با شرح مبسوطی در مورد شأن ورود این نامه آمده است. از روایت طبری به دست می‌آید که محتوای این نامه به صورت شفاهی به وسیله امام حسن مجتبی علیه السلام از جانب امیرمؤمنان علیه السلام به اهل کوفه ابلاغ شد (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۳۷).

آن خواب باشد بهتر از بیدار بودن است و بیدار بودن (در حالی که در بستر دراز کشیده) بهتر از نشستن و نشستن بهتر از ایستادن و ایستادن بهتر از سوار شدن است. شمشیرهای خود را در غلاف کنید و نوک نیزه‌ها را بشکنید و زه کمان را قطع کنید، مظلومان را پناه دهید تا زمانی که کار سامان یابد و فتنه خاموش گردد. به همین دلیل امام علیه السلام نامه فوق را با امام حسن علیه السلام و عمار یاسر به کوفه فرستاد تا جلوی فتنه ابو موسی را بگیرند و مردم را برای کمک به امام به سوی بصره بسیج کنند.^۱

این تعبیر نشان می‌دهد که هدف امام در این نامه این است که مردم کوفه را که بر اثر سم‌پاشی‌های زشت ابو موسی اشعری احیانا در حال تردید به سر می‌بردند، وادار به حرکت کند، زیرا محتوای نامه این است که امام می‌فرماید: از دو حال خارج نیست یا می‌خواهیم ستمگری را از پای در آوریم یا خود ستم کنیم؛ در هر دو صورت وظیفه شما حرکت کردن به سوی ماست که اگر می‌خواهیم دست ستمگر را کوتاه کنیم ما را یاری نمایید و اگر می‌خواهیم دست به ستم دراز کنیم ما را از آن باز دارید.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي خَرَجْتُ مِنْ حَيِّي هَذَا: إِمَّا ظَالِمًا وَإِمَّا مَظْلُومًا؛ وَإِمَّا بَاغِيًا
وَإِمَّا مَبْغِيًا عَلَيْهِ. وَإِنِّي أَدْكُرُ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا لَمَّا نَفَرَ إِلَيَّ، فَإِنْ كُنْتُ
مُحْسِنًا أَهَانَنِي، وَإِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من از طایفه و قبیله ام (اهل مدینه) خارج شدم (و به سوی بصره آمدم) در صورتی که از دو حال بیرون نیستم؛ یا ستمکارم یا مظلوم، یا متجاوزم، یا بر من تجاوز رفته است (به همین دلیل) به خاطر خدا به تمام کسانی که نامه ام به آنها می رسد تأکید می کنم (کاری انجام ندهند) جز اینکه به سوی من حرکت کنند تا اگر نیکوکارم یاری ام دهند و اگر گناهکارم مرا مورد عتاب قرار دهند (و از من بخواهند تا از این راه باز گردم).

شرح و تفسیر

به یاری من بشتابید

همان گونه که در بالا آمد، امام علیه السلام در واقع با این نامه می خواهد به اهل کوفه در برابر وسوسه های ابو موسی اشعری اتمام حجت کند و تمام راه های عذر را در برابر عدم شرکت در میدان جمل به روی آنها ببندد. نخست می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من از طایفه و قبیله ام (اهل مدینه) خارج شدم (و به سوی بصره آمدم) در صورتی که از دو حال بیرون نیستم؛ یا ستمکارم یا مظلوم، یا متجاوزم، یا بر من تجاوز رفته است (به همین دلیل) به خاطر خدا به تمام کسانی

که نامه‌ام به آنها می‌رسد تأکید می‌کنم (کاری انجام ندهند) جز اینکه به سوی من حرکت کنند تا اگر نیکوکارم یاری‌ام دهند و اگر گناهکارم مرا مورد عتاب قرار دهند (و از من بخواهند تا از این راه بازگردم)؛ «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي خَرَجْتُ مِنْ حَيِّي^۱ هَذَا: إِمَّا ظَالِمًا وَإِمَّا مَظْلُومًا؛ وَإِمَّا بَاغِيًا وَإِمَّا مَبْعُوثًا عَلَيْهِ. وَإِنِّي أَدْكُرُّ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا لَمَّا^۲ نَفَرَ إِلَيَّ، فَإِن كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَانَنِي، وَإِن كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي^۳».

بدیهی است امام علیه السلام افزون بر دارا بودن مقام عصمت خود را در این قضیه کاملاً محق می‌دانسته است، چرا که قاطبهٔ مسلمین جز گروه بسیار اندکی با او بیعت کرده بودند و طلحه و زبیر هم جزء بیعت‌کنندگان بودند و سپس بیعت را شکسته و آتش نفاق را روشن ساخته بودند، بنابراین امام به هر دلیل صاحب حق بود و مظلوم، نه ظالم و ستمگر و آنچه در تعبیر بالا آمد فقط برای این است که هرگونه وسوسهٔ شیطانی را از آنها بزداید. درست همانند چیزی که در قرآن مجید از زبان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در برابر مشرکان آمده است که می‌فرماید: «وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»؛ و ما یا شما در (طریق) هدایت یا در گمراهی آشکار هستیم».^۴

به همین دلیل ابن ابی الحدید در شرح این نامه می‌گوید: امام برای جلب توجه مردم کوفه (که در حیرت و سرگردانی و وسوسه‌های ابو موسی به سر می‌بردند) چه تقسیم زیبایی کرده است و نهایت تواضع و حزم نفس را به خرج

۱. «حَيِّي» به معنای قوم و قبیله و بخش و ناحیه آمده است و در جملهٔ بالا هر دو معنا ممکن است.
۲. «لَمَّا» در اینجا به معنای «إِلَّا» است. در کتاب مغنی اللیبیب یکی از معانی «لَمَّا» را «الّا» شمرده که بعد از آن گاه فعل ماضی به معنای مضارع می‌آید (مانند محل بحث) و در واقع جمله، تقدیری دارد و تقدیر چنین است: «أَنْ يَتْرَكَ كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا نَفَرَ إِلَيَّ».
۳. «إِسْتَعْتَابَ» از ریشهٔ «عُتِبَ» بر وزن «صغری» به معنای سرزنش کردن گرفته شده و «إِسْتَعْتَابَ» بدین مفهوم است که از دیگری می‌خواهیم ما را آن قدر سرزنش کند که راضی شود و سپس به معنای رضایت طلبیدن به کار رفته است.
۴. سبأ، آیهٔ ۲۴.

داده و نخست تعبیر به ظالم و بعد تعبیر به مظلوم نموده و آنچه را دشمنش طالب آن بوده در اختیارش گذاشته است.^۱

امام علیه السلام با این سخن اثبات می‌کند که سکوت و کناره‌گیری از این جریان در هر حال گناه است، زیرا یا ترک یاری مظلوم است و یا عدم مقابله با ظالم. این سخن یادآور حدیثی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «أَنْصُرُ أَهْلَكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا نَنْصُرُهُ مَظْلُومًا فَكَيْفَ نَنْصُرُهُ ظَالِمًا قَالَ: تَمْنَعُهُ مِنَ الظُّلْمِ؛ برادر دینی‌ات را یاری کن خواه ظالم باشد یا مظلوم. اصحاب عرضه داشتند: اگر مظلوم باشد باید یاری‌اش کنیم ولی اگر ظالم باشد چگونه؟ فرمود: او را از ظلم و ستم باز می‌دارید (این است یاری او)».^۲



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۰.

۲. مسند احمد، ج ۳، ص ۲۰۱.

وَمِنْ كِتَابِ لِبِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَتَبَهُ إِلَى أَهْلِ الْأَمْصَارِ يَقُصُّ فِيهِ مَا جَرَى بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَهْلِ صِفِينٍ

از نامه‌های امام علیه السلام

به اهالی (تمام) شهرهاست که آنچه را میان آن حضرت و اهل صفین واقع شده در آن، بیان کرده است.^۱

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه به چند نکته اشاره می‌فرماید که در واقع عصاره تمام مسائل مربوط به حادثه صفین است:

نخست اینکه آغاز کار با اهل شام این بود که در ظاهر، همه در اصول اسلام متحد بودیم و تنها اختلاف در مسأله خون عثمان بود که ما به هیچ وجه در آن

۱. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۰، مدرک دیگری جز نهج البلاغه برای این نامه نیافته و قول داده است که اگر پیدا کند در آخر کتاب بنویسد. در آنجا نیز چیزی در این باره دیده نمی‌شود جز اینکه وعده می‌دهد اگر موارد بسیار کمی را که موفق به یافتن مصادر دیگری در مورد آن نشده در آینده بیابد بر کتاب خود بیفزاید.

دخالت نداشتیم و به آنها پیشنهاد کردیم بیایید آتش جنگ را خاموش کنید و حق را به حق دار برسانید؛ ولی آنها جز برای جنگ آماده نبودند.

در قسمت دیگر این نامه می‌افزاید: هنگامی که آثار شکست در جنگ در آنها ظاهر شد تسلیم خواسته ما شدند. ما هم آنان را پذیرفتیم تا حجت حق بر آنها آشکار شود.

حضرت در بخش آخر می‌فرماید: اما در این هنگام گروهی عملاً قبول کردند و گروهی (همچون خوارج) به لجاجت خود ادامه دادند.

وَكَانَ بَدْءُ أَمْرِنَا أَنَّا التَّقِينَا وَالْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، وَالظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ، وَنَبِيَّنَا وَاحِدٌ، وَدَعْوَتَنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ، وَلَا نَسْتَزِيدُهُمْ فِي الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَالتَّصَدِيقِ بِرَسُولِهِ وَلَا يَسْتَزِيدُونَنَا: الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلَّا مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عَثْمَانَ، وَنَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ فَقُلْنَا تَعَالَوْا نُدَاوِمَا لَا يُدْرِكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ، وَتَسْكِينِ الْعَامَّةِ، حَتَّى يَشْتَدَّ الْأَمْرُ وَيَسْتَجْمِعَ، فَتَقْوَى عَلَى وَضْعِ الْحَقِّ مَوَاضِعَهُ، فَقَالُوا: بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمُكَابَرَةِ فَأَبَوْا حَتَّى جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَرَكَدَتْ، وَوَقَدَتْ نِيرَانَهَا وَحَمِشَتْ. فَلَمَّا ضَرَسْنَا وَإِيَاهُمْ، وَوَضَعَتْ مَخَالِبَهَا فِينَا وَفِيهِمْ، أَجَابُوا عِنْدَ ذَلِكَ إِلَيَّ الَّذِي دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ، فَأَجَبْنَاهُمْ إِلَيَّ مَا دَعَا، وَسَارَ عَنَاهُمْ إِلَيَّ مَا طَلَبُوا، حَتَّى اسْتَبَانَتْ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ، وَأَنْقَطَعَتْ مِنْهُمْ الْمَعْدِرَةُ فَمَنْ تَمَّ عَلَى ذَلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِي أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَمَنْ لَجَّ وَتَمَادَى فَهُوَ الرَّائِسُ الَّذِي رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ، وَصَارَتْ دَائِرَةُ السُّوءِ عَلَى رَأْسِهِ.

ترجمه

آغاز کار این بود که ما با اهل شام روبرو شدیم و ظاهر (آنها) چنین بود که پروردگار ما یکی، پیامبر ما یکی و دعوت ما به اسلام، یکی است. ما چیزی بیش از این (ظاهر حال) در ایمان به خدا و تصدیق به پیامبر از آنها نمی خواستیم و آنها هم چیزی بیشتر، از ما تقاضا نداشتند و در همه چیز (ظاهرا) یکسان بودیم تنها اختلاف ما درباره خون عثمان بود در حالی که از آن بری بودیم (و دست ما هرگز به آن آلوده نشده بود) ما به آنها گفتیم: بیاید امروز به فرو نشاندن آتش فتنه

و جنگ و آرام ساختن مردم مشکل را درمان کنیم به چیزی که ممکن است بعد از این به دست نیاید، تا امر خلافت محکم و جمعیت مسلمانان متحد گردند و قدرت پیدا کنیم حق را در جای خود قرار دهیم (و مجرم را به کیفر رسانیم).
 آنها گفتند: ما می خواهیم این درد را با دشمنی و جنگ درمان کنیم، آری آنها (از پیشنهاد من درباره اقدام مسالمت آمیز) سر باز زدند تا جنگ بالهای خود را گشود و استقرار یافت، شعله هایش بالا گرفت و شدید شد. هنگامی که جنگ، دندانش را در بدن ما و آنها فرو برد و چنگال هایش را در وجود ما و آنها وارد کرد، به آنچه ما آنها را به سوی آن دعوت کرده بودیم پاسخ مثبت دادند (که جنگ را رها کنیم و به گفت و گو بنشینیم) ما نیز درخواست آنها را پذیرفتیم و به سوی آنچه از ما طلب کردند شتافتیم (این وضع ادامه داشت) تا اینکه حجت بر آنها روشن شد و عذرشان (برای جنگ که همان مطالبه خون عثمان بود) قطع گردید (و پایان یافت).

کسانی که پایبند به این حقایق بودند خداوند آنها را از هلاکت نجات داد و کسانی که لجاجت و پافشاری کردند پیمان شکنانی بودند که خدا پرده بر قلبشان افکنده بود و حوادث ناگوار بر سر آنها سایه انداخت.

شرح و تفسیر

ماجرای صفین در چند جمله

همان گونه که از عنوان نامه پیداست هدف امام علیه السلام این بوده که مسأله جنگ صفین و اهداف آتش افروزان و نتایج آن را در بیانی فشرده و کوتاه ذکر کند.
 از این رو در آغاز می فرماید: «آغاز کار این بود که ما با اهل شام روبه رو شدیم و ظاهر (آنها) چنین بود که پروردگار ما یکی، پیامبر ما یکی و دعوت ما به اسلام، یکی است»؛ (وَكَانَ بَدْءُ أَمْرِنَا أَنَا التَّقِيْنَا وَالْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، وَالظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا

وَاحِدٌ، وَنَبِيَّنَا وَاحِدٌ، وَدَعَوَتَنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ.

تعبیر به «ظاهر» اشاره لطیفی به این معناست که بسیاری از گردانندگان این صحنه و سردمداران آن اعتقادی به خدا و اسلام و نبوت پیغمبر نداشتند؛ ولی امام به ظاهر حال آنها در اینجا قناعت می‌کند در حالی که در بعضی موارد دیگر که شرایط اقتضا می‌کرده با صراحت در این باره سخن گفته است؛ همان‌گونه که در ذیل نامه ۱۶ حضرت می‌فرماید: «فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ مَا أَسْلَمُوا وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا وَأَسْرُوا الْكُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ؛ سوگند به آن کسی که دانه را (در زیر خاک) شکافته و انسان را آفریده دشمنان ما اسلام را نپذیرفته بودند، بلکه ظاهراً اظهار اسلام می‌کردند و کفر را در سینه پنهان می‌داشتند، لذا هنگامی که یاورانی بر ضد اسلام یافتند نشانه‌های کفر خود را آشکار ساختند».

سپس در ادامه سخن می‌افزاید: «ما چیزی بیش از این (ظاهر حال) در ایمان به خدا و تصدیق به پیامبر از آنها نمی‌خواستیم و آنها هم چیزی بیشتر، از ما تقاضا نداشتند و در همه چیز (ظاهراً) یکسان بودیم تنها اختلاف ما درباره خون عثمان بود در حالی که از آن بریء بودیم (و دست ما هرگز به آن آلوده نشده بود)»؛ «وَلَا نَسْتَزِيدُهُمْ فِي الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَالتَّصَدِيقِ بِرَسُولِهِ وَلَا يَسْتَزِيدُونَنَا: الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلَّا مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عُمَانَ، وَنَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ».

به این ترتیب امام می‌خواهد تنها نقطه اختلاف را که انگیزه اصلی جنگ بود روشن سازد تا مقدمه‌ای برای گفتارش در بحث بعد باشد.

آن‌گاه در ادامه سخن می‌فرماید: «ما به آنها گفتیم: بیاید امروز به فرو نشاندن آتش فتنه و جنگ و آرام ساختن مردم مشکل را درمان کنیم به چیزی که ممکن است پس از این به دست نیاید، تا امر خلافت محکم و جمعیت مسلمانان متحد گردند و قدرت پیدا کنیم حق را در جای خود قرار دهیم (و مجرم را به کیفر

رسانیم)؛ «فَقُلْنَا: تَعَالَوْا نُدَاوِمًا لَا يُدْرِكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ^۱، وَتَسْكِينِ الْعَامَّةِ حَتَّى يَشْتَدَّ الْأَمْرُ وَيَسْتَجْمَعَ، فَتَقْوَى عَلَى وَضْعِ الْحَقِّ مَوَاضِعَهُ». این یک سخن کلامی بسیار منطقی و منصفانه است و مضمون آن این است که به هنگام اختلاف و درگیری مسلمانان با یکدیگر، احقاق حقوق ناممکن است. شما (معاویه و شامیان) از یک سو بیعت مرا نپذیرفتید و شکاف در صفوف مسلمانان ایجاد کردید، از سوی دیگر از من می‌خواهید قاتلان عثمان را مجازات کنم. اگر حکومت من را می‌پذیرید چرا در آن داخل نمی‌شوید و اگر قبول ندارید چگونه چنین کاری را از من انتظار دارید؟

اضافه بر این، مسأله‌ای مثل مجازات قاتلان عثمان که در واقع طیف وسیع و گسترده‌ای بودند در صورتی امکان پذیر است که حکومت اسلامی کاملاً مقتدر و نیرومند باشد و این کار در حالی که در برابر ما اسلحه کشیده‌اید و آمادهٔ پیکار هستید امکان ندارد.

مسألهٔ شورش بر ضد عثمان و قتل او بر خلاف آنچه بعضی می‌پندارند مسأله‌ای بسیار ریشه‌دار بود و جمعی از صحابه و گروه‌های محروم اجتماع با تمام قدرت در آن شرکت داشتند.

شاهد این سخن مطلبی است که «دینوری» در اخبار الطوال نقل کرده است که معاویه نامه‌ای شیطنت آمیز برای تشویق مردم به جنگ صفین نوشت و آن را با ابومسلم خولانی که به اصطلاح از عابدان اهل شام بود به امام فرستاد. مضمون نامه این بود که اگر قاتلان عثمان را به ما بسپاری و آنها را به قتل برسانیم حتماً با تو بیعت می‌کنیم در غیر این صورت نزد ما چیزی جز شمشیر نخواهی داشت و به خدا سوگند قاتلان عثمان را در دریا و صحرا تعقیب می‌کنیم تا آنها را به قتل

۱. «نَائِرَةٌ» از ریشهٔ «نور» بر وزن «فور» به معنای کینه و عداوت است و گاه به شعله‌ای که ناشی از کینه و عداوت است نیز اطلاق می‌شود.

برسانیم یا خودمان در این راه کشته شویم.

هنگامی که ابومسلم این نامه را به امام رساند امام به مسجد آمد در حالی که مردم خبردار شده و حدود ده هزار نفر مسلح اجتماع کرده بودند و همه فریاد می‌زدند: «كُلُّنَا قَتْلَةُ عُثْمَانَ؛ همه ما قاتلان عثمانیم»^۱ و به همین دلیل امام علیه السلام در خطبه ۱۶۸ در پاسخ جمعی از صحابه که از او خواستند تکلیف قاتلان عثمان را روشن سازد فرمود: «يَا إِخْوَتَاهُ! إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ مَا تَعْلَمُونَ، وَلَكِنْ كَيْفَ لِي بِقُوَّةٍ وَالْقَوْمُ الْمُجْلِبُونَ عَلَى حَدِّ شَوْكَتِهِمْ، يَمْلِكُونَنَا وَلَا تَمْلِكُهُمْ؛ برادران من! از آنچه شما می‌دانید من بی‌اطلاع نیستم؛ ولی چگونه می‌توانم (در شرایط فعلی) قدرت بر این کار را (مجازات قاتلان عثمان) به دست آورم؟ آنان (کسانی که بر عثمان شوریدند) همچنان بر قدرت و شوکت خویش باقی‌اند و (در حال حاضر) بر ما مسلط‌اند و ما بر آنها سلطه‌ای نداریم».

از اینجا روشن می‌شود که معاویه با اطلاع از این امور می‌خواست مسأله بیعت کردن را به امر محال موکول کند؛ امری که ظاهرش عوام فریبانه و باطنش نافرمانی شیطنت آمیز بود.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن پاسخ آنها را به این دعوت مسالمت آمیز و عاقلانه و منصفانه چنین بیان می‌فرماید: «آنها گفتند: ما می‌خواهیم این درد را با دشمنی و جنگ درمان کنیم، آری آنها (از پیشنهاد من درباره اقدام مسالمت آمیز) سر باز زدند تا جنگ بال‌های خود را گشود و استقرار یافت، شعله‌هایش بالا گرفت و شدید شد»؛ (فَقَالُوا: بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمُكَابَرَةِ^۲ فَأَبَوْا حَتَّى جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَرَكَدَتْ، وَوَقَدَتْ نِيرَانَهَا وَحَمِشَتْ^۳).

۱. اخبار الطوال، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

۲. «مُكَابَرَةٌ» به معنای برتری جویی، عداوت، دشمنی، لجاجت و درگیری در امور منفی است.

۳. «حَمِشٌ» از ریشه «حَمَش» بر وزن «فرش» به معنای تهییج کردن و به خشم آوردن و برانگیختن گرفته شده و در اینجا به معنای شدت جنگ است.

آری نتیجه این لجاجت و پافشاری بر مخالفت، روشن شدن آتش جنگ بی سابقه‌ای در اسلام بود که خون ده‌ها هزار نفر از مسلمانان در آن ریخته شد و در واقع فدای هوس‌های معاویه و یارانش شدند.

آن‌گاه امام در ادامه این سخن می‌فرماید: «هنگامی که جنگ، دندانش را در بدن ما و آنها فرو برد و چنگال‌هایش را در وجود ما و آنها وارد کرد، به آنچه ما آنها را به سوی آن دعوت کرده بودیم پاسخ مثبت دادند (که جنگ را رها کنیم و به گفت‌وگو بنشینیم) ما نیز درخواست آنها را پذیرفتیم و به سوی آنچه از ما طلب کردند شتافتیم»؛ (فَلَمَّا ضَرَسْتَنَا^۱ وَإِيَّاهُمْ، وَوَضَعْتَ مَخَالِبَهَا^۲ فِينَا وَفِيهِمْ، أَجَابُوا عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى الَّذِي دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ، فَأَجَبْتَاهُمْ إِلَى مَا دَعَوْا، وَسَارَعْنَاهُمْ إِلَى مَا طَلَبُوا).

این سخن اشاره به زمانی است که آنها از جنگ خسته شدند و فریب‌های معاویه برای آنها آشکار شد و قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند و از ما خواستند دست از جنگ برداریم و به حکم قرآن روی آوریم.

سپس می‌افزاید: «(این وضع ادامه داشت) تا اینکه حجت بر آنها روشن شد و عذرشان (برای جنگ که همان مطالبه خون عثمان بود) قطع گردید (و پایان یافت)»؛ (حَتَّى اسْتَبَانَتَ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةَ، وَانْقَطَعَتْ مِنْهُمْ الْمَعْذِرَةُ).

نکته مهم این است که معاویه و اطرافیان و حامیانش برای حفظ منافع نامشروع خود در شام تبلیغات زیادی بر ضد علی علیه السلام و یارانش انجام داده بودند که آنها اهل نماز نیستند و برای قرآن احترامی نمی‌بینند و قاتلان اصلی عثمان را در میان خود حفظ کرده‌اند و هدفشان پایمال کردن خون عثمان است. باطل

۱. «ضَرَسَ» از ریشه «ضَرَسَ» بر وزن «ترس» به معنای گزیدن با دندان است و هنگامی که به باب تفعیل

می‌رود به معنای شدت گزیدن با دندان است و در اینجا کنایه از آثار زبان‌بار جنگ است.

۲. «مَخَالِبٌ» جمع «مَخْلَبٌ» بر وزن «منبر» به معنای چنگال است.

بودن این تبلیغات دروغین، در میدان جنگ صفین تدریجاً آشکار شد؛ جنگی که حدود هیجده ماه به طول انجامید. در این مدت سخنان زیادی میان آن‌ها رد و بدل شد و شامیان اعمال یاران علی علیه السلام را می‌دیدند که اهل نماز و راز و نیاز شبانه با خدا هستند؛ آب را معاویه بر روی لشکر علی بسته بود؛ ولی به هنگام سلطه آن حضرت و یارانش بر آب مقابله به مثل نکردند و آب را به روی آن‌ها گشودند، کسی از آن‌ها نسبت به قتل عثمان اظهار شادی نمی‌کرد و مخصوصاً وقتی قتل عمار یاسر به دست لشکریان معاویه انجام شد و پیغمبر در حدیث معروف خود فرموده بود: «ای عمار تو را گروهی ظالم و طغیان‌گر می‌کشند» این نیز سندی برای حقانیت امیرمؤمنان و یارانش محسوب می‌شد. حلقه آخر این ماجرا این بود که وقتی شامیان ناتوان شدند و فریاد بر آوردند که بر زن و فرزند ما رحم کنید و دست از جنگ بردارید و داوری قرآن را بپذیرید، علی و یارانش آن را پذیرفتند و به این ترتیب حجت بر آن‌ها تمام شد و در پیشگاه خدا عذری نداشتند.

امام علیه السلام در ادامه می‌فرماید: «کسانی که پایبند به این حقایق بودند خداوند آن‌ها را از هلاکت نجات داد و کسانی که لجاجت و پافشاری کردند پیمان‌شکنانی بودند که خدا پرده بر قلبشان افکنده بود و حوادث ناگوار بر سر آن‌ها سایه انداخت»؛ (فَمَنْ تَمَّ عَلَى ذَلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِي أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَمَنْ لَجَّ وَتَمَادَى^۱ فَهُوَ الرَّائِسُ^۲ الَّذِي رَانَ^۳ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ، وَصَارَتْ دَائِرَةُ السُّوءِ عَلَى رَأْسِهِ).

۱. «تَمَادَى» از مصدر «تَمَادَى» به معنای اصرار و پافشاری در ادامه کاری است.

۲. «الرَّائِسُ» به معنای کسی است که در امری واژگون شده است از ریشه «رَكَسَ» بر وزن «عكس» به معنای وارونه کردن چیزی و آن را با سر بر زمین گذاردن، گرفته شده و به فرد پیمان‌شکن که کار خود را وارونه انجام می‌دهد نیز اطلاق می‌شود.

۳. «رَانَ» از ریشه «رَبِين» بر وزن «عین» در اصل به معنای زنگاری است که روی اشیای قیمتی می‌نشیند و به افرادی که زنگار معصیت یا کفر بر قلبشان می‌نشیند نیز اطلاق می‌شود.

گرچه بعضی از شارحان نهج البلاغه این چند جمله را اشاره به خوارج نهروان می‌دانند که پس از روبه‌رو شدن با سپاه امام و شنیدن اندرزهای آن حضرت، گروه زیادی از آنها متنبه شدند و از راه ضلالت باز گشتند و به لشکر امام پیوستند و گروهی بر لجاجت خود باقی ماندند و در آن میدان به هلاکت رسیدند؛ ولی با توجه به آغاز این نامه که صریحاً از اهل شام و داستان صفین سخن می‌گوید و عنوانی که سید رضی نیز برای آن انتخاب کرده، این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد و به هیچ وجه پذیرفتنی نیست و بعید نمی‌دانیم که این تعبیرات اشاره به این باشد که گروهی از لشکر شام بعد از آشکار شدن دورغ‌های معاویه و طرفداران او درباره‌ی علی علیه السلام و سپاه آن حضرت، از معاویه بریدند و به لشکر امام پیوستند، هرچند گروه بیشتری لجاجت کردند و بر انحرافات خود پافشاری کردند.

شاهد این سخن مطلبی است که در شرح خطبه ۵۵ از شرح نهج البلاغه مرحوم علامه شوشتری نقل کرده‌ایم که فهرستی از نام کسانی را که در جنگ صفین به امام پیوستند ارائه می‌دهد و از جماعتی از قاریان قرآن و افراد سرشناسی که از معاویه بریدند و به سوی امام آمدند سخن می‌گوید.^۱

به این ترتیب امام علیه السلام با این نامه کوتاه و در عین حال بسیار گویا حقایق مربوط به جنگ صفین را برای تمام کسانی که در بلاد مختلف اسلام می‌زیستند بیان فرمود و با آنها اتمام حجت کرد و در واقع جلوی سم پاشی اطرافیان معاویه و طرفداران او را گرفت.

این نکته نیز شایان ذکر است که علامه شوشتری به دلایل ناموجهی در اصل صدور این نامه از امام تردید کرده است؛ دلایل ضعیفی که پاسخ آن روشن است

۱. برای توضیح بیشتر به جلد دوم شرح نهج البلاغه ما (پیام امام) صفحه ۶۲۳ در شرح خطبه ۵۵ مراجعه فرمایید و همچنین ذیل نامه ۳۲ در جلد نهم از همین کتاب.

در حالی که فصاحت و بلاغت حاکم بر این نامه تفاوتی با سایر نامه‌ها ندارد و بسیار جالب و حساب شده است و ما متأسفیم که این محقق بزرگوار گاه گرفتار چنین لغزش‌هایی می‌شود.

وَمِنْ كِتَابِ لِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى الْأَسْوَدِ بْنِ قُطَيْبَةَ صَاحِبِ جُنْدِ حُلْوَانَ

از نامه‌های امام علیه السلام

به اسود بن قطبه رئیس سپاه حلوان (از ایالات فارس) است.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه در عین فشردگی و کوتاهی، مجموعه‌ای است از اندرزهای پیراهمیت.

نخست امام علیه السلام فرمانده لشکر «حلوان» را از پیروی هوای نفس که در اشکال مختلف ظاهر می‌شود بر حذر می‌دارد و آن را مانعی بر سر راه اقامه عدالت می‌شمرد.

۱. سند نامه:

تنها کسی که صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه این نامه را از او با اختلاف مختصری نقل کرده، سید ابی‌یحیی علوی در کتاب الطراز است که در مصادر تصریح کرده است اختلاف میان نسخه او و نهج البلاغه بسیار کم است و موارد آن را ذکر نموده و آن را دلیل بر این می‌داند که از منبعی غیر از نهج البلاغه استفاده کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۰) ولی با توجه به اینکه سید علوی بعد از مرحوم سید رضی می‌زیسته (متوفای ۷۴۹) و اختلاف مزبور بسیار ناچیز و شبیه اختلاف نسخه‌هاست نمی‌توان آن را دلیل بر آنچه صاحب مصادر گفته است گرفت.

در بخش دیگر او را به وضع دنیای زودگذر آشنا می‌سازد و ساعات بیکاری دنیا را موجب حسرت و پشیمانی در قیامت ذکر می‌کند و در بخش سوم او را به رعایت حقوق رعایا و زیردستان توصیه می‌نماید و تحمل مشکلات را در این راه در برابر منافی که از آن عائد می‌شود ناچیز می‌شمرد.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْوَالِيَّ إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ، فَلْيَكُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عَوْضٌ مِنَ الْعَدْلِ، فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْتَالَهُ، وَابْتَدِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ، رَاجِيًا ثَوَابَهُ، وَمُتَخَوِّفًا عِقَابَهُ. وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرَعْتَهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَأَنَّه لَنْ يُغْنِيكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا؛ وَمِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ، وَالِاحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجُهدِكَ، فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما پس (از حمد و ثنای الهی) زمامدار، هرگاه دنبال هوا و هوس های گوناگون خویش باشد در بسیاری از موارد او را از عدالت باز می دارد، بنابراین باید امور مردم از نظر حقوق آنها نزد تو یکسان باشد (همه را به یک چشم بنگری و یکسان درباره آنها حکم کنی) چرا که هیچگاه جور و ستم (هر چند منافع فراوان مادی در برداشته باشد) جایگزین عدالت نخواهد شد و نفس خویش را در راه انجام آنچه خدا بر تو واجب کرده است به امید ثوابش و ترس از کیفرش تسلیم و خاضع کن.

بدان که دنیا سرای آزمایش است. هر کس ساعتی در این دنیا بیکار بماند (و عمل نیکی برای آخرت انجام ندهد) این ساعت فراغت و بیکاری موجب حسرت (و ندامت) او در قیامت خواهد شد و بدان هیچ چیز تو را هرگز از حق بی نیاز نمی سازد. از جمله حقوق (واجب) این است که خویشتن را (در برابر

هوای نفس و انحراف از فرمان خدا) حفظ کنی و برای رسیدن به پاداش الهی با تمام توان در خدمت به رعیت بکوشی. آنچه در این راه از منافع (معنوی) عاید تو می‌شود از مشکلات و ناراحتی‌هایی که دامنگیر تو می‌گردد (به مراتب) بیشتر است. والسلام.

شرح و تفسیر

باید به همه با یک چشم نگاه کنی

مخاطب در این نامه «اسود بن قطبه» است. در اینکه او جزء صحابه پیامبر بوده یا تابعین و کسانی که پس از پیامبر آمده‌اند گفت‌وگوست. در مجموع، وی فرد شناخته شده‌ای در کتب رجال نیست؛ ولی از اینکه مقام والایی در عصر امیرمؤمنان علی علیه السلام داشته معلوم می‌شود مسلمان با شخصیتی بوده است.

«حلوان»؛ (بر وزن سبحان) یکی از مناطق غربی ایران و نزدیک به مرزهای عراق بوده است و تعبیر به «صاحب جند» (فرمانده لشکر) با توجه به اینکه امام علیه السلام در نامه‌اش درباره‌ی والی سخن می‌گوید نشان می‌دهد که تنها مسئولیت فرماندهی منهای فرمانداری را نداشته بلکه هم والی آن منطقه بوده و هم فرمانده لشکر.

امام علیه السلام در بخش اول این نامه چهار سفارش مهم به «اسود» می‌کند، نخست به سراغ مهم‌ترین چیزی می‌رود که مانع سعادت انسان‌هاست؛ یعنی هوای نفس و «اسود» را از آن برحذر می‌دارد و می‌فرماید: «اما پس (از حمد و ثنای الهی) زمامدار، هرگاه دنبال هوا و هوس‌های گوناگون خویش باشد در بسیاری از موارد او را از عدالت باز می‌دارد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْوَالِيَّ إِذَا اِخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ).

تعبیر به «اِخْتَلَفَ هَوَاهُ» ممکن است اشاره به هوا و هوس‌های گوناگون باشد؛

مانند علاقه به مال و ثروت، جاه و مقام، شهوت جنسی و صفاتی همچون انتقام‌جویی و حسد که هر یک می‌تواند مانعی بر سر راه اجرای عدل گردد در حالی که اگر انسان به دنبال فرمان خدا باشد تنها یک هدف بیشتر نخواهد داشت و آن رضای خداست.

این احتمال نیز وجود دارد که اختلاف به معنای پی در پی قرار گرفتن باشد؛ مانند تعبیر به «اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» در قرآن مجید، به این ترتیب که انسان، امروز به اقتضای سن یا شرایط محیط، دنبال شهوت باشد و فردا در شرایطی قرار گیرد که به دنبال مال و ثروت و یا مقام و منصب برود و تمام اینها موانعی است بر سر راه اجرای عدالت.

در دومین دستور می‌فرماید: «بنابراین باید امور مردم از نظر حقوق آنها نزد تو یکسان باشد (همه را به یک چشم بنگری و یکسان درباره آنها حکم کنی) چرا که هیچ‌گاه جور و ستم (هر چند منافع فراوان مادی در برداشته باشد) جایگزین عدالت نخواهد شد»؛ (فَلْيَكُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً، فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عِوَضٌ مِنَ الْعَدْلِ، فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْثَالَهُ).

یعنی نه تنها مردم را با یک چشم نگاه کن، بلکه خود را با دیگران نیز یکسان بشمار و این دستوری است که در روایات متعدد به آن اشاره و بر آن تأکید شده است. در حدیث معروفی می‌خوانیم که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عازم یکی از غزوات بود. مرد عربی از راه رسید و رکاب مرکب را گرفت و حضرت را متوقف ساخت و عرض کرد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمَنِي عَمَلًا أَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ؛ ای رسول خدا عملی به من یاد ده که به وسیله آن وارد بهشت شوم (و این در خواست مهم و بزرگی بود)» پیامبر اکرم فرمود: «مَا أَحْبَبْتُ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَاتِهِ إِلَيْهِمْ وَمَا كَرِهْتُ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَلَا تَأْتِهِ إِلَيْهِمْ؛ آنچه را دوست داری مردم درباره تو انجام دهند همان را درباره آنها انجام ده و آنچه را دوست نداری مردم درباره تو انجام دهند

درباره آنها انجام نده» این سخن را گفت سپس فرمود: «خَلَّ سَبِيلَ الرَّاحِلَةِ؛ دست از مرکب بردار و آن را به حال خود واگذار (اشاره به اینکه تمام درخواست تو در این جمله است و بس)»^۱.

سپس در چهارمین اندرز می فرماید: «نفس خویش را در راه انجام آنچه خدا بر تو واجب کرده است به امید ثوابش و ترس از کیفرش تسلیم و خاضع کن؛ (وَابْتَدِلْ^۲ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ، رَاجِئاً ثَوَابَهُ، وَمُتَخَوِّفًا عِقَابَهُ).

اشاره به اینکه اگر می خواهی از پاداش های الهی در دنیا و آخرت بهره مند شوی و از کیفرهایش در دو سرا در امان باشی، در انجام واجباتی که بر تو به عنوان یک والی است کاملاً کوشا باش و غرور مقام، تو را از تسلیم و تواضع باز ندارد.

آن گاه در بخش دوم این نامه او را به چهار امر دیگر توصیه می کند و از باب مقدمه می فرماید: «بدان که دنیا سرای آزمایش است»؛ (وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ). این حقیقت در آیات متعددی از قرآن و روایات بسیاری با ذکر مثال های مختلف بیان شده است تا کسی اشتباه نکند که این دنیا هدف نهایی و سرای عیش و عشرت است و همگان بدانند مزرعه ای است برای کشت آخرت و گذرگاهی برای رفتن به سوی آن و میدان تمرینی برای مسابقاتی که در پیش روی است و بازار تجارتهای است برای اندوختن جهت سرای آخرت که اعمال خود و رفتار خود را بر اساس آن تنظیم و اصلاح کند.

سپس در اولین نصیحت، به او هشدار می دهد که «هر کس ساعتی در این دنیا بیکار بماند (و عمل نیکی برای آخرت انجام ندهد) این ساعت فراغت و بیکاری

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۴۶، ح ۱۰.

۲. «ابْتَدِلْ» از ریشه «بَدَلَ» به معنای بخشش گرفته شده؛ ولی هنگامی که به باب افتعال می رود: «ابْتَدَلْ» معنای دیگری به خود می گیرد و به معنای بی ارزش ساختن و کهنه کردن و گاه به معنای خضوع و تواضع و تسلیم نمودن می آید که در جمله بالا به همین معناست.

موجب حسرت (و ندامت) او در قیامت خواهد شد؛ (لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرَعْتُهُ^۱ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

بر این پایه انسان می فهمد ساعات و دقائق در دنیا چه اندازه قابل بهره گیری بود. اگر خدا را یاد می کرد، استغفاری بر زبانش جاری می شد، کمکی به دردمندی می نمود آثار عظیمش را در آن روز می دید. به همین دلیل یکی از نام های روز قیامت «یوم الحسرة» است و قرآن مجید در آیات مختلف به این معنا اشاره کرده است از جمله در آیه ۳۹ سوره مریم می فرماید: «وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ آنان را از روی حسرت (روز رستاخیز که برای همه مایه تأسف است) بترسان در آن هنگام که همه چیز پایان می یابد و آنها در غفلت اند و ایمان نمی آوردند».

در روایتی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خوانیم که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الصَّحِيحَ الْفَارِعَ لَا فِي شُغْلِ الدُّنْيَا وَلَا فِي شُغْلِ الْآخِرَةِ؛ خداوند انسان سالمی که نه کاری برای دنیا و نه عملی برای آخرت انجام می دهد را مبعوض می دارد».^۲

سپس در دومین موعظه می فرماید: «و بدان هیچ چیز تو را هرگز از حق بی نیاز نمی سازد»؛ (وَأَنَّهُ لَنْ يُغْنِيكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا).

اشاره به اینکه همه کارهایت باید بر محور حق بگردد که پیروزی در دنیا و نجات در آخرت در پرتوی طرفداری از حق حاصل می شود. حتی اگر حق به زیان انسان باشد، نفع نهایی او در آن است که از آن حق پیروی کند؛ باطل، سرابی بیش نیست و یا همچون حبابی است بر روی آب و کف هایی که جوش و خروشی دارند و سپس نابود می شوند.

سپس در بیان سومین و چهارمین اندرز، انگشت روی دو مصداق از مصادیق

۱. «فَرَعْتُهُ» اسم مره از ریشه «فراغ» است؛ یعنی یک بار بیکار بودن و اشاره به این است که یک لحظه بیکار شدن و به یاد آخرت نبودن در دنیا سبب حسرت روز قیامت است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۶.

حق گذارده و او را به حفظ آنها توصیه کرده، می‌فرماید: «از جمله حقوق (واجب) این است که خویشان را (در برابر هوای نفس و انحراف از فرمان خدا) حفظ کنی و برای رسیدن به پاداش الهی با تمام توان در خدمت به رعیت بکوشی»؛ (وَمِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ، وَالْإِحْتِسَابُ^۱ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجَهْدِكَ).

سپس به ذکر دلیلی برای این موضوع پرداخته می‌فرماید: «آنچه در این راه از منافع (معنوی) عاید تو می‌شود از مشکلات و ناراحتی‌هایی که دامنگیر تو می‌گردد (به مراتب) بیشتر است. والسلام»؛ (فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ، وَالسَّلَامُ).

مفسران نهج البلاغه در تفسیر جمله اخیر دو نظر متفاوت داده‌اند: یکی همان‌گونه که در بالا گفته شد منظور امام این است: زحماتی را که در راه خدمت به مردم منطقه‌ات متحمل می‌شوی، در مقابل پاداش‌های پروردگار بسیار ناچیز است.

دوم اینکه آنچه از پاداش‌های الهی (در دنیا و آخرت) به تو می‌رسد از خدماتی که به مردم می‌کنی برتر و بالاتر است.

ولی با توجه به جمله «يَصِلُ بِكَ؛ به تو می‌رسد» که اشاره به حوادث و مشکلاتی است که دامنگیر انسان می‌شود، تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد. در هر حال، امام این نامه را با اجرای عدل و خدمت به مردم آغاز کرده و با خدمت به مردم پایان می‌دهد و این دلیل روشنی است بر اینکه حکومت‌های اسلامی باید صد در صد مردمی باشند و منافع توده‌های رعیت را بعد از جلب رضای الهی از هر چیز برتر بشمرند.

۱. «الاحتساب» به معنای طلب پاداش از خداوند در مقابل انجام کاری است و بعضی «احتساب» را در اینجا به معنای مراقبت نسبت به رعیت دانسته‌اند.

وَمِنْ كِتَابِ لِبِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى الْعَمَّالِ الَّذِينَ يَطَأُ الْجَيْشُ عَمَلَهُمْ

از نامه‌های امام علیه السلام

به فرماندهان شهرهایی است که لشکر از آن عبور می‌کند.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه در واقع خطاب به فرمانداران و مأموران جمع آوری زکات در شهرهای مختلفی است که لشکریان به هنگام اعزام به میدان نبرد از آنجا عبور می‌کردند. در گذشته چنین بود که لشکر به هنگام عبور از شهرها و آبادی‌های مختلف به خود اجازه می‌داد هرچه از مواد غذایی و اموال مردم مورد علاقه آنهاست بگیرند و این امر سبب می‌شد که مشکل بزرگی در مناطقی که لشکر از

۱. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه آمده است که این نامه را نصر بن مزاحم (که پیش از سید رضی می‌زیسته است) در کتاب صفین با تفاوت‌هایی آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۲)، ولی با مراجعه به آنچه نصر در صفین آورده بعید به نظر می‌رسد که این دو یک نامه باشد، زیرا تفاوت بسیار زیاد است و به دو نامه شبیه‌تر است.

آن عبور می‌کرد به وجود آید.

امام علیه السلام در این نامه به والیان این مناطق و همچنین جمع آوری کنندگان زکات توصیه می‌کند که به مقدار نیاز مواد غذایی در اختیار آنها بگذارند و به لشکر نیز توصیه می‌کند که از مزاحمت مردم جز در موارد ضرورت خودداری کنند و به مردم محل نیز سفارش می‌فرماید که از درگیری با لشکریان در این امور بپرهیزند و اگر کسانی تخلف کردند شکایت آنها را به امام برسانند.

روشن است این توصیه جامع الاطراف اگر عمل می‌شد امنیت را به همراه داشت و مشکلی برای بلادی که لشکر از آن می‌گذشت فراهم نمی‌گشت.

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَيْشُ مِنْ جَبَاةِ الْخَرَاجِ
 وَعَمَّالِ الْبِلَادِ. أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ سَيَّرْتُ جُنُوداً هِيَ مَارَةٌ بِكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَقَدْ
 أُوصِيْتُهُمْ بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَى، وَصَرْفِ الشَّدَى، وَأَنَا أَبْرَأُ إِلَيْكُمْ
 وَإِلَى ذِمَّتِكُمْ مِنْ مَعْرَةِ الْجَيْشِ، إِلَّا مِنْ جَوْعَةِ الْمُضْطَرِّ، لَا يَجِدُ عَنْهَا مَذْهَباً إِلَى
 شِبَعِهِ فَتَكَلُّوا مَنْ تَنَاوَلَ مِنْهُمْ شَيْئاً ظُلماً عَنْ ظُلْمِهِمْ، وَكُفُّوا أَيْدِي سَفَهَائِكُمْ
 عَنْ مُضَارَّتِهِمْ، وَالتَّعَرَّضْ لَهُمْ فِيمَا اسْتَتَنَيْتَنَاهُ مِنْهُمْ. وَأَنَا بَيْنَ أَظْهَرِ الْجَيْشِ
 فَارْفَعُوا إِلَيَّ مَطَالِمَكُمْ، وَمَا عَزَاكُمْ مِمَّا يَغْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَا لَا تُطِيقُونَ
 دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَبِي، فَأَنَا أُغَيِّرُهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ترجمه

فرمانی است از سوی بنده خدا علی امیرمؤمنان به مأموران جمع خراج
 و حاکمان بلاد که سپاه از منطقه آنها می‌گذرد.

اما بعد از حمد و ثنای الهی من سپاهیان را (برای مبارزه با دشمنان) بسیج
 کردم که به خواست خدا از سرزمین شما می‌گذرند و به آنها سفارش‌های لازم را
 کرده‌ام که از آزار مردم و ایجاد ناراحتی برای آنها پرهیزند و من بدین وسیله در
 برابر شما و کسانی (از یهود و نصاری) که در پناه شما هستند از مشکلاتی که
 سپاهیان به وجود می‌آورند از خود رفع مسئولیت می‌کنم و بیزاری می‌جویم
 (و تأکید می‌کنم که آنها حق ندارند زیانی به کسی برسانند) جز اینکه آنها سخت
 گرسنه شوند و راهی برای سیر کردن خود نیابند (که در این صورت می‌توانند به
 مقدار نیازشان از اموال شما بهره‌برگیرند) بنابراین هرگاه کسی از آنان

(لشکریان) چیزی را به ظلم از مردم بگیرد او را از این کار باز دارید و همچنین از زیان رساندن بی‌خردان به سپاهیان و تعرض به ایشان در مواردی که برای آنها استثنا کرده‌ایم بگیرید (در مواردی که نیاز شدید دارند و مردم موظفند نیاز آنها را برطرف سازند) و من خود پشت سر سپاه (یا در میان سپاه) در حرکت؛ شکایات خود را پیش من آورید و آنجا که ستمی از سوی سپاه به شما می‌رسد و در آنچه شما جز به کمک خدا و من قادر بر دفع آن نیستید به من مراجعه کنید که من به یاری خداوند آن را تغییر می‌دهم إن شاء الله.

شرح و تفسیر

نباید سپاهیان به مردم مسیر زیان برسانند

همان‌گونه که در بالا اشاره شد در زمان‌های گذشته با توجه به طول مسافرت‌ها، لشکریانی که به میدان نبرد اعزام می‌شدند گاه هفته‌ها در راه بودند و نمی‌توانستند تمام نیازها و ما یحتاج خود را همراه ببرند و معمول بود نیازهای غذایی و غیر آن را از اهل هر محل تأمین می‌کردند که گاه حد اعتدال و نیاز را رعایت نکرده و دست به ظلم و تعدی بر کسانی که در مسیر راه آنها بودند می‌زدند و این سبب نارضایتی شدید مردم و کینه آنها نسبت به لشکریان می‌شد و در موقع حساس حمایت خود را از آنها دریغ می‌داشتند.

امام علیه السلام در این نامه کوتاه و پر معنا که مخاطبش حاکمان و مأموران جمع زکات و خراج هستند دستورات لازم را در این زمینه صادر می‌کند.

نخست می‌فرماید: «فرمانی است از سوی بنده خدا علی امیرمؤمنان به مأموران جمع خراج و حاکمان بلاد که سپاه از منطقه آنها می‌گذرد.

اما پس از حمد و ثنای الهی، من سپاهیان را (برای مبارزه با دشمنان) بسیج کردم که به خواست خدا از سرزمین شما می‌گذرند و به آنها سفارش‌های لازم را

کرده‌ام که از آزار مردم و ایجاد ناراحتی برای آنها بپرهیزند»؛ (مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَيْشُ مِنْ جَبَاةِ الْخَزَاجِ وَعَمَّالِ الْبِلَادِ، أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ سَيَّرْتُ جُنُوداً هِيَ مَارَةٌ بِكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَقَدْ أَوْصَيْتُهُمْ بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَى، وَصَرَفِ الشَّدَى^۱).

به این ترتیب وظیفه سپاهیان را معین می‌فرماید که از آزار مردم بپرهیزند و دست به ظلم و ستم بر مردمی که در مسیر راه قرار دارند دراز نکنند و آن را به عنوان واجبی الهی ذکر می‌فرماید.

سپس در تأکید این معنا می‌افزاید: «و من بدین وسیله در برابر شما و کسانی (از یهود و نصاری) که در پناه شما هستند از مشکلاتی که سپاهیان به وجود می‌آورند از خود رفع مسئولیت می‌کنم و بیزاری می‌جویم (و تأکید می‌کنم که آنها حق ندارند زبانی به کسی برسانند)»؛ (وَأَنَا أَبْرَأُ إِلَيْكُمْ وَإِلَى ذِمَّتِكُمْ مِنْ مَعْرَةِ الْجَيْشِ).^۲ آن‌گاه امام تنها استثنایی را که به این حکم می‌خورد بیان می‌دارد و می‌فرماید: «جز اینکه آنها سخت‌گرسنه شوند و راهی برای سیر کردن خود نیابند (که در این صورت می‌توانند به مقدار نیازشان از اموال شما بهره‌برگیرند)»؛ (إِلَّا مِنْ جَوْعَةِ الْمُضْطَرِّ، لَا يَجِدُ عَنْهَا مَذْهَباً إِلَى شِبَعِهِ).

به این ترتیب امام نخست سخن از سفارش اکید به لشکر در میان آورده که هیچ‌گونه مزاحمتی به مردمی که در مسیر قرار دارند نداشته باشند و ابراز بیزاری و تنفر از کسانی که از این فرمان تخلف می‌کنند فرموده سپس وظیفه مردمی را که در مسیر قرار دارند نیز مشخص کرده و آن اینکه اگر لشکر نیاز به چیزی در حد اضطرار داشت از آنها دریغ نکنند، زیرا آنها در خدمت مردمند و نمی‌توانند تمام

۱. «شَدَا» به معنای شر است. از ریشه «شَدُو» بر وزن «حذف» به معنای شر رسانیدن.

۲. «مَعْرَةٌ» به معنای عیب و عار است از ریشه «عَرَى» بر وزن «شر» که در اصل به معنای بیماری جرب (نوعی بیماری پوستی) است گرفته شده سپس توسعه یافته و به هرگونه زیان و ضرر و عیبی و عاری اطلاق شده است.

ما یحتاج خویش را در سفرهای طولانی با خود ببرند.

سپس امام (علیه السلام) برای جلوگیری از هر گونه درگیری در میان مردم مخصوصاً جوانان ناآگاه و لشکر، دو دستور به حاکمان و مأموران جمع آوری زکات این مناطق می دهد، می فرماید: «بنابراین هرگاه کسی از آنان (لشکریان) چیزی را به ظلم از مردم بگیرد او را از این کار باز دارید و همچنین از زیان رساندن بی خردان به سپاهیان و تعرض به ایشان در مواردی که برای آنها استثنا کرده ایم بگیرید (در مواردی که نیاز شدید دارند و مردم موظفند نیاز آنها را برطرف سازند)؛ (فَنَكَلُوا^۱ مَنْ تَنَاوَلَ مِنْهُمْ شَيْئاً ظُلْمًا عَنْ ظُلْمِهِمْ، وَكُفُّوا أَيْدِي سَفَهَائِكُمْ عَنْ مُضَارَّتِهِمْ، وَالتَّعَرَّضَ لَهُمْ فِيمَا اسْتَثْنَاهُ مِنْهُمْ).

روشن است در این گونه موارد ممکن است تخلفاتی از طرفین صورت گیرد؛ گاه بعضی از سپاهیان بعضی از اموال مردم یا اشیای گران قیمت را به ظلم از آنها بگیرند و گاه ممکن است افراد نادان حتی از دادن مواد غذایی ضروری به آنها خودداری کرده و درگیر شوند. هر یک از این دو عمل ممکن است اسباب شورش در محل گردد. امام به حاکمان هر محل دستور می دهد از این دو کار جلوگیری کنند.

از آنجا که ممکن است ستم‌هایی واقع شود و حاکمان نتوانند از آن پیشگیری کنند برای اینکه منجر به شورش و درگیری میان سپاه و مردم نشود، در ادامه این سخن می افزاید: «و من خود پشت سر سپاه (یا در میان سپاه) در حرکتیم؛ شکایات خود را پیش من آورید و آنجا که ستمی از سوی سپاه به شما می رسد و در آنچه شما جز به کمک خدا و من قادر بر دفع آن نیستید به من مراجعه کنید

۱. «نَكَلُوا» از ریشه «تنکیل» به معنای مجازات کردن و گاه به معنای منع نمودن آمده است. از آنجا که مجازات سبب منع از انجام کاری می شود ممکن است هر دو به یک معنا باز گردد و در اصل از ریشه «نَكَل» بر وزن «اکل» به معنای لجام حیوان گرفته شده و ارتباطش با معانی بالا روشن است. به هر حال در جمله بالا مناسب همان معنای منع کردن است.

که من به یاری خداوند آن را تغییر می‌دهم ان شاء الله»؛ (وَأَنَا بَيْنَ أَظْهَرِ الْجَيْشِ فَارْفَعُوا إِلَيَّ مَظَالِمَكُمْ، وَمَا عَرَاكُمْ^۲ مِمَّا يَعْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَا لَا تُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَبِي، فَأَنَا أُغَيِّرُهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

اشاره به اینکه کشور اسلام سرپرست دارد و ظالمان نمی‌توانند به ظلم خود ادامه دهند؛ اگر شکایتی دارید نباید خودتان وارد عمل شوید که منجر به هرج و مرج می‌شود، بلکه شکایات را نزد من آورید تا با داوری عادلانه حق را به حقدار برسانم و ظالم را کیفر دهم و مظلوم را رهایی بخشم.

این نامه کوتاه و پر معنا گواه بر نهایت تدبیر امام برای حفظ نظم و آرامش و احقاق حقوق مردم و جلوگیری از ظلم و ستم و هرگونه هرج و مرج در کشور اسلامی است که اگر به محتوایش عمل شود مزاحمت‌ها و ضایعات در این گونه موارد به حد اقل خواهد رسید. به عکس بسیاری از حکام جور که برای جلب خاطر سپاهیان جور، آنها را آزاد می‌گذاشتند که هرگونه ظلم و ستمی بر مردمی که در مسیر راه بودند روا دارند و گاه اموال گرانبهای آنها را به زور بگیرند و همین امر سبب شود افراد بیشتری از ارباب طمع در لشکر آنها شرکت کنند. شایان توجه است حکام محلی می‌توانند مشکلاتی را که برای آحاد مردم محل پیدا می‌شود با داوری صحیح برطرف سازند؛ ولی اگر مشکلاتی میان سپاه و مردم پیدا شود و آنها بخواهند در مقابل لشکر بایستند باز هم منشأ هرج و مرج و درگیری می‌شود، لذا امام دستور می‌دهد که حاکمان محل و مأموران جمع آوری زکات در این امور دخالت نکنند و شکایات را نزد امام ببرند که حکم قاطع و فصل الخطاب را داراست.

۱. «أظهر» به معنای در میان و در وسط است و گاهی در مواردی که انسان نزدیک جمعیتی باشد می‌گوید:

من در میان شما هستم یعنی نزدیک به شما هستم. در جمله بالا مناسب، همین معناست.

۲. «عَرَاكُمْ» از ریشه «عَرَو» بر وزن «سرو» به معنای رسیدن یا رساندن است و در جمله بالا «عراکم» یعنی به شما رسیده است.

نکته

چگونگی استفاده سپاهیان از اموال مردم

می‌دانیم در اسلام هر گونه تصرف در اموال دیگران بدون رضایت آنها جایز نیست و موجب ضمان و مسئولیت دنیوی و اخروی است. حال این سؤال پیش می‌آید چگونه در سابق اجازه داده می‌شد سپاهیان از اموال مردمی که در مسیر راهشان به سوی میدان نبرد قرار داشتند بدون رضایت آنها استفاده کنند.

پاسخ این سؤال روشن است، زیرا اولاً در گذشته وسایل نقلیه بسیار سطحی و ابتدایی بود و فاصله مبدا حرکت سپاه تا میدان نبرد و دفاع از مرزهای اسلام گاه بسیار زیاد بود و امکان جابه‌جایی آن همه مواد غذایی و سایر وسایل مورد نیاز سپاهیان برای یک مدت طولانی با آن وسایل ابتدایی امکان‌پذیر نبود. ثانیاً سپاه به عنوان دفاع از کشور اسلام و برای حفظ امنیت مردم آماده جان‌فشانی بودند، بنابراین هزینه آنها طبعاً بر دوش مردم بود و آنها حق داشتند ضروریات خود را از مردم بگیرند و آنها موظف بودند که راضی باشند حتی اگر راضی نبودند سپاهیان می‌توانستند حق خود را از اموال آنها بردارند.

ولی امروز که فاصله‌ها به سبب وسایل نقلیه سریع‌السیر کوتاه شده و امکان حمل نیازها با وسایل امروز بدون زحمت زیادی فراهم گشته و تمام ارتش‌ها مأموران تدارکاتی منظم و با تجربه‌ای دارند، نیازی به چنین چیزی احساس نمی‌شود و حکم حرمت غصب همچنان به قوت خود باقی است.

ولی امکان دارد که لشکریان اسلام برای حمله به دشمن از اراضی آباد مردم بگذرند و خساراتی به این اراضی وارد شود و روشن است که این امر اگر ضروری باشد باز حکم همان نیازهای زمان سابق را پیدا می‌کند. البته چنانچه بیت‌المال توان جبران خسارت‌ها را داشته باشد باید پس از پایان جنگ به جبران آنها بپردازد.

وَمِنْ كِتَابِ لِبِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى كُمَيْلِ بْنِ زِيَادِ النَّخَعِيِّ وَهُوَ غَامِلُهُ عَلَى هَيْتٍ، يُنْكَرُ عَلَيْهِ تَرْكُهُ دَفْعَ
مَنْ يَجْتَازُ بِهِ مِنْ جَيْشِ الْعَدُوِّ طَالِباً الْغَارَةَ

از نامه‌های امام علیه السلام

به کمیل بن زیاد نخعی فرماندار منطقه «هیت» (از آبادی‌های کشور عراق) است امام علیه السلام او را در این نامه سرزنش می‌کند که چرا از لشکریان دشمن که از آن منطقه برای غارت عبور کرده‌اند جلوگیری نکرده است.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه همان گونه که از عنوانش پیداست نامه عتاب آمیزی است که امام علیه السلام به کمیل بن زیاد که فرماندار منطقه آبادی در اطراف بغداد و در نزدیکی شهر انبار بود مرقوم داشت، زیرا او مرتکب یک خطای نظامی شده بود و مناطق حساس

۱. سند نامه:

به گفته مصادر نهج البلاغه این نامه را بلاذری (از علمای اهل سنت متوفای ۲۷۹) در کتاب انساب الاشراف به صورت مختصرتری از آنچه مرحوم سید رضی آورده؛ نقل کرده است.

تحت نفوذ خود را رها کرده و به سراغ مناطق دیگری رفته بود و همین امر سبب شد که غارتگران لشکر شام و معاویه ضربه سنگینی بر مردم منطقه وارد سازند. ماجرا به گونه‌ای که «ابن اثیر» مورخ معروف در کتاب «کامل» نوشته است چنین بود:

در سال ۳۹ هجرت، معاویه، سفیان بن عوف را با شش هزار مرد جنگی به مرزهای عراق فرستاد و دستور داد به سراغ منطقه «هیت» بیاید و آنجا را از مناطق دیگر جدا سازد سپس به سراغ شهر «انبار» و بعد «مدائن» برود و ضرباتی بر مردم آنجا وارد سازد (و گروهی از اهل آنجا را به قتل برساند و خون‌های بی‌گناهان را بریزد) سفیان هنگامی که به «هیت» آمد کسی را ندید که از آنجا دفاع کند. به «انبار» آمد که در آنجا یکی از پادگان‌های علی علیه السلام برای حفظ مرزها مستقر بود و پانصد نفر از آن نگهداری می‌کردند در حالی که بیشتر آن جمعیت پراکنده شده بودند و سبب پراکندگی آنها این بود که به «کمیل بن زیاد» خبر رسید گروهی از اهل «قرقیسا»؛ (یکی از شهرهای شام نزدیک مرزهای عراق که مرکز تجاری مهمی میان عراق و شام محسوب می‌شد) می‌خواهند به «هیت» حمله کنند او بدون کسب اجازه از امیرمؤمنان علی علیه السلام به سوی «قرقیسا» رفت و «هیت» را خالی گذارد و همراهان سفیان آمدند و جنایات زیادی در آنجا مرتکب شدند؛ اموال زیادی را از انبار غارت کردند و به سوی معاویه برگشتند.

به محض اینکه این خبر به علی علیه السلام رسید، گروهی از سپاهیان خود را به تعقیب آنها فرستاد؛ ولی آنها منطقه را ترک کرده بودند.^۱

امام علیه السلام کمیل را سرزنش کرد و نامه مورد بحث را برای وی مرقوم داشت.

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷۶، حوادث سال ۳۹ هجری.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وُلِّيَ، وَتَكْلُفَهُ مَا كُفِّيَ، لَعَجْزُ حَاضِرٍ، وَرَأْيُ مُتَبَرِّرٍ. وَإِنَّ تَعَاطِيكَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قَرْقِيسِيَا، وَتَعْطِيكَ مَسَالِحَكَ الَّتِي وَلَّيْنَاكَ لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا، وَلَا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا لِرَأْيِ شَعَاعٍ. فَقَدْ صِرْتَ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَانِكَ، غَيْرِ شَدِيدِ الْمَنْكِبِ، وَلَا مَهِيْبِ الْجَانِبِ، وَلَا سَائِدِ تُغْرَةَ، وَلَا كَاسِرِ لِعَدُوِّ شَوْكَةَ، وَلَا مُغْنٍ عَنِ أَهْلِ مِصْرِهِ، وَلَا مُجْزٍ عَنِ أَمِيرِهِ.

ترجمه

اما (بعد از حمد و ثنای الهی) تضییع انسان چیزی را که بر عهده او واگذار شده و اصرار بر انجام آنچه وظیفه او نیست یک ناتوانی آشکار و فکر باطل و هلاک کننده است. مشغول شدن تو به حمله به اهل قرقسیا و رها ساختن پادگان هایی که حفظش را بر عهده تو واگذار کرده ایم - در حالی که هیچ کس از آن دفاع نمی کرد و لشکر دشمن را از آن دور نمی ساخت - یک فکر نادرست و پراکنده و بیهوده است. (بدان) تو در حقیقت پلی شده ای برای دشمنانی که می خواستند بر دوستانت حمله کنند. تو نه بازوی توانایی نشان دادی و نه هیبت و ابتهی در دل دشمن ایجاد کردی؛ نه مرزی را حفظ نمودی و نه شوکت دشمنی را در هم شکستی؛ نه اهل شهر و دیارت را حمایت کردی و نه امیر و پیشوایت را (از دخالت مستقیم در منطقه) بی نیاز ساختی.

شرح و تفسیر

یکی از کارهای زشت و وحشتناک معاویه این بود که برای تضعیف روحیه مردم عراق گروهی از سپاهیان غارتگر خود را می فرستاد تا در مرزهای عراق نفوذ کنند و گروهی از مردم بیگانه را در آبادی‌ها و شهرک‌های نزدیک به مرز به قتل برسانند و اموالشان را غارت کنند و این کار را به طور مکرر انجام می داد. از جمله این موارد، حمله سپاه او به شهر «هیت» محل فرمانداری «کمیل بن زیاد» بود.

ماجرا از این قرار بود که کمیل به گمان خود، برای مقابله به مثل کردن، سپاهی را که در اختیار داشته به سوی «قرقیسیا» که از شهرهای مرزی شام بود فرستاد و محل فرماندهی خود را که «هیت» و اطراف آن بود خالی کرد. معاویه با خبر شد و گروهی از لشکر خود را به آنجا فرستاد و منشأ مفاسدی شد.

امام علیه السلام در این نامه کوتاه کمیل بن زیاد را مورد عتاب و سرزنش قرار داد که چرا مرتکب این کار خلاف شده و محلی را که باید از آن پاسداری کند رها کرده و محلی را که مربوط به او نیست بدون کسب اجازه از امام مورد حمله قرار داده است و نکاتی را به او گوشزد می کند که می تواند سرمشقی برای همه سربازان و افسران اسلام باشد.

در آغاز نامه می فرماید: «اما (بعد از حمد و ثنای الهی) تضييع انسان چیزی را که بر عهده او واگذار شده و اصرار بر انجام آنچه وظیفه او نیست یک ناتوانی آشکار و فکر باطل و هلاک کننده است»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وُلِّيَ، وَتَكْلُفُهُ مَا كُفِّيَ، لَعَجْزٌ حَاضِرٌ، وَرَأْيٌ مُّبْتَرٌ^۱).

منظور از «ما وُلِّيَ» منطقه «هیت» و منظور از «ما كُفِّيَ» «قرقیسیا» و امثال آن

۱. «مُبْتَرٌ» اسم مفعول، از ریشه «تَبَّار» بر وزن «قرار» به معنای هلاکت گرفته شده، سپس به هر چیز بیهوده و بی اثر اطلاق شده است.

است. این کار درست به این می ماند که سیلابی حرکت کرده، انسان خانه خود را که در معرض سیلاب است رها کند و در فکر این باشد که سیلاب را به خانه دشمن هدایت نماید.

حضرت در ادامه می افزاید: «مشغول شدن تو به حمله به اهل قرقیسیا و رها ساختن پادگان هایی که حفظش را بر عهده تو واگذار کرده ایم - در حالی که هیچ کس از آن دفاع نمی کرد و لشکر دشمن را از آن دور نمی ساخت - یک فکر نادرست و پراکنده و بیهوده است»؛ (وَإِنَّ تَعَاطِيكَ^۱ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قَرْقِيسِيَا، وَتَعْطِيلِكَ مَسَالِحِكَ^۲ النَّبِيِّ وَلَيْتَنَّاكَ لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا، وَلَا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا لِرَأْيٍ شَعَاعٍ^۳).

سپس امام در ادامه این سخن مفاصد کاری را که او انجام داده برایش بر می شمارد و مشکلات حاصل شده را با شش جمله بیان می کند:

نخست می فرماید: «بدان تو در حقیقت پلی شده ای برای دشمنانی که می خواستند بر دوستانت حمله کنند»؛ (فَقَدْ صِرْتَ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَائِكَ).

تعبیر به «جسر»؛ (پل) اشاره به این است که تو زمینه نفوذ آنها را در منطقه تحت فرمانت بدون توجه و بر اثر اشتباه در محاسبه فراهم ساختی؛ منطقه را خالی کردی و به سراغ جای دیگری رفتی که از حوزه مأموریت تو خارج بود. سپس می فرماید: «تو نه بازوی توانایی نشان دادی و نه هیبت و ابهتی در دل دشمن ایجاد کردی؛ نه مرزی را حفظ نمودی و نه شوکت دشمن را در هم شکستی؛ نه اهل شهر و دیارت را حمایت کردی و نه امیر و پیشوایت را (از

۱. «تَعَاطِي» به معنای سرگرم شدن و مشغول به کاری شدن و یا به سراغ کار مهم و خطرناک و پرزحمتی رفتن است، کاری که در مقابل آن عطا و مزدی قرار داده شده است.

۲. «مَسَالِح» جمع «مَسْلِحَة» بر وزن «مقبرة» به محل تجمع نیروها و پادگان نظامی اطلاق می شود.

۳. «شَعَاع» به معنای شیء پراکنده و متفرق است و «رأی شعاع» یعنی فکر باطل و بیهوده.

دخالت مستقیم در منطقه) بی نیاز ساختی»؛ (غَيْرَ شَدِيدِ الْمُنْكَبِ^۱، وَلَا مَهِيْبِ الْجَانِبِ، وَلَا سَادٍ تُغْرَةَ^۲، وَلَا كَاسِرٍ لِعُدُوِّ شُوْكَةً، وَلَا مُعْنٍ عَنِ أَهْلِ مِصْرِهِ، وَلَا مُجْزٍ عَنِ أَمِيرِهِ).

بعید به نظر نمی‌رسد که ماجرای کار «کمیل بن زیاد» در این حادثه، از جانب عوامل نفوذی معاویه در تشکیلات او صورت گرفته باشد؛ بدین نحو که او را تشویق کردند که برای ایجاد وحشت در دل شامیان و حامیان معاویه به قرقسیا حمله کند و در نتیجه منطقه تحت فرمان او خالی بماند و داستان را به معاویه خبر دهند تا به آنجا لشکرکشی کند و بی‌گناهان را کشته و اموالی را غارت نماید، منطقه را ناامن و مردم را وحشت‌زده سازد.

امام علیه السلام در واقع با این چند جمله می‌خواهد صفات لازم را برای یک حکمران و فرمانده خوب بیان کند و بگوید: وی باید در برابر دشمنان بازویی توانا داشته باشد و هیبتش در دل دشمن وحشت ایجاد کند؛ از مرزها به خوبی دفاع کرده، شوکت دشمن را در هم بشکند و منطقه تحت نظارت خود را کاملاً حفاظت کند و به گونه‌ای عمل نماید که امیر و زمامدار خود را مجبور به دخالت مستقیم در منطقه نماید و اضافه بر اینها از کارهایی که به طور مستقیم و یا غیر مستقیم به سود دشمن است و او را در شیطنت خود یاری می‌کند جداً پرهیزد. البته کمیل همواره چنین وضعی از خود نشان نمی‌داد و گرنه امام هرگز او را برای چنین منصبی انتخاب نمی‌کرد، بلکه در این واقعه یا بر اثر اشتباه در محاسبه و یا به واسطه عوامل نفوذی، گرفتار چنین خطایی شد. سایر مقاطع زندگی این مرد بزرگ مخصوصاً شجاعت و استواری و صلابتی که در برابر حجاج خونخوار نشان داد و بعداً به آن اشاره خواهیم کرد شاهد این مدعاست. از اینجا روشن

۱. «الْمُنْكَبِ» به معنای شانه است که عضوی از اعضای انسان است.

۲. «تُغْرَةَ» به معنای مرز و مکان‌هایی است که بیم حمله دشمن به آنجا می‌رود.

می شود که شارحانی که جمله های فوق را به صورت یک حالت و عادت مستمر برای کمیل تفسیر کرده اند راه صحیحی نپیموده اند.

نکته

کمیل بن زیاد کیست؟

کمیل بن زیاد نخعی از یاران نزدیک امیرمؤمنان علی علیه السلام است و دعای بسیار پر محتوایی که امیرمؤمنان در اختیار او گذارد تا به وسیله او به شیعیانیش برسد دلالت بر فضل او دارد.

افزون بر این مطابق نامه محل بحث، امام او را نماینده خود برای حکمرانی در منطقه «هیت»؛ (منطقه ای در شمال بغداد) برگزید و اختیار جان و مال مردم در آن نقطه حساس را به دست وی سپرد.

سخنانی نیز، امام علیه السلام در ضمن کلمات قصار (کلمه ۱۴۷) خطاب به او فرمود که مطالب بسیار بالا و عمیقی دارد و حاکی از عنایت خاص امام به اوست، به ویژه اینکه برای بیان این گونه سخنان اسرارگونه او را با خود به بیرون شهر برد سپس آهی کشید و خطاب به او فرمود: «يَا كَمِيلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ».

از سویی دیگر مطابق نقل تنقیح المقال امیرمؤمنان علی علیه السلام روزی به کاتب خود ابن ابی رافع فرمود: ده نفر از افراد مورد وثوق من را حاضر کن. ابن ابی رافع عرض کرد: ای امیرمؤمنان نام آنها را ببر. امام نام جمعی را برد که یکی از آنها کمیل بن زیاد بود.

بنابراین وثاقت کمیل چیزی نیست که مخفی باشد، هر چند مع الاسف به گفته تنقیح المقال بعضی از بزرگان همچون مرحوم مجلسی در آن تردید کرده اند. (این در حالی است که خود مجلسی روایت مربوط به احضار ده نفر از ثقات را در آغاز جلد سی ام بحارالانوار نقل کرده است).

نامه عتاب‌آمیز فوق که از اشتباه کمیل در یک مقطع از مدیریتش در سرزمین «هیت» حکایت می‌کند از مقام و شخصیت او نمی‌کاهد، زیرا افراد غیر معصوم پیوسته در معرض پاره‌ای از اشتباهات هستند.

مرحوم دیلمی نیز در کتاب ارشاد داستانی نقل می‌کند که آن نیز حاکی از جلالت مقام کمیل است، می‌گوید: امیرمؤمنان شبی از مسجد کوفه خارج شده به سوی خانه خود می‌رفت، کمیل بن زیاد از شیعیان خوب و دوستان آن حضرت با او بود...^۱

شیخ مفید در کتاب اختصاص می‌گوید او از پیشگامان مقرب نزد امیرمؤمنان علیه السلام بود.^۲

کوتاه سخن اینکه قراین و شواهد فراوانی بر جلالت مقام کمیل داریم که کیفیت شهادتش نیز یکی از آن شواهد مهم است.

مرحوم مفید در ارشاد می‌گوید: هنگامی که حجاج زمامدار (کوفه) شد به سراغ کمیل بن زیاد فرستاد و او فرار کرد. حجاج حقوق اقوام و بستگان او را از بیت‌المال قطع کرد. هنگامی که خبر به کمیل رسید گفت: من پیرمردی هستم که عمرم رو به پایان است سزاوار نیست اقوام و بستگان من از حقشان محروم شوند. از مخفیگاه بیرون آمد و نزد حجاج حاضر شد. حجاج گفت: من دوست داشتم که تو را پیدا کنم (چه بهتر که خودت آمدی)... می‌دانم که تو جزو قاتلان عثمان بودی. دستور داد گردنش را زدند. در این حدیث آمده است که امیرمؤمنان علیه السلام پیش از این به او خبر داده بود که به دست حجاج شهید می‌شود.^۳

۱. بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۳۹۹.

۲. معجم رجال‌الحدیث، ج ۱۴، ص ۱۲۸.

۳. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۴۸.

وَمِنْ كِتَابِ لِبِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى أَهْلِ مِصْرَ مَعَ مَالِكِ الْأَشْتَرِ لَمَّا وُلَّاهُ إِمَارَتَهَا

از نامه‌های امام علیه السلام است

که همراه مالک اشتر برای اهل مصر فرستاد در آن زمان که استانداری آنجا را به او واگذار کرد.^۱

۱. سند نامه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه در اینجا می‌گوید: در شرح خطبه ۲۶ نوشتیم که جماعتی از باران امیرمؤمنان علی علیه السلام از آن حضرت درخواست کردند عقیده خود را درباره خلفای پیشین بیان فرماید و این در زمانی بود که عمرو بن عاص «مصر» را در اختیار گرفته بود و (نماینده امیرمؤمنان علی علیه السلام) محمد بن ابی بکر را به قتل رساند. امام فرمود: آیا اکنون جای این‌گونه سؤالات است در حالی که مصر را گرفته‌اند و شیعیان مرا کشته‌اند؟ سپس فرمود: من نامه‌ای به شما می‌دهم که پاسخ سؤالات شما را در آن نوشته‌ام و از شما می‌خواهم حقی را که از من ضایع کرده‌اید حفظ کنید. سپس نامه‌ای به آنها داد که اکثر آنچه مرحوم سید رضی در نامه مورد بحث آورده در آن نامه است و ما در آنجا مصادر نامه را ذکر کرده‌ایم، بنابراین آنچه در عنوان نامه مورد بحث دیده می‌شود که امام آن را به اهل مصر همراه با مالک اشتر فرستاد یا به این معناست که نخست مخاطب نامه اهل مصر بوده‌اند سپس اهل عراق سؤال کرده‌اند و امام نامه را بر آنها نیز خوانده و حوادثی را که بعداً بوجود آمده بود بر آن افزود و یا اینکه اشتباهی از مرحوم سید رضی رحمته الله رخ داده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۸).

ولی به نظر می‌رسد که امام دو نامه مرقوم داشته بود یکی برای اهل عراق و دیگری برای اهل مصر که در بخشی از مطالب با هم مشابه بودند و بعید به نظر می‌رسد که سید رضی در اینجا به این روشنی اشتباهی کرده باشد.

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه بعد از حمد و ثنای الهی و شهادت به نبوت پیامبر اسلام به عنوان یک پیامبر جهانی و جاودانی به چند نکته اشاره می‌فرماید:

۱. مسأله اختلافی که بعد از پیغمبر اکرم در امر خلافت واقع شد و اینکه حضرت هرگز باور نمی‌کرد مسلمانان به سراغ کسی جز او بروند، چرا که تنها او از تمام شایستگی‌های خلافت برخوردار بود.

۲. در بخش دیگری از این نامه به بیم از خطراتی که بعد از انحراف خلافت از مسیر اصلی وجود داشت اشاره کرده می‌فرماید: چون دیدم اصل اسلام و دین محمد در خطر است پایمال کردن حقم را تحمل کردم و به یاری اسلام برخاستم و به پیشرفت کار مسلمانان کمک کردم.

۳. در بخش دیگری به وضع دشمنان خود (معاویه و اطرافیان) اشاره کرده، می‌گوید: آنها گروهی از فاجران و سفیهان را جمع کرده‌اند و به ظلم و ستم و فسق و گناه پرداخته‌اند. اگر تمام روی زمین هم از آنها پر شود من با آنها مبارزه خواهم کرد و بیم نخواهم داشت.

۴. در بخش آخر این نامه برای تشجیع و ترغیب اصحاب و یارانش به جهاد، به این نکته اشاره می‌فرماید که دشمن شهرهای شما را یکی پس از دیگری می‌گیرد؛ برخیزید و با او مبارزه کنید.

→ اما اینکه چگونه این نامه که همراه مالک اشتر فرستاده شد به دست ما و دیگران رسیده؟ یا به سبب آن است که در اشیایی که همراه مالک بوده پس از شهادت او یافته‌اند و یا نسخه دیگری از آن نزد امام بوده و بعد از آن حضرت در اختیار اصحاب و یارانش قرار گرفته است.

نویسنده مصادر در ذیل خطبه ۲۶ که در بالا به آن اشاره شد تصریح می‌کند که این خطبه را جماعتی از کسانی که پیش از مرحوم سید رضی می‌زیستند با مقداری اضافات یا کاستی‌هایی نقل کرده‌اند از جمله: ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات و ابن قتیبه در کتاب الامامة والسیاسة و طبری در کتاب المسترشد و کلینی در الرسائل (بنا به نقل سید بن طاووس در کشف‌المحجبه) و عجب اینکه غالبشان آن را به صورت خطبه ذکر کرده‌اند در حالی که در محل بحث به صورت نامه آمده است و این خود نشان می‌دهد که این دو از یکدیگر جدا بوده است، هرچند مضامین آنها تا حد قابل ملاحظه‌ای مشابه یکدیگر است.

بخش اول

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - نَذِيرًا
لِلْعَالَمِينَ، وَمُهَيِّمِنًا عَلَى الْمُزْسَلِينَ. فَلَمَّا مَضَى ﷺ تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ
مِنْ بَعْدِهِ. فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَلَا يَخْطُرُ بِبَالِي، أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ
هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ ﷺ عَنِ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَلَا أَنَّهُمْ مُنْحَوهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ! فَمَا
رَاعَنِي إِلَّا انْتِيَالُ النَّاسِ عَلَى فُلَانٍ يُبَايِعُونَهُ، فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ
رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحِقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَخَشِيْتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلْمًا أَوْ
هَدْمًا، تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوْتٍ وَلَا يَتَكَّمُ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعٌ أَيَّامٍ
قَلِيلٍ، يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ، كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ، أَوْ كَمَا يَتَقَشَّعُ السَّحَابُ؛
فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَزَهَقَ، وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهَّنَا.

ترجمه

اما بعد از حمد و ثنای الهی، خداوند سبحان محمد - صلی الله علیه و آله و سلم -
را فرستاد تا بیم‌دهندهٔ جهانیان و شاهد و حافظ (آیین) انبیا (ی پیشین) باشد؛
ولی هنگامی که آن حضرت که درود بر او باد از جهان رفت مسلمانان دربارهٔ
خلافت و امارت پس از او به تنازع برخاستند. به خدا سوگند هرگز فکر
نمی‌کردم و به خاطر منم خطور نمی‌کرد که عرب بعد از پیامبر ﷺ این امر خلافت را
از اهل بیت او منحرف سازند (و در جای دیگر قرار دهند و نیز به خصوص) باور
نمی‌کردم آنها پس از آن حضرت آن را از من دور سازند. تنها چیزی که مرا
ناراحت کرد هجوم مردم بر فلان شخص بود که با او بیعت می‌کردند (اشاره به

بیعت با ابو بکر بعد از ماجرای سقیفه است) من دست نگه داشتم (و گوشه گیری را برگزیدم) تا اینکه دیدم گروهی از اسلام بازگشته و مرتد شده‌اند و مردم را به نابود کردن دین محمد - صلی الله علیه وآله وسلم - دعوت می‌کنند. (اینجا بود که) ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم شاهد شکافی در اسلام یا نابودی آن باشم که مصیبتش برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما بزرگتر باشد؛ حکومتی که متاع و بهره‌ی دوران کوتاه زندگی دنیاست و آنچه از آن بوده است (به زودی) زوال می‌پذیرد همان‌گونه که سراب زائل می‌گردد و یا همچون ابرهایی است که (در مدت کوتاهی) پراکنده می‌شوند. از این رو من برای دفع این حوادث به پا خاستم و حاکمان وقت (را در برابر توطئه دشمنان) یاری کردم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین از تزلزل باز ایستاد و استوار ماند.

شرح و تفسیر

امام علیه السلام این نامه را همچون بسیاری از نامه‌ها بعد از حمد و ثنای الهی با نبوت پیغمبر اسلام و اوصاف برجسته او شروع می‌کند و می‌فرماید: «اما بعد از حمد و ثنای الهی، خداوند سبحان محمد - صلی الله علیه وآله وسلم - را فرستاد تا بیم‌دهنده جهانیان و شاهد و حافظ (آیین) انبیا (ی پیشین) باشد؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ، وَمُهَيِّمًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ).

۱. «مُهَيِّمِينَ» درباره ریشه این واژه در میان ارباب لغت دو قول وجود دارد: بعضی آن را از ریشه «هیمن» می‌دانند که به معنای مراقبت و حفظ و نگاهداری است و بعضی آن را از ریشه «ایمان» می‌دانند که همزه آن تبدیل به هاء شده سپس الف آن حذف گردیده و در این صورت «هیمن» به معنای آرام بخشیدن است، بنابراین طبق تفسیر اول «مُهَيِّمِينَ» به کسی گفته می‌شود که بر چیزی مسلط است و از آن مراقبت و نگاهداری می‌نماید و به معنای دوم به کسی گفته می‌شود که سبب آرامش اشخاص یا اشیایی می‌گردد و مناسب در اینجا همان معنای اول است.

تعبیر به «نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ» دلیل روشنی بر جهانی بودن اسلام دارد و حتی اطلاق این کلام به جاودانه بودن این آیین نیز اشاره می‌کند و تعبیر به «مُهَيِّمِنًا عَلَي الْمُرْسَلِينَ» نشان می‌دهد که پیغمبر اسلام به تمام آیین‌های آسمانی پیش از خود ایمان داشت و در حفظ ارزش‌های والای آنها می‌کوشید، زیرا واژه «مُهَيِّمِنًا» هم به معنای حافظ و نگاهبان آمده و هم به معنای شاهد و گواه.

امام علیه السلام ضمناً به این نکته توجه می‌دهد که مسلمانان باید اختلافات خویش را کنار بگذارند تا بتوانند به جهانی بودن اسلام عملاً جامه عمل ببوشانند. سپس به دنبال این سخن می‌فرماید: «ولی هنگامی که آن حضرت که درود بر او باد از جهان رفت مسلمانان درباره خلافت و امارت پس از او به تنازع برخاستند»؛ (فَلَمَّا مَضَى عليه السلام تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ).

اشاره به منازعه و درگیری‌هایی است که در سقیفه میان مهاجران و انصار رخ داد که نزدیک بود کار به جاهای باریک بکشد، هرچند بعضی از مهاجران حاضر در سقیفه با تدبیری که عمر اندیشید بر مخالفان خود پیروز شدند.

آن‌گاه امام در ادامه سخن به سراغ نکته اصلی این نامه می‌رود و می‌فرماید: «به خدا سوگند هرگز فکر نمی‌کردم و به خاطر من خطور نمی‌کرد که عرب بعد از پیامبر - که درود خدا بر ایشان و خاندان پاکش باد - این امر خلافت را از اهل بیت او منحرف سازند (و در جای دیگر قرار دهند و نیز به خصوص) باور نمی‌کردم آنها پس از آن حضرت آن را از من دور سازند»؛ (فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَلَا يَخْطُرُ بِيَالِي، أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَلَا أَنَّهُمْ مُسْحُوهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ).

اشاره به اینکه از همه لایق‌تر برای جانشینی پیغمبر، اهل بیت او به طور عام

۱. «رُوع» به معنای قلب، جان، عقل و فکر است از ریشه «رُوع» بر وزن «نوع» به معنای فزع و اضطراب گرفته شده که کانون آن قلب آدمی است.

بودند که به اهداف و نیات و نظرات وی از همه آشناتر بودند و در میان اهل بیت علیهم السلام به طور خاص کسی از من لایق‌تر برای این مقام نبود.

جالب اینکه ابن ابی‌الحدید معتقد است این سخن دلیل بر عدم وجود نص درباره امر ولایت و خلافت بوده در حالی که می‌توان با این عبارت عکس آنچه را او گفته، نتیجه گرفت، زیرا نصوص متعددی درباره اهل بیت (مانند حدیث ثقلین و...) و نصوص فراوانی درباره شخص علی علیه السلام (مانند حدیث غدیر، منزلت، یوم‌الدار و...) چنان بود که غالباً آن را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بودند و اضافه بر آن، لیاقت‌های معنوی و جسمانی علی علیه السلام را نیز می‌دانستند، بنابراین امام توجه می‌دهد که با آن همه نصوص و لیاقت‌ها چگونه امر خلافت را از مسیر اصلی‌اش تغییر داده و به غیر اهلش سپرده‌اند!

سپس می‌افزاید: «تنها چیزی که مرا ناراحت کرد هجوم مردم بر فلان شخص بود که با او بیعت می‌کردند (اشاره به بیعت با ابو بکر بعد از ماجرای سقیفه است) من دست نگه داشتم (و گوشه‌گیری را برگزیدم) تا اینکه دیدم گروهی از اسلام، بازگشته و مرتد شده‌اند و مردم را به نابود کردن دین محمد صلی الله علیه و آله دعوت می‌کنند؛ (فَمَا رَاعِنِي إِلَّا انْشِيَالٌ^۱ النَّاسِ عَلَى فُلَانٍ يُبَايِعُونَهُ، فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةً^۲ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دَيْنِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله).

اشاره به اینکه هنگامی که دیدم مردم در مسأله خلافت راه خلافتی را بر اثر تبلیغات این و آن انتخاب کرده‌اند چاره‌ای جز سکوت و کناره‌گیری ندیدم؛ اما ناگهان دیدم اوضاع دگرگون شد و دشمنان اسلام به پا خاستند و اگر سکوت کنم

۱. «انْشِيَالٌ» به معنای هجوم آوردن و حرکت ناگهانی به سوی چیز یا شخصی است از ریشه «ثَوَّلَ» بر وزن «قَوَّلَ» گرفته شده است.

۲. «رَاجِعَةً» به معنای بازگشت‌کننده و تأیید آن به سبب تقدیر لفظ «طَائِفَةٌ» است. در تقدیر چنین بوده: «طَائِفَةٌ رَاجِعَةٌ مِنَ النَّاسِ» و اشاره به گروه منافقان است که در آغاز، ایمان به پیغمبر اسلام آورده بودند و بعد از رحلت پیغمبر از اسلام برگشتند.

و به یاری مسلمانان وفادار برنخیزم خطر جدی است.

لذا در ادامه سخن می‌افزاید: «(اینجا بود که) ترسیدم اگر اسلام و اهلس را یاری نکنم شاهد شکافی در اسلام یا نابودی آن باشم که مصیبتش برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما بزر تر باشد؛ حکومتی که متاع و بهره دوران کوتاه زندگی دنیاست و آنچه از آن بوده است (به زودی) زوال می‌پذیرد همان‌گونه که سراب زائل می‌گردد و یا همچون ابرهایی است که (در مدت کوتاهی) پراکنده می‌شود»؛ (فَحْشِيْتُ إِنَّ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثُلْمًا أَوْ هَدْمًا، تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قَوْتِ وَلَايَتِكُمْ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ، يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ، كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ، أَوْ كَمَا يَتَفَشَّعُ السَّحَابُ).

این سخن اشاره به قیام «اصحاب رده» است و به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه، خلاصه ماجرا چنین بود که شخصی به نام طلیحه در زمان حیات پیغمبر ادعای نبوت کرد پیامبر ضرار بن الاوس را (با گروهی از مسلمانان) به نبرد با او فرستاد. او فرار کرد و وضعیتش به ضعف گرایید؛ ولی بعد از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به سبب کثرت مرتدین، نیرومند شد و تصمیم گرفت با کمک آنها مدینه را اشغال کند. ابن اثیر در حوادث سنه یازده هجری می‌نویسد: جمعیت عرب مرتد شدند و سرزمین حجاز بعد از وفات رسول الله یکپارچه آتش شد و هر قبیله‌ای به طور عموم و یا جمعی از آنها راه ارتداد پیش گرفتند مگر قبیله «قریش» و «ثقیف» و جریان مسیلمه و طلیحه شدت یافت.

۱. «ثُلْمٌ» به معنای شکاف و گاه به معنای بی‌حرمتی نیز آمده است. در اینجا مراد شکاف در پیکر آیین اسلام است.

۲. «يَتَفَشَّعُ» از ریشه «فَشَّعَ» بر وزن «مَشَقَّ» به معنای پراکندن و متلاشی ساختن است و چون به باب تفاعل رود معنای لازم پیدا می‌کند و به معنای از هم متلاشی شدن است.

آن‌گاه مغنیه می‌افزاید: هنگامی که مسلمانان از نیت طلیحه و قصد اشغال مدینه به وسیله او آگاه شده همگی دست به دست هم دادند تا با او بجنگند و امام امیرمؤمنان (علیه السلام) نیز از گوشه عزلت بیرون آمد و در محلی نزدیک به مدینه در برابر آنها موضع گرفت و دیگران به امام پیوستند و به او اقتدا کردند. طلیحه شبانه به مدینه حمله کرد و مسلمانان در کمین او بودند؛ لشکر او را از هم متلاشی ساختند و گروهی را کشتند و به هیچ یک از مسلمانان آسیب نرسید. طلیحه فرار کرد و یارانش بعد از یقین به کذب او پراکنده شدند و او به نواحی شام رفت و اظهار توبه و اسلام کرد تا از قتل در امان باشد. هنگامی که ابوبکر از دنیا رفت به مدینه آمد و با عمر بیعت نمود.^۱

این ماجرا را طبری در تاریخ خود به طور مشروح در حوادث پس از رحلت پیغمبر اکرم در حوادث سال یازدهم آورده است.

امام باقر (علیه السلام) در حدیث پرمعنایی می‌فرماید: «إِنَّ النَّاسَ لَمَّا صَنَعُوا مَا صَنَعُوا إِذْ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ لَمْ يَمْنَعِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) مِنْ أَنْ يَدْعُوَ إِلَى نَفْسِهِ إِلَّا نَظَرًا لِلنَّاسِ وَتَخَوُّفًا عَلَيْهِمْ أَنْ يَزْتَدُوا عَنِ الْإِسْلَامِ فَيَعْبُدُوا الْأَوْثَانَ وَلَا يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) وَكَانَ الْأَحَبَّ إِلَيْهِ أَنْ يُقْرَهُمْ عَلَى مَا صَنَعُوا مِنْ أَنْ يَزْتَدُوا عَنْ جَمِيعِ الْإِسْلَامِ؛ اگر امیرمؤمنان سکوت فرمود و مردم را به سوی خویش دعوت نکرد تنها به این سبب بود که ملاحظه حال مردم را فرمود که مبادا از اسلام مرتد بشوند و به سوی بت پرستی روی آورند و شهادت به وحدانیت خداوند و نبوت پیغمبر اسلام را ترک گویند و آن حضرت مصلحت در این دید که آنها را بر انحرافی که در امر خلافت داشتند رها سازد مبادا تمام اسلام را ترک گویند».^۲

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۵۰.

۲. کافی، ج ۸، ص ۲۹۵، ح ۴۵۴.

تعبیر امام از مسأله حکومت و ولایت به «سراب» و یا «ابرهایی که به سرعت متلاشی می‌شوند» تشبیهات جالبی است که از ناپایداری زندگی دنیا و مقام‌ها و مواهب آن پرده بر می‌دارد. سراب، نه فقط به هنگامی که انسان به سراغش می‌رود به زودی از دیدگان محو می‌شود، بلکه اساساً امری خیالی و توهمی است که از خطای باصره پیدا می‌شود. همچنین ابرهایی که رگبار می‌زنند و به سرعت عبور می‌کنند گرچه موقتاً سایه‌ای آرامبخش و آبی که مایه حیات است با خود دارند؛ ولی دوران عمرشان کوتاه و بسیار زودگذر است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چگونه امام ولایت و خلافت را به عنوان متاع زودگذر دنیا و حقی شخصی که از آن حضرت غضب شده می‌داند با اینکه جانشینی پیامبر و به تعبیر دیگر امامت مقام والای روحانی است که به عنوان مسئولیت و وظیفه‌ای الهی بر دوش امام افکنده می‌شود، همچون نبوت برای پیامبر اسلام، بنابراین صبغه دنیایی ندارد که زودگذر و زوال‌پذیر باشد.

شبهه این تعبیر در موارد دیگری از نهج البلاغه دیده می‌شود و ممکن است برای خوانندگان ایجاد توهم کند که امام علیه السلام به خلافت همچون مقامی شخصی و دنیایی می‌نگریست؟ پاسخ این سؤال آن است که امام از دیدگاه مدعیان خلافت سخن می‌گوید. بدون شک آنها برای کسب مقام و برتری جویی به سراغ آن رفتند و درک نمی‌کردند که این مقامی شخصی و دنیوی نیست. افزون بر این دریغ داشتن این مقام از امام علیه السلام هم غضب حقوق مردم و سبب محرومیتشان از این موهبت الهی بود و هم اهانتی به ارزش‌های وجودی امام محسوب می‌شد.

سرانجام حضرت در پایان این بخش از نامه می‌فرماید: «از این رو من برای

دفع این حوادث به پا خاستم و حاکمان وقت (را در برابر توطئه دشمنان) یاری کردم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین از تزلزل باز ایستاد و استوار ماند؛ «فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاَحَ^۱ الْبَاطِلُ وَزَهَقَ^۲، وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهَّهَ^۳».

۱. «زَاَحَ» از ریشه «زَوَّاح» بر وزن «زَوَّال» به معنای زایل شدن و دور گشتن است. این واژه گاهی به صورت اجوف یائی نیز آمده است.

۲. «زَهَقَ» از ریشه «زَهَقَ» بر وزن «حَقَّقَ» به معنای از بین رفتن و نابود شدن گرفته شده و در مورد چیزی گفته می شود که به طور کامل محو و نابود گردد.

۳. «تَنَهَّهَ» از ریشه «نَهَّه» بر وزن «هَمَّه» به معنای باز داشتن و جلوگیری کردن و گاه به معنای ثابت و استوار ماندن به کار می رود و در جمله بالا به همین معناست.

بخش دوم

وَمِنْهُ: إِنِّي وَاللَّهِ لَوْ لَقَيْتَهُمْ وَاحِدًا وَهُمْ طَلَعُ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا بَالَيْتُ وَلَا اسْتَوْحَشْتُ، وَإِنِّي مِنْ ضَالِّهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَالْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلِّي بَصِيرَةٌ مِنْ نَفْسِي وَيَقِينٌ مِنْ رَبِّي. وَإِنِّي إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَاقٌ وَحُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَاجٍ؛ وَلَكِنِّي آسَى أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سُفَهَاؤُهَا وَفُجَارُهَا، فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا، وَعِبَادَهُ حَوْلًا وَالصَّالِحِينَ حَزْبًا، وَالْفَاسِقِينَ حِزْبًا، فَإِنَّ مِنْهُمْ الَّذِي قَدْ شَرِبَ فِيكُمْ الْحَرَامَ، وَجُلِدَ حَدًّا فِي الْإِسْلَامِ، وَإِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسَلِّمْ حَتَّى رُضِخَتْ لَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ الرِّضَايُحُ. فَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا أَكْثَرْتُ تَالِيْبِكُمْ وَتَابِيْبِكُمْ، وَجَمْعَكُمْ وَتَحْرِيضَكُمْ، وَلَتَرَكْتُكُمْ إِذْ أَبَيْتُمْ وَوَنَيْتُمْ. أَلَا تَرَوْنَ إِلَى أَطْرَافِكُمْ قَدْ انْتَقَصَتْ وَإِلَى أَمْصَارِكُمْ قَدْ افْتَتِحَتْ وَإِلَى مَمَالِكِكُمْ تَرَوِي، وَإِلَى بِلَادِكُمْ تَغْزِي! انْفِرُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكُمْ، وَلَا تَتَّاقِلُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتَقْرُوا بِالْخُسْفِ، وَتَبْوءُوا بِالذُّلِّ، وَيَكُونَ نَصِيْبُكُمْ الْأَخْسَ، وَإِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرِقَّ، وَمَنْ نَامَ لَمْ يَنْمَ عَنْهُ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

بخش دیگری از این نامه: به خدا سوگند من اگر تنها با آنها (دشمنان) روبه‌رو شوم در حالی که تمام روی زمین را پر کرده باشند، باکی ندارم و وحشت به خود راه نمی‌دهم و من از آن گمراهی که آنها در آن هستند و هدایتی که من بر آنم کاملاً آگاهم و به پروردگارم یقین دارم (و به همین دلیل در مبارزه با آن گمراهان کمترین تردید به خود راه نمی‌دهم). من مشتاق (شهادت و) لقای پروردگارم و به پاداش نیکش منتظر و امیدوارم؛ ولی (می‌کوشم زنده بمانم و بر آنها پیروز شوم،

زیرا) از این اندوه‌گینم که حکومت این دولت به دست سفیهان و بی‌خردان و فاجران و نابکاران بیفتد و در نتیجه بیت‌المال را به غارت ببرند و بندگان خدا را برده و اسیر خویش سازند، با صالحان نبرد کنند و فاسقان را همدست و حزب خود سازند، زیرا در این گروه فردی است که مرتکب شرب خمر شده بود و حد اسلام بر او جاری شد و برخی از آنها اسلام را نپذیرفتند تا عطا‌هایی برای آنها تعیین شد. اگر برای این جهات نبود تا این اندازه شما را بر قیام در برابر آنها تشویق نمی‌کردم و به سستی در کار سرزنش و توبیخ نمی‌نمودم و در گردآوری و تحریک شما نمی‌کوشیدم، بلکه اگر سستی و فتوری از خود نشان می‌دادید رهایتان می‌ساختم. آیا نمی‌بینید مناطق اطراف شما گرفته شده و شهرهایتان تحت تسلط دشمن قرار گرفته و کشورهای شما (یکی بعد از دیگری) تسخیر می‌شود و شهرهایتان به میدان جنگ دشمن مبدل گشته؟ خداوند شما را رحمت کند. برای نبرد با دشمن خود کوچ کنید و زمین‌گیر نشوید (و سستی و تنبلی به خود راه ندهید) که زیردست خواهید شد و تن به ذلت و خواری خواهید داد و بهره‌ر زندگی شما از همه پست‌تر خواهد بود (آری) آنکه مرد جنگ است همیشه بیدار است و کسی که به خواب رود (و از دشمن غافل شود باید بداند) دشمن او در خواب نخواهد بود و از او غافل نخواهد شد. والسلام.

شرح و تفسیر

امام علیه السلام در این بخش از نامه به نکته مهمی اشاره می‌کند که هرگز در برابر دشمنان او که دشمنان اسلام و قرآنند سکوت نخواهد کرد و به مبارزه آنها برمی‌خیزد، هرچند تنها باشد و آنها تمام زمین را پر کنند. می‌فرماید: «به خدا سوگند من اگر تنها با آنها (دشمنان) روبه‌رو شوم در حالی که تمام روی زمین را پر کرده باشند، باکی ندارم و وحشت به خود راه نمی‌دهم»؛ (إِنِّي وَاللَّهِ لَوْ لَقَيْتُهُمْ

وَاحِدًا وَهُمْ طِلَاعٌ^۱ الْأَرْضِ كُلُّهَا مَا بَالَيْتُ وَلَا اسْتَوْحَشْتُ).

این نهایت شجاعت و ایمان امام را به هدف و مقصودش نشان می‌دهد همان‌گونه که در نامه «عثمان بن حنیف» نیز گذشت که می‌فرماید: «وَاللَّهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا؛ به خدا سوگند اگر تمام عرب به پیکار من برخیزند من پشت به میدان نبرد نخواهم کرد».

سپس دو دلیل برای این مطلب بیان می‌کند، در دلیل اول می‌فرماید: «من از آن گمراهی که آنها در آن هستند و هدایتی که من بر آنم کاملاً آگاهم و به پروردگارم یقین دارم (و به همین دلیل در مبارزه با آن گمراهان کمترین تردید به خود راه نمی‌دهم)»؛ (وَإِنِّي مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَالْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلِّي بَصِيرَةٌ مِنْ نَفْسِي وَيَقِينٍ مِنْ رَبِّي).

سپس دلیل دوم را بیان می‌دارد و می‌فرماید: «من مشتاق (شهادت و) لقای پروردگارم و به پاداش نیکش منتظر و امیدوارم»؛ (وَإِنِّي إِلَىٰ لِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَقٌّ وَحُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُتَظَرٌّ رَاجٍ).

بنابراین عشق به شهادت و ثواب‌های عظیمی که خداوند نصیب شهیدان راهش می‌کند مرا بر این می‌دارد که از کثرت دشمن و تنهایی خودم کمترین وحشتی نداشته باشم.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه سخن می‌افزاید: «ولی (می‌گویم) زنده بمانم و بر آنها پیروز شوم، زیرا) از این اندوه‌گینم که حکومت این دولت به دست سفیهان و بی‌خردان و فاجران و نابکاران بیفتد و در نتیجه بیت‌المال را به غارت ببرند و بندگان خدا را برده و اسیر خویش سازند، با صالحان نبرد کنند و فاسقان را همدست و حزب خود سازند»؛ (وَلَكِنِّي آسَى^۲ أَنْ

۱. «طِلَاع» به معنای فراگیر و پرکننده است و از طلوع آفتاب گرفته شده که همه جا را پر می‌کند.

۲. «آسی» (صیغه متکلم وحده) از ریشه «أَسَى» بر وزن «رَسَن» به معنای حزن و اندوه گرفته شده است؛ یعنی غمگین می‌شوم.

يَلِي ۱ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَفَهَاوَهَا وَفُجَّارُهَا، فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا ۲، وَعِبَادَهُ حَوْلًا ۳ وَالصَّالِحِينَ حَرْبًا ۴، وَالْفَاسِقِينَ حَرْبًا.

به تعبیر دیگر، امام علیه السلام گرچه عاشق شهادت بوده ولی حتی الامکان نمی خواسته شهید شود، بلکه زنده بماند و جلوی سیطره ناهلان را بر حکومت اسلامی بگیرد.

«فَجَّار»؛ (فاجران) اشاره به معاویه و همدستان اوست و «سفهاء» اشاره به لشکریان ناآگاهی است که دنبال اهداف او حرکت می کردند.

جمله «يَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا، وَعِبَادَهُ حَوْلًا» اشاره به انجام کارهایی شبیه دوران خلافت عثمان است که بیت المال به دست گروهی از اقوام و خویشان او افتاد و دست به دست می گردید و افراد ناصالح را به فرمانداری بلاد منصوب کرده بود که مردم را به زنجیر کشیده بودند، با اصحاب صالح پیغمبر نبرد می کردند و فاسقان را جزء حزب خود قرار داده بودند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن انگشت روی نقطه ضعف روشن آنها گذارده می فرماید: «زیرا در این گروه فردی است که مرتکب شرب خمر شده بود و حد اسلام بر او جاری شد»؛ «فَإِنَّ مِنْهُمْ الَّذِي قَدْ شَرِبَ فِيكُمْ الْحَرَامَ، وَجَلَدَ حَدًّا فِي الْأِسْلَامِ».

اشاره به «ولید بن عقبه» است که در زمان عثمان والی کوفه بود و شرب خمر

۱. «يَلِي» یعنی حکومت را بر عهده بگیرد از ریشه «ولایت» به معنای سرپرستی کردن و حکومت کردن گرفته شده است.

۲. «دُول» به چیزهایی گفته می شود که دست به دست می گردد، جمع «دَوْلَة» و مال را از این جهت دولت می گویند که دست به دست می شود و همچنین حکومتها را که دست به دست می شوند دولت می گویند. (دَوْلَة به ضم دال نیز همین معنا را دارد بعضی معتقد به تفاوت هایی بین «دَوْلَة» و «دُولَة» هستند).

۳. «حَوْل» به معنای برده و خدمتگذار است. این واژه هم بر مفرد اطلاق می شود و هم بر جمع از ریشه «حَوْل» بر وزن «حول» که به معنای سرکشی و مراقبت مداوم از چیزی است گرفته شده و چون بردگان و خدمتگذاران، از امور صاحبان خود سرکشی و مراقبت می کنند این واژه بر آنها اطلاق شده است.

۴. «حَرْب» به معنای جنگ و نیز به معنای دشمن آمده است و در جمله بالا معنای دوم مناسب است.

کرد و مست ولا یعقل به گونه‌ای که نماز صبح را به جای دو رکعت چهار رکعت خواند و سپس رو به جمعیت کرد و گفت: اگر بخواهید باز هم بیشتر بخوانم. شاهدان و گواهان نزد عثمان آمدند و بر شرب خمر او گواهی دادند و علی رضی الله عنه حد را بر او جاری کرد.^۱

آن‌گاه امام رضی الله عنه به مورد دیگری از خلافتکاری‌های آنها اشاره کرده می‌فرماید: «و برخی از آنها اسلام را نپذیرفتند تا عطاهایی برای آنها تعیین شد»؛ (وَإِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسْلِمْ حَتَّى رُضِخَتْ لَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ الرَّضَائِخُ^۲).

به گفته ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود این جمله اشاره به ابوسفیان و معاویه و برادر او و جمعی دیگر است که تا کمک‌های مالی به آنها نشد در برابر اسلام سر فرود نیاوردند.^۳

آن‌گاه امام در پایان این سخن می‌افزاید: «اگر برای این جهات نبود تا این اندازه شما را بر قیام در برابر آنها تشویق نمی‌کردم و به سستی در کار سرزنش و توبیخ نمی‌نمودم و در گردآوری و تحریک شما نمی‌کوشیدم، بلکه اگر سستی و فتوری از خود نشان می‌دادید رهایتان می‌ساختم»؛ (فَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا أَكْثَرْتُ تَأْلِيْبِكُمْ^۴ وَتَأْنِيْبِكُمْ^۵، وَجَمْعَكُمْ وَتَحْرِیْضَكُمْ، وَكْتَرَكْتُمْ إِذْ أَيْبْتُمْ وَوَيْبْتُمْ^۶).

اشاره به اینکه تمام این جوش و خروش من برای مبارزه با دشمنان به سبب خطر مهمی است که از بازماندگان دوران جاهلیت نسبت به اسلام می‌بینم و بیم

۱. برای توضیح بیشتر به کتاب‌های معروفی همچون استیعاب ابن عبد ربه و اسدالغابه در شرح حال «ولید بن عقیبة» مراجعه شود.

۲. «رضائخ» جمع «رضیخه» بر وزن «غریبه» به معنای عطایی است که به کسی می‌دهند و گاه به معنای عطای قلیل و کم آمده است.

۳. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۲۲۶.

۴. «تألیب» به معنای جمع کردن و گردآوردن و تشویق به اجتماع نمودن است.

۵. «تأنیب» به معنای توبیخ شدید است.

۶. «وئیبتم» از ریشه «وئی» به معنای سستی کردن و به ضعف گراییدن گرفته شده است.

دارم آنها بر مردم مسلط شوند و مردم را به دوران کفر باز گردانند.
مقصود از جمله «وَلْتَرْكَبْتُمْ أَذْيَبَكُمْ» این است که اگر از تأثیر سخنم در شما مایوس شوم شما را رها خواهم ساخت.

سپس در پایان این نامه امام علیه السلام برای تشویق آنها بر جهاد با دشمن و تحریک حمیت و غیرت دینی آنها تعبیرات تکان دهنده‌ای دارد و می‌فرماید: «آیا نمی‌بینید مناطق اطراف شما گرفته شده و شهرهایتان تحت تسلط دشمن قرار گرفته و کشورهای شما (یکی بعد از دیگری) تسخیر می‌شود و شهرهایتان به میدان جنگ دشمن مبدل گشته»؛ (أَلَا تَرَوْنَ إِلَىٰ أَطْرَافِكُمْ^۱ قَدْ انْتَقَصَتْ^۲ وَإِلَىٰ أَمْصَارِكُمْ قَدْ افْتِتِحَتْ^۳ وَإِلَىٰ مَمَالِكِكُمْ تُرْوَى^۳، وَإِلَىٰ بِلَادِكُمْ تُغْرَى!).

اشاره به اینکه کدام مسلمان است که این حوادث دردناک را بشنود یا ببیند و ساکت بنشیند و تماشا کند و کدام انسان شرافتمند و با غیرت است که به دشمن خود اجازه دهد این‌گونه در منطقه او به ویرانگری و غارتگری بپردازد؛ نه غیرت اسلامی اجازه می‌دهد و نه شرافت انسانی که افراد در چنین ماجرای سکوت کنند و تن به ذلت دهند.

حضرت به دنبال آن می‌فرماید: «خداوند شما را رحمت کند. برای نبرد با دشمن خود کوچ کنید و زمین‌گیر نشوید (و سستی و تبلی به خود راه ندهید) که زیردست خواهید شد و تن به ذلت و خواری خواهید داد و بهره زندگی شما از همه پست‌تر خواهد بود (آری) آنکه مرد جنگ است همیشه بیدار است و کسی که به خواب رود (و از دشمن غافل شود باید بداند) دشمن او در خواب نخواهد بود و از او غافل نخواهد شد. و السلام»؛ (انْفِرُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَيْ قِتَالِ عَدُوِّكُمْ، وَلَا

۱. «اطراف» در اینجا به معنای نواحی کشور است.

۲. «انْتَقَصَتْ» یعنی از دست رفته از ریشه «نقص» گرفته شده است.

۳. «تُرْوَى» از ریشه «رَوَى» بر وزن «حی» به معنای دور کردن و جمع و قبض نمودن چیزی است.

تَتَّقُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتَقَرُّوا^۲ بِالْخَسْفِ^۳، وَتَبُوءُوا^۴ بِالذُّلِّ، وَيَكُونَ نَصِيبِكُمُ الْأَخْسَ، وَإِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرْقُ^۵، وَمَنْ نَامَ لَمْ يَتَمَّ عَنْهُ، وَالسَّلَامُ).

اینها همه اشاره به واقعیتی است که در آیات قرآن و روایات اسلامی درباره جهاد به آن اشاره شده است: عزت، سعادت و حیات جاویدان در جهاد و شهادت پر افتخار، و ذلت، خواری و روسیاهی در دنیا و آخرت در ترک جهاد با دشمن.

نکته

هوشیاری در مقابل دشمن

جمله «وَلَا تَتَّقُوا» در واقع برگرفته از آیه ۳۸ سوره توبه است که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود: در راه خدا (به سوی میدان جهاد) حرکت کنید بر زمین سنگینی می‌کنید (و سستی به خرج می‌دهید؟! آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟! با آنکه متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست).

۱. «لَا تَتَّقُوا» از ریشه «ثَقُلَ» به معنای سنگینی گرفته شده و در موردی به کار می‌رود که انسان تمایل به ماندن در جایی داشته باشد و حاضر به حرکت نباشد. (و در اینجا منظور باز ایستادن از حرکت به سوی میدان جهاد است).

۲. «تَقَرُّوا» از ریشه «تَقَرَّرَ» به معنای ثابت نگه داشتن چیزی در مکانی است و جمله «فَتَقَرُّوا بِالْخَسْفِ» اشاره به این است که خودتان را خوار خواهید کرد.

۳. «الْخَسْفُ» در اصل به معنای پنهان شدن و مخفی گشتن است سپس به معنای ذلت که انسان را از دیده‌ها پنهان می‌دارد اطلاق شده است.

۴. «تَبُوءُ» از ریشه «بَوَّءَ» بر وزن «دَوَّءَ» به معنای بازگشت کردن و منزل گرفتن است و در اینجا به معنای بازگشت به ذلت آمده است.

۵. «الْأَرْقُ» به معنای بیدار است از ریشه «أَرَقَ» بر وزن «عَرَبَ» به معنای بیدار ماندن گرفته شده است.

جمله «إِنَّ أَحَا الْحَرْبِ الْأَرْقُ» شبیه دستوری است که در قرآن مجید در مورد جنگجویان آمده است که حتی به هنگام نماز در کنار میدان جنگ دستور می‌دهد هوشیاری خود را با همراه داشتن اسلحه در حال نماز حفظ کنند؛ می‌فرماید: «وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً»؛ آنها باید وسایل دفاعی و سلاح‌هایشان را (در حال نماز با خود) برگیرند؛ (زیرا) کافران آرزو دارند که شما از سلاح‌ها و وسایل خود غافل شوید تا یکباره به شما هجوم آورند.^۱

اینها همه نشان می‌دهد که مسلمانان در هر زمان و مکان و در هر شرایطی که باشند هوشیاری خود را در مقابل دشمن حفظ کنند و این کلام مولا را که می‌تواند شعاری برای همیشه باشد فراموش نکنند که فرمود: «وَمَنْ نَامَ لَمْ يُنَمَّ عَنْهُ؛ آن کس که در خواب فرو رود باید بداند که دشمن در خواب نیست و از او غافل نخواهد شد».

اهمیت این دستور در عصر و زمان ما از هر عصر و زمانی بیشتر است، زیرا دشمن تهاجم را در جهات مختلف شروع کرده است؛ نه تنها در جهات نظامی، بلکه در جهات فرهنگی از طریق شبهه‌افکنی و ایجاد زلزله در مبانی اعتقادی و از طریق نشر فساد و ایجاد آلودگی‌های اخلاقی با تمام قدرت به میدان وارد شده حتی عوامل زیادی را در داخل مسلمانان با هزینه‌های سنگین انتخاب کرده است. باید بدانیم که در برابر لحظه‌ای غفلت از این برنامه‌های تخریبی هزینه‌های گزافی باید پرداخت.

از جمله شگردهای دشمن، ایجاد فرقه‌های انحرافی است؛ آنها می‌دانند که در جوامع مذهبی به خصوص بعد از آشکار شدن بی‌محتوایی مکتب‌های مادی، علاقه عمیقی به مذهب به وجود آمده است. آنها یک سلسله فرقه‌های دروغین

۱. نساء، آیه ۱۰۲.

عرفانی ساخته‌اند که هم اختلاف و تفرقه ایجاد کنند و هم انسان‌های با ایمان را از اصول صحیح مذهب دور سازند و به عوامل تخدیر تبدیل کنند.

به گفته بعضی از آگاهان در این چهل سال اخیر در عصر ما دو هزار فرقه عرفان انحرافی در آمریکا و دو هزار فرقه دیگر در اروپا به وجود آمده است و عجیب اینکه کمتر قدر مشترکی با هم دارند و به یقین عامل اصلی پیدایش آنها جهان‌خواران اند که می‌خواهند مذاهب آسمانی را که مانعی در برابر منافع نامشروعشان است از راه خود بردارند.

بسیاری از این فرقه‌ها به شرق اسلامی منتقل شده و فرقه‌های دیگری نیز بر آن افزوده‌اند.^۱



۱. برای توضیح بیشتر به کتاب «جریان‌شناسی انتقادی عرفان‌های نوظهور» چاپ دفتر تبلیغات اسلامی مراجعه شود.

وَمِنْ كِتَابِ لِبْرَائِيَةَ السَّيْلَانِيَّةِ

إِلَى أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى الْكُوفَةِ وَقَدْ بَلَغَهُ عَنْهُ تَثْبِيْطُهُ^۱
النَّاسِ عَنِ الْخُرُوجِ إِلَيْهِ لَمَّا نَدَبَهُمْ^۲ لِحَرْبِ أَصْحَابِ الْجَمَلِ

از نامه‌های امام علی (ع) است که

به ابوموسی اشعری فرماندار آن حضرت در کوفه نگاشت هنگامی که به آن
حضرت خبر رسید که ابو موسی اهل کوفه را از حرکت برای همراهی آن حضرت
در جنگ جمل (به سوی بصره) باز داشته است.^۳

نامه در یک نگاه

ماجرای نامه چنین است که وقتی امام امیر المؤمنین علی (ع) با لشکر خود به سوی

۱. «تَثْبِيْطٌ» به معنای متوقف ساختن و از کار باز داشتن است.

۲. «نَدَبٌ» از ریشه «نَدَبٌ» به معنای فراخواندن و دعوت کردن برای انجام کاری است.

۳. سند نامه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه در ذیل این نامه دسترسی به منبعی برای این نامه جز نهج البلاغه نیافته است تنها اظهار امیدواری می‌کند که در مطالعات بعدی‌اش شاید بتواند به منابع دیگری دست یابد و آن را در اینجا ثبت نماید. نویسنده مزبور تنها به شرح فشرده‌ای از زندگی ابوموسی اشعری که نامش «عبدالله بن قیس» بود قناعت کرده است که ما در پایان تفسیر این نامه اشاره خواهیم کرد.

بصره آمد و آتش جنگی را که طلحه و زبیر و عایشه برافروخته بودند خاموش کند دو نفر از یاران خود به نام محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر را برای بسیج مردم کوفه فرستاد. گروهی از مردم کوفه بعد از شنیدن پیام علی علیه السلام شبانه به سراغ ابوموسی اشعری رفتند تا با او در این زمینه مشورت کنند که آیا همراه این دو نفر به سوی علی علیه السلام حرکت کنند یا نه. ابو موسی (با لحن شیطنت آمیزی) گفت: اگر راه آخرت را می خواهید در خانه های خود بنشینید و تکان نخورید و اگر راه دنیا را می خواهید همراه این دو نفر حرکت کنید و به این ترتیب مانع از خروج اهل کوفه شد. این سخن به نمایندگان علی علیه السلام رسید. آنها شدیداً به ابو موسی اعتراض کردند. او در پاسخ گفت: بیعت عثمان بر گردن علی و بر گردن من و گردن های شماست.^۱

این مرد لجوج و بی خرد فراموش کرده بود که بیعت اگر بیعت راستین هم باشد با مر از بین می رود و گرنه همه آنها باید به بیعت خلیفه اول وفادار باشند و با کس دیگری بیعت نکنند، زیرا بیعت با دو نفر به عنوان رئیس جمعیت معنا ندارد.

در نقل دیگری آمده هنگامی که خبر حرکت امام علیه السلام به بصره برای خاموش کردن آتش فتنه رسید، ابو موسی به مردم کوفه گفت: علی امام هدایت است و بیعت او صحیح است؛ ولی جایز نیست همراه او در مقابل اهل قبله (اشاره به لشکر جمل است) پیکار کرد.^۲

در عبارت دیگر نیز از او نقل شده که به مردم کوفه گفت: مردم! یاران محمد و اصحاب او، نسبت به مسائل از دیگران آشناترند و این فتنه ای که برپا شده انسان خواب در آن بهتر از بیدار و بیدار نشسته بهتر از ایستاده است... بنابراین

۱. مغازی محمد بن اسحاق بنا بر نقل شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۹.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۴۶.

شمشیرها را در غلاف کنید و وارد این معرکه نشوید (او با این شیطنت می‌خواست امام را در حکومت و خلافتش به ضعف بکشاند، زیرا از پرونده تاریک خود باخبر بود).^۱

به‌رحال هنگامی که سخنان نابخردانه ابوموسی به علی علیه السلام رسید، امام نامه فوق را برای او نوشت.

خلاصه نامه توییح شدید ابوموسی و دعوت به حرکت کردن با مردم کوفه به سوی امام و عزل او از فرمانداری کوفه در صورت عدم شرکت و نکوهش او به سبب موضع‌گیری‌های نابخردانه اوست.

* * *

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ. أَمَا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَّغَنِي
 عَنْكَ قَوْلُ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَارْفَعْ ذَيْلَكَ، وَاشْدُدْ مِنْزَرَكَ،
 وَاخْرُجْ مِنْ جُحْرِكَ، وَانْدُبْ مَنْ مَعَكَ، فَإِنْ حَقَّقْتَ فَأَنْفُذْ، وَإِنْ تَفَشَّلْتَ فَأَبْعُدْ وَائِمُّ
 اللَّهُ لَتَوْتَيْنِ مِنْ حَيْثُ أَنْتَ، وَلَا تَتْرُكْ حَتَّى يُخْلَطَ زُبْدُكَ بِخَاثِرِكَ، وَذَائِبُكَ
 بِجَامِدِكَ وَحَتَّى تُعْجَلَ عَنْ قِعْدَتِكَ، وَتَحْذَرَ مِنْ أَمَامِكَ كَحَذْرِكَ مِنْ خَلْفِكَ، وَمَا
 هِيَ بِالْهُوَيْنَى الَّتِي تَرْجُو، وَلَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ الْكُبْرَى، يُرَكَّبُ جَمَلُهَا، وَيُدَلَّلُ
 صَعْبُهَا، وَيُسَهَّلُ جَبَلُهَا، فَأَعْقِلْ عَقْلَكَ، وَامْلِكْ أَمْرَكَ، وَخُذْ نَصِيْبَكَ وَحَظَّكَ. فَإِنْ
 كَرِهْتَ فَتَنَحَّ إِلَى غَيْرِ رَحْبٍ وَلَا فِي نَجَاةٍ، فَبِالْحَرِيِّ لَتُكْفَيْنَ وَأَنْتَ نَائِمٌ، حَتَّى
 لَا يُقَالَ أَيْنَ فُلَانٌ؟ وَاللَّهِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُحَقِّقٍ، وَمَا أَبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْجِدُونَ،
 وَالسَّلَامُ.

ترجمه

این نامه‌ای است از بنده خدا امیرمؤمنان به عبدالله بن قیس (ابو موسی
 اشعری) اما بعد (از حمد و ثنای الهی) سخنی از تو به من گزارش داده شده که هم
 به سود توست و هم به زیان تو. هنگامی که فرستاده‌ای من بر تو وارد شد دامن بر
 کمر زن و کمر بندت را محکم ببند و از لانه‌ات بیرون آی و از کسانی که با تو
 هستند (برای شرکت در میدان جهاد و مبارزه با شورشیان بصره) دعوت کن؛ اگر
 حق را یافتی و تصمیم خود را گرفتی آنها را (با خود به سوی ما) بیاور و هرگاه
 سستی را پیشه کردی از مقام خود کنار برو. به خدا سوگند! (در صورت تخلف از
 این دستور) هر جا باشی به سراغ تو خواهند آمد و تو را رها نخواهند ساخت

تا گوشت و استخوانت و تر و خشکت به هم درآمیزد و حتی نتوانی بر زمین بنشینی و (تو را چنان محاصره می‌کنند که) از پیش رویت همان‌گونه خواهی ترسید که از پشت سرت. این فتنه (فتنه جمل) به آن آسانی که تو فکر می‌کنی نیست، بلکه حادثه بزرگی است که باید بر مرکبش سوار شد و سختی‌هایش را هموار کرد و کوه مشکلاتش را صاف نمود. اندیشه خود را به کار گیر و مالک کار خود باش و بهره و نصیبت را دریاب (و در میدان جهاد اسلامی با ما همراه باش) ولی اگر این کار برای تو خوشایند نیست (و لجوجانه بر فکر خود اصرار داری، از فرمانداری کوفه) کنار برو (و بدان) نه گشایشی برای تو خواهد بود و نه نجاتی (نه راه رستگاری در دنیا و نه رستگاری در آخرت) اگر تو در خواب فرو روی سزاست که دیگران انجام وظیفه کنند و آنچنان به دست فراموشی سپرده شوی که نگویند فلانی کجاست. به خدا سوگند این راه (که ما می‌رویم) راه حقی است که به دست مرد حق انجام می‌گیرد و من باکی ندارم که خدانشناسان (همچون تو) چه کار می‌کنند. والسلام.

شرح و تفسیر

امام علیه السلام نخست می‌فرماید: «این نامه‌ای است از بنده خدا امیرمؤمنان به عبد الله بن قیس (ابوموسی اشعری) اما بعد (از حمد و ثنای الهی) سخنی از تو به من گزارش داده شده که هم به سود توست و هم به زیان تو»؛ (مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَّغَنِي عَنْكَ قَوْلُ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ).

این تعبیر امام ظاهراً اشاره به همان مطلبی است که در بالا آمد که ابو موسی به مردم کوفه گفت: یاران پیامبر از شما به مسائل آشناترند. این از یک نظر به نفع خود او بود. ولی از نظر دیگر به زیان او، زیرا مصاحبت و همنشینی علی علیه السلام از همه اصحاب بیشتر و عمیق‌تر بود؛ از روز آغاز بعثت پیغمبر اسلام تا لحظات

وفات و دفنش در کنار حضرت بود.

احتمال دیگری نیز دارد که اشاره به سخن دیگر ابوموسی باشد که گفته بود: «علی امام هدایت و بیعتش صحیح است ولی نباید با اهل قبله جنگید» زیرا اگر قبول دارد علی امام هدایت و بیعتش صحیح است باید هر چه فرمان می‌دهد اجرا گردد و به فرمان او آتش فتنه را فرو نشانند زیرا قرآن دستور می‌دهد که در برابر فتنه‌انگیزان باید جهاد کرد.

در ادامه امام علیه السلام این دستور مؤکد را به ابوموسی اشعری می‌دهد و می‌فرماید: «هنگامی که فرستاده من بر تو وارد شد دامن بر کمر زن و کمر بندت را محکم ببند و از لانه‌ات بیرون آی و از کسانی که با تو هستند (برای شرکت در میدان جهاد و مبارزه با شورشیان بصره) دعوت کن؛ اگر حق را یافتی و تصمیم خود را گرفتی آنها را (با خود به سوی ما) بیاور و هرگاه سستی را پیشه کردی از مقام خود کنار برو»؛ «فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَأَرْفَعْ ذَيْلَكَ^۱، وَأَشْدُدْ مِثْرَكَ^۲، وَاخْرُجْ مِنْ جُحْرِكَ، وَأَنْدُبْ مَنْ مَعَكَ، فَإِنْ حَقَّقْتَ^۳ فَأَنْفُذْ^۴، وَإِنْ تَفَشَّلْتَ^۵ فَأَبْعُدْ^۶».

تعبیر به «حجر»؛ (لانه و سوراخ) کنایه از این که تو همچون شیری نیستی که در بیشه‌ها زندگی کند، بلکه همچون روباهی که در سوراخ و لانه خود می‌خزد. این سخن در ضمن حکم عزل مشروط ابوموسی را در بر دارد و در تواریخ آمده است کسی که این نامه را برای ابوموسی برد «قرظة بن کعب انصاری» بود.^۶

۱. «ذَيْلٌ» به معنای دامن و دامنه است.

۲. «مِثْرٌ» در اصل به معنای لنگ یا چیزی است که بر کمر می‌بندند و به معنای شلوار نیز آمده است و «أَشْدُدْ مِثْرَكَ» کمرت را محکم ببند؛ کنایه از تصمیم جدی بر کاری گرفتن است.

۳. «حَقَّقْتُ» از ریشه «تَحْقِيقٌ» به معنای اثبات کردن و تصدیق نمودن چیزی است.

۴. «أَنْفُذْتُ» از ریشه «نَفُوذٌ» به معنای خارج شدن از چیزی و به سوی دیگری رفتن است و کنایه از انجام وظیفه نیز آمده است.

۵. «تَفَشَّلْتُ» از ریشه «فَسَلٌ» بر وزن «عَمَلٌ» به معنای سستی کردن و تأخیر انداختن و ترسیدن در انجام کاری است.

۶. مروج الذهب بنا به نقل شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۰، ص ۷۴.

سپس امام علیه السلام سوگند می خورد و با کلماتی شدید او را تهدید می کند و می فرماید: «به خدا سوگند! (در صورت تخلف از این دستور) هر جا باشی به سراغ تو خواهند آمد و تو را رها نخواهند ساخت تا گوشت و استخوانت و تر و خشکت به هم درآمیزد و حتی نتوانی بر زمین بنشینی و (تو را چنان محاصره می کنند که) از پیش رویت همان گونه خواهی ترسید که از پشت سرت»؛ (وَإِنَّمُ اللَّهُ لَتَوْتِينَ مِّنْ حَيْثُ أَنْتَ، وَلَا تُتْرَكُ حَتَّى يُخَلِّطَ زُبْدُكَ^۱ بِخَاثِرِكَ^۲، وَذَائِبُكَ بِجَامِدِكَ وَحَتَّى تُعْجَلَ عَنِ قِعْدَتِكَ^۳ وَتَحْذَرَ مِنْ أَمَامِكَ كَحَذْرِكَ مِنْ خَلْفِكَ).

این عبارات که از فصاحت و بلاغت خاصی برخوردار و دقیقاً مطابق مقتضای حال است مشتمل بر کنایاتی «أَبْلَغُ مِنَ التَّصْرِيحِ» می باشد.

معنای تحت اللفظی «حَتَّى يُخَلِّطَ زُبْدُكَ بِخَاثِرِكَ» این است که کره تو با دوغ تو مخلوط شود. می دانیم هنگامی که ماست را کاملاً می زنند کره روی آن جمع می شود و بقیه که دوغ است در زیر قرار می گیرد. حال اگر آن را گرم و داغ کنند دوباره چربی کره با دوغ مخلوط می گردد و این تعبیر کنایه از فشار شدیدی است که بر شخصی وارد کنند که همه چیز او درهم آمیزد.

تعبیر به «ذَائِبُكَ بِجَامِدِكَ» تر و خشکت به هم درآمیزد» نیز کنایه ای شبیه آن است و جمله «حَتَّى تُعْجَلَ عَنِ قِعْدَتِكَ» گاه نیز این گونه تفسیر شده که حتی به تو اجازه نمی دهند که بر زمین بنشینی و تو را از قصر فرمانداری بیرون می اندازند و گاه گفته شده که معنای آن این است که در بازنشستگی و برکناریت تعجیل خواهد شد.

۱. «زُبْدُ» به معنای چیزی است که روی آب یا روی شیر جمع می شود و به سرشیر، خامه و کره نیز اطلاق می گردد.

۲. «خَاثِرُ» از ریشه «خَثَرَ» بر وزن «عَصَرَ» به معنای غلیظ شدن گرفته شده و به دوغ غلیظ که به هنگام زدن ماست برای کره گرفته در مشک باقی می ماند «خَاثِرُ» می گویند و تعبیر بالا که امام می فرماید: «زُبْدُ وَخَاثِرُ تُو» به هم آمیخته می شود» کنایه از این است که تمام زندگی تو به هم می ریزد.

۳. «قِعْدَةُ» به معنای حالت نشستن و یا جای نشستن است.

جمله «تَحَذَرُ مِنْ أَمَامِكَ كَحَذَرِكَ مِنْ خَلْفِكَ» اشاره به این است که تو را محاصره خواهند کرد که راه پس و پیش نداشته باشی.

ولی ابو موسی که لجوج و منافق بود دست از کار خود برنمی داشت و همچنان به جلوگیری مردم از قیام برای جهاد در رکاب علی علیه السلام و خاموش کردن آتش فتنه شورشیان در بصره ادامه می داد، از این رو در تاریخ آمده است که مالک اشتر خدمت امیر مؤمنان عرض کرد: اگر مصلحت بدانید مأموریت رفتن به کوفه را به من عطا کنید که مردم شهر با من آشنا هستند و از من اطاعت خواهند کرد و امید دارم اگر وارد شهر شوم احدی با من مخالفت نکند. (و آنها که پیش از من به کوفه رفتند نتوانستند از عهده ابو موسی برآیند).

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: به آنها ملحق شو. مالک اشتر وارد کوفه شد در حالی که مردم در مسجد بزرگ کوفه اجتماع کرده بودند (و ابو موسی به تبلیغ بر ضد جهاد دعوت می کرد).

مالک اشتر از کنار هر قبیله ای از قبائل کوفه که می گذشت و جماعتی را در آنجا گرد هم می دید صدا می زد: «با من به سوی قصر دار الاماره بیایید» تا با جماعتی به قصر رسید و به زور وارد قصر شد و این در حالی بود که ابو موسی در مسجد در خطابه خود می گفت: ای مردم! این فتنه کور و کوری است که هر کس در آن در خواب باشد بهتر از این است که نشسته باشد و نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از راه رونده و راه رونده بهتر از دونده و دونده بهتر از سواره است. (یعنی هر چه کمتر در آن دخالت کنید بهتر است) ... ما یاران محمد فتنه ها را بهتر می شناسیم؛ آنها به هنگامی که روی می آوردند ناشناسند و هنگامی که پشت می کنند ضعفشان آشکار می شود. این در حالی بود که عمار و امام حسن پیوسته به او می گفتند: از فرمانداری شهر ما دور شو و از منبر ما کنار رو! (ولی او دست بردار نبود) ناگهان غلامانش سراسیمه از قصر دار الاماره وارد مسجد

شدند و جریان ورود اشتر به قصر را به او خبر دارند و گفتند: او ما را زد و از قصر بیرون کرد. ابوموسی وحشت زده از منبر پایین آمد، داخل قصر شد و اشتر به او فریاد زد: «أُخْرِجْ مِنْ قَصْرِنَا لَا أُمَّ لَكَ أَخْرَجَ اللَّهُ نَفْسَكَ فَوَاللَّهِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُنَافِقِينَ قَدِيمًا؛ ای بی مادر از قصر ما بیرون شو! خدا جانت را بیرون آورد به خدا تو از قدیم از منافقان بودی!»^۱ ابو موسی ترسید و گفت: یک امشب را به من مهلت بده! اشتر گفت: مانعی ندارد؛ ولی تنها حق داری وسایل خود را با خود ببری و نمی توانی امشب را در قصر بخوابی. مردم نیز وارد قصر شدند که وسایل ابوموسی را غارت کنند. مالک اشتر آنها را از قصر خارج کرد و گفت: من ابوموسی را از قصر بیرون کردم (نیاز به دخالت شما ندارم) مردم از او دست برداشتند.^۲

سپس امام (علیه السلام) در ادامه این نامه می فرماید: «این فتنه (فتنه جمل) به آن آسانی که تو فکر می کنی نیست، بلکه حادثه بزرگی است که باید بر مرکبش سوار شد و سختی هایش را هموار کرد و کوه مشکلاتش را صاف نمود»؛ (وَمَا هِيَ بِالْهُوَيَّةِ^۳ النَّبِيِّ تَرْجُو، وَلَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ^۴ الْكُبْرَى، يُرْكَبُ جَمَلُهَا، وَيُدَلَّلُ صَعْبُهَا وَيُسَهَّلُ جَبَلُهَا).

اشاره به اینکه اگر جلوگیری کردن از مردم برای شرکت به جهاد با شورشیان بصره به گمان این است که مسأله مهمی نیست و به زودی حل می شود اشتباه بزرگی کرده؛ باید با قوت و قدرت آتش این فتنه را خاموش کرد و ناهمواری ها را هموار ساخت و این کار نیاز به عزم عمومی مردم و شرکت همگانی در جهاد

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۱.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۰۱، حوادث سال ۳۶.

۳. «الْهُوَيَّةُ» مصغر «هُوْنِي» بر وزن «مَوْلِي» و آن هم مؤنث «أهُون» و «أهُون» به معنای سست تر و آسان تر و آرام تر است، بنابراین «هُوَيَّة» به معنای چیز کوچک و ساده و آسان است.

۴. «الدَّاهِيَةُ» به معنای حادثه عظیم و مصیبت سخت است. از ریشه «دَهَو» بر وزن «مَحَو» به معنای کسی را به مصیبتی گرفتار ساختن گرفته شده است.

دارد. (بنابراین مرجع ضمیر «هی» فتنه جمل است).

ولی بعضی از شارحان مرجع این ضمیر را فتنه ابو موسی دانسته‌اند که مردم را از جهاد با شورشیان باز می‌داشت. امام می‌فرماید: این فتنه ساده‌ای نیست آن‌گونه که تو خیال می‌کنی؛ ما به هر قیمتی که باشد آتش این فتنه را خاموش خواهیم کرد و مردم را برای جهاد بسیج می‌کنیم.

این احتمال نیز داده شده که ضمیر به حکومت بنی امیه باز گردد، زیرا قراین نشان می‌دهد که ابو موسی می‌خواست دنبال کار عثمان را بگیرد و حکومت را به بنی امیه باز گرداند. امام به او هشدار می‌دهد که این کار خطرناکی است و گمان نکن به این آسانی به آن هدف زشت و کثیف خود خواهی رسید. ولی تفسیری را که برگزیدیم از اینها مناسب‌تر و با مجموعه کلمات امام سازگارتر است.

سپس امام علیه السلام به او اندرز می‌دهد که یکی از دو راه را انتخاب کند، می‌فرماید: «اندیشه خود را به کار گیر و مالک کار خود باش و بهره و نصیبت را دریاب (و در میدان جهاد اسلامی با ما همراه باش) ولی اگر این کار برای تو خوشایند نیست (و لجوجانه بر فکر خود اصرار داری، از فرمانداری کوفه) کنار برو (و بدان) نه گشایشی برای تو خواهد بود و نه نجاتی (نه راه رستگاری در دنیا و نه رستگاری در آخرت)»؛ «فَاعْقِلْ^۱ عَقْلَكَ، وَامْلِكْ أَمْرَكَ، وَخُذْ نَصِيْبَكَ وَحَظَّكَ. فَإِنْ كَرِهْتَ فَتَنَحَّ^۲ إِلَى غَيْرِ رَحْبٍ^۳ وَلَا فِي نَجَاةٍ».

اشاره به اینکه گمان نکن اگر از شرکت در جهاد با شورشیان خودداری کنی

۱. «إِعْقِلْ» از ریشه «عقل» در اصل به معنای زدن پایبند به شتر است که زانوی او را می‌بندد و قادر به حرکت نیست و عقال، طناب مخصوصی است که زانوی شتر را با آن می‌بندند. و جمله «اعقل عقلک» مفهومش این است که عقل خود را مهار کن و در مسیر صحیح قرار بده و اندیشه خود را به کار گیر.

۲. «تَنَحَّ» از ریشه «تَنَحَّى» به معنای کناره‌گیری کردن و دور شدن و دست کشیدن از کاری گرفته شده و ماده اصلی آن «نحو» به معنای قصد کردن است.

۳. «رحب» به معنای وسیع بودن و گستردگی و گشایش است.

راه سلامت را در پیش گرفته‌ای و آسوده خواهی زیست. به عکس مردم بر تو تنگ خواهند گرفت و رسوای خاص و عام خواهی شد.

آن‌گاه برای اینکه ابوموسی گمان نکند نقش او در حکومت اسلامی بسیار مهم است و اگر او کنار برود همه چیز به هم می‌ریزد، امام به او گوشزد کرد که تو از اینها کوچک‌تری، می‌فرماید: «اگر تو در خواب فرو روی سزاست که دیگران انجام وظیفه کنند و آنچنان به دست فراموشی سپرده شوی که نگویند فلانی کجاست»؛ (فِبِالْحَرِيِّ^۱ لَتُكْفَيْنَ وَأَنْتَ نَائِمٌ، حَتَّى لَا يُقَالَ: أَيْنَ فُلَانٌ).

این سخن شبیه چیزی است که در قرآن مجید آمده است: «وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ»؛ هرگاه (از فرمان خدا) سرپیچی کنید خداوند گروه دیگری را به جای شما می‌آورد که مانند شما نخواهند بود».^۲

در پایان نامه امام علیه السلام برای تأکید به آنچه در این نامه بیان فرموده می‌گوید: «به خدا سوگند این راه (که ما می‌رویم) راه حقی است که به دست مرد حق انجام می‌گیرد و من باکی ندارم که خدا شناسان (همچون تو) چه کار می‌کنند. والسلام»؛ (وَاللَّهِ إِنَّهُ لِحَقٌّ مَعَ مُحِقٍّ، وَمَا أَبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ، وَالسَّلَامُ).

اشاره به اینکه ما در مسیر و هدف خود کمترین تردیدی نداریم باید برویم و این آتش فتنه را خاموش کنیم، خواه ملحدان و منافقان ظاهر مسلمان با ما همراهی کنند یا نکنند؛ خدا یار و یاور ماست و روسیاهی برای آن گروه منافق است.

ابن ابی الحدید در ذیل جمله بالا «وَاللَّهِ إِنَّهُ لِحَقٌّ مَعَ مُحِقٍّ» می‌گوید: گویا اشاره به حدیث معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ مَا

۱. «الْحَرِيِّ» به معنای سزاوار و شایسته است از ریشه «حَرَى» بر وزن «جفا» به معنای سزاوار بودن گرفته شده است.

۲. محمد، آیه ۳۸.

دار؛ خدایا حق را با او همراه کن هر گونه که حرکت کند»^۱ (این حدیث نشان می‌دهد که امیر مؤمنان علی علیه السلام همیشه با حق بود و حق با او بود و او محور گردش حق محسوب می‌شد).

جالب اینکه ابو موسی بعد از داستان حکمین و رسوایی که به بار آورد در جامعه اسلامی منفور شد و چنان به فراموشی سپرده شد که مورخان دربارهٔ محل قبر و تاریخ وفات او اختلاف زیادی دارند.^۲

نکته

شناسایی بیشتر ابوموسی

ابوموسی اشعری شخص عجیبی بود؛ ظاهرالصلاح ولی در باطن مرموز، آشکارا زاهد و بی‌اعتنا به دنیا و در باطن طالب و راغب.

مورخ مشهور، ابن اثیر، در کتاب کامل در حوادث سال بیست و نه هجری چنین نقل می‌کند که در این سال عثمان ابوموسی اشعری را از فرمانداری بصره عزل کرد و سبب عزلش این بود که اهالی منطقهٔ ایزج و جمعی از اکراد در سال سوم خلافت عثمان از اسلام خارج شده، و به کفر پیوستند، ابوموسی فرمان داد که مردم آمادهٔ جهاد شوند و از جمله دربارهٔ جهاد با پای پیاده سخنان بلیغی گفت تا آنجا که بعضی از صاحبان مرکب، مرکب خود را رها کردند و آماده شدند با پای پیاده به میدان جهاد بروند؛ ولی گروه دیگری گفتند ما عجله نمی‌کنیم ببینیم ابوموسی خود، چه می‌کند اگر عملش با سخنش هماهنگ بود ما هم همانند او رفتار می‌کنیم. هنگامی که ابوموسی از قصر دارالاماره خارج شد اموال خود را نیز بر روی چهل استر با خود آورد. جمعی آمدند عنان مرکب او را گرفتند و گفتند

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۷، ۲۴۹.

۲. برای توضیح بیشتر به استیعاب، ج ۴، ص ۱۷۶۳ شرح حال «ابوموسی اشعری» مراجعه شود.

بعضی از این مرکب‌های اضافی را در اختیار ما بگذار و تو هم پیاده به میدان جهاد بیا همان‌گونه که ما را توصیه کردی. او با شلاق به مردم زد و گفت: دست از مرکب من بردارید و به راه خود ادامه داد. جمعی نیز نزد عثمان آمدند (و ماجرا را شرح دادند) و از او برکناری ابوموسی را درخواست کردند. او هم پذیرفت و ابوموسی را عزل کرد.^۱

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۹.

وَمِنْ كِتَابِ لِبِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ جَوَاباً

نامه‌ای از امام علیه السلام است

که در پاسخ نامه‌ای از معاویه نگاشته است.^۱

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، این نامه پاسخ نامهٔ شیطنت‌آمیزی است که معاویه برای امام نوشته است و دوازدهمین نامه‌ای است که تا کنون در نهج‌البلاغه به آن اشاره شده و با توجه به سه نامهٔ دیگری که بعداً خواهد آمد مجموع نامه‌های امام به معاویه در نهج‌البلاغه به پانزده نامه می‌رسد.

۱. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج‌البلاغه اسناد دیگری برای این نامه (غیر از نهج‌البلاغه) ذکر شده است از جمله اینکه ابن ابی‌الحدید نامهٔ معاویه به امام که نامهٔ امام پاسخ به آن است را در شرح این نامه آورده است و دلیل آن است که او نامهٔ معاویه و پاسخ امام علیه السلام را در مصدر دیگری غیر از نهج‌البلاغه یافته است. و نیز ابن قتیبه (متوفای ۲۷۶) که پیش از سید رضی می‌زیسته در کتاب الامامة والسياسة این نامه را به صورت مختصرتری آورده است. بعد از سید رضی نیز آن را «طبرسی» در احتجاج (و دیگران در کتاب‌های خود) ذکر کرده‌اند (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۴۵۶).

به هر حال بخش‌های مختلف این نامه ناظر به ادعاهای واهی و بی‌اساس معاویه است از جمله:

۱. معاویه در نامه خود می‌گوید ما فرزندان عبد مناف قرن‌ها در صلح و صفا با هم می‌زیستیم تا اینکه کارهای شما میان ما تفرقه ایجاد کرد. امام علیه السلام به او پاسخ می‌گوید که آنچه میان ما جدایی افکنده اسلام ما و بقای شما بر کفر و نفاق است.

۲. معاویه در نامه خود به کشته شدن طلحه و زبیر و تبعید عایشه از بصره به مدینه اشاره می‌کند. امام علیه السلام در پاسخ او تنها به این قناعت می‌کند که این ماجرا ارتباطی با تو ندارد اشاره به اینکه من حاکم مسلمانانم و برای اداره حکومت اسلامی و رفع نابسامانی، من باید تصمیم بگیرم.

۳. معاویه در بخش دیگری از نامه‌اش امام را تهدید به جنگ می‌کند و امام برمی‌آشوبد و می‌فرماید: به جای اینکه تو به سوی من آیی من به سوی تو می‌آیم گویا شجاعت‌های بی‌نظیر مرا در میدان‌های جنگ‌های اسلامی و ضرباتی که بر برادر و جد و دایی تو وارد ساختم فراموش کردی.

۴. در پایان نامه به مطالبی که معاویه درباره قتل قاتلان عثمان آورده اشاره می‌کند و به او می‌فرماید: تو باید نخست بیعت من را بپذیری بعد درباره قتل عثمان از من درخواست کنی تا من درباره آنان تصمیم بگیرم.

کوتاه سخن اینکه نامه در عین فشردگی به نکات تاریخی مهمی اشاره دارد که حقانیت امام و بطلان سخنان معاویه را به وضوح ثابت می‌کند.

بخش اول

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَأَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتَ مِنَ الْأُلْفَةِ وَالْجَمَاعَةِ، فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَمْسِ أَنَا آمَنَّا وَكَفَرْتُمْ، وَالْيَوْمَ أَنَا اسْتَقَمْنَا وَفْتِنْتُمْ، وَمَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلَّا كَرَهَا، وَبَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفُ الْإِسْلَامِ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ حِزْبًا. وَذَكَرْتَ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ، وَشَرَدْتُ بَعَائِشَةَ، وَنَزَلْتُ بَيْنَ الْمِصْرَيْنِ! وَذَلِكَ أَمْرٌ غِيبَتْ عَنْهُ فَلَا عَلَيْكَ، وَلَا الْعُذْرُ فِيهِ إِلَيْكَ. وَذَكَرْتَ أَنَّكَ زَائِرِي فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَقَدْ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ أُسِرَ أَحْوَكُ فَإِنْ كَانَ فِيهِ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهِ، فَإِنِّي إِنْ أَرَزُكَ فَذَلِكَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِلنَّقْمَةِ مِنْكَ! وَإِنْ تَرَزَّنِي فَكَمَا قَالَ أَحُو بَنِي أَسَدٍ:

مُسْتَقْبِلِينَ رِيَّاحَ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ بَيْنَ أَعْوَارٍ وَجُلُودٍ وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّكَ وَخَالِكَ وَأَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ.

ترجمه

اما بعد از حمد و ثنای الهی همان‌گونه که گفته‌ای ما و شما با هم الفت و اجتماع داشتیم؛ ولی در گذشته آنچه میان ما و شما جدایی افکند این بود که ما ایمان (به خدا و پیغمبرش) آوردیم و شما بر کفر خود باقی ماندید و امروز هم ما در راه راست گام بر می‌داریم و شما منحرف شده‌اید آنها که از گروه شما مسلمان شدند از روی میل نبود، بلکه در حالی بود که همه بزرگان عرب در برابر رسول خدا ﷺ تسلیم شدند و به حزب او درآمدند و نیز گفته‌ای که من طلحه و زبیر را کشته‌ام و عایشه را آواره نموده‌ام و در میان کوفه و بصره اقامت گزیده‌ام (و دارالهجرت؛ یعنی مدینه پیغمبر را رها نمودم) ولی این امری است که تو در آن

حاضر نبوده‌ای و مربوط به تو نیست و لزومی ندارد عذر آن را از تو بخواهم (به علاوه تو خود پاسخ اینها را به خوبی می‌دانی) و نیز گفته‌ای که با گروهی از مهاجران و انصار به مقابله من خواهی شتافت (کدام مهاجر و انصار) هجرت از آن روزی که برادرت (یزید بن ابی سفیان در روز فتح مکه) اسیر شد پایان یافت. با این حال اگر در این رویارویی و ملاقات شتاب داری (کمی) دست نگه دار، زیرا اگر من به دیدار تو آیم سزاوارتر است، چرا که خداوند مرا به سوی تو فرستاده تا از تو انتقام بگیرم و اگر تو به دیدار من آیی (با نیروی عظیم کوبنده‌ای روبرو خواهی شد و) چنان است که شاعر بنی اسد گفته:

«آنها به استقبال تندباد تابستانی می‌شتابند که آنان را در میان سراشیبی‌ها و تخته سنگها با سنگریزه‌هایش در هم می‌کوبد».

و (بدان) همان شمشیری که با آن بر پیکر جد و دایی و برادرت در یک میدان نبرد (در میان جنگ بدر) زدم هنوز نزد من است.

شرح و تفسیر

با توجه به اینکه تمام بخش‌های این نامه ناظر به پاسخ‌گویی از سخنان واهی معاویه در نامه‌ای است که به سوی امام نگاشت لازم است قبلاً خلاصه‌ای از متن نامه معاویه را در اینجا بیاوریم سپس به شرح نامه جوابیه امام علیه السلام پردازیم. اینک خلاصه نامه معاویه:

او در نامه خود نخست می‌گوید: ما بنی عبد مناف همه از سرچشمه واحدی سیراب می‌شدیم؛ هیچ کدام بر دیگری برتری نداشت و متحد و متفق بودیم و این امر همچنان ادامه پیدا کرد تا زمانی که تو نسبت به پسر عمویت (اشاره به عثمان است) حسد ورزیدی تا اینکه او به قتل رسید بی آنکه دفاعی از وی کنی، بلکه بر خلاف او اقدام کردی و بعد از وی مردم را به سوی خود فرا خواندی

سپس دو نفر از شیوخ مسلمانان «طلحه» و «زبیر» را به قتل رساندی در حالی که آنها (به زعم تو) جزء عشره مبشره بودند (ده نفری که بشارت بهشت به آنها داده شده بود) به علاوه ام‌المؤمنین عایشه را با خواری تبعید کردی.

سپس دارالهجره (مدینه پیغمبر) را که بهترین جایگاه بود رها ساختی و از حرمین شریفین دور شدی و به زندگی در کوفه راضی گشتی و پیش از این نیز بر دو خلیفه پیغمبر عیب می‌گرفتی و حاضر نبودی با آنها بیعت کنی و حکومت امروز تو مشکلی از مسلمانان را حل نمی‌کند و من تصمیم دارم با جمعی از مهاجران و انصار با شمشیرهای کشیده به سوی تو آیم. قاتلان عثمان را به من بسپار و خود را رهایی بخش.^۱

این نامه که مملو از تعبیرات زشت و دشنام‌ها و توهین‌های بی‌شرمانه‌ای است که ما از ذکر آن خودداری کرده‌ایم و مملو از دروغ‌ها و تهمت‌های نارواست سبب شد که امام نامه مورد بحث را در پاسخ او مرقوم دارد و به دروغ‌ها و تهمت‌های معاویه پاسخ گوید که در شرح نامه یکی بعد از دیگری خواهد آمد.

امام علیه السلام در آغاز می‌فرماید: «اما بعد از حمد و ثنای الهی همان‌گونه که گفته‌ای ما و شما با هم الفت و اجتماع داشتیم؛ ولی در گذشته آنچه میان ما و شما جدایی افکند این بود که ما ایمان (به خدا و پیغمبرش) آوردیم و شما بر کفر خود باقی ماندید و امروز هم ما در راه راست گام بر می‌داریم و شما منحرف شده‌اید»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَأَنْتُمْ عَلَىٰ مَا ذَكَرْتَ مِنَ الْأُلْفَةِ وَالْجَمَاعَةِ، فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَمْسِ أَنَا أَمَّا وَكَفَرْتُمْ، وَالْيَوْمَ أَنَا اسْتَقَمْنَا وَفُتِنْتُمْ^۲).

آن‌گاه امام علیه السلام می‌افزاید: «آنها که از گروه شما مسلمان شدند از روی میل نبود

۱. این نامه را ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه خود، ج ۱۷، ص ۲۵۱ آورده است.

۲. «فُتِنْتُمْ» از ریشه «فتنه» است که معانی متعددی دارد از جمله: آزمایش و امتحان، فریب دادن، بلا و عذاب، سوختن در آتش، ضلالت و گمراهی و شرک و بت‌پرستی است و در اینجا دو معنای اخیر مراد است.

بلکه در حالی بود که همه بزرگان عرب در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله تسلیم شدند و به حزب او درآمدند؛ «وَمَا أَسْلَمَ مُسْلِمٌ إِلَّا كَرِهًا، وَبَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفٌ ۱ الْأِسْلَامِ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حِزْبًا».

هر کس کمترین آشنایی با تاریخ اسلام داشته باشد آنچه را امام در این چند جمله فرموده است تصدیق می‌کند، زیرا همه مورخان نوشته‌اند: بنی امیه به رهبری ابوسفیان در میدان‌های نبرد اسلامی در برابر پیغمبر اکرم قرار داشتند و از هیچ کارشکنی بر ضد آن حضرت خودداری نکردند و اسلام آنها تنها در زمان فتح مکه که رسول خدا با لشکر عظیمی برای فتح مکه آمد و مکین همه تسلیم شدند صورت گرفت و به گفته «محمد عبده» در شرح نهج البلاغه اش، ابوسفیان تنها یک شب پیش از فتح مکه آن هم از ترس قتل و خوف از لشکر پیغمبر که بیش از ده هزار نفر بودند (ظاهراً) ایمان آورد در حالی که اشراف عرب قبل از آن اسلام را پذیرا شده بودند.^۲

راستی شگفت‌آور است که معاویه برای تحمیق جمعی از شامیان ساده لوح آن زمان، یک چنین حقیقت مسلم تاریخی را انکار می‌کند و به مغالطه می‌پردازد. عجیب اینکه - هرچند از یک نظر عجیب نیست - سخن معاویه در برابر امام دقیقاً همان چیزی است که ابو جهل در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت؛ او می‌گفت: قریش همه با هم متحد بودند تا اینکه محمد آمد و میان آنها تفرقه افکند.^۳

۱. «أَنْفٌ» همان‌طور که در شرح این کلام آمده است در اصل به معنای بینی است؛ ولی در ادبیات عرب گاه کنایه از آغاز چیزی و گاه کنایه از افراد و اشخاص برجسته است، از این رو شارحان نهج البلاغه هر کدام یکی از این دو معنا را انتخاب کرده‌اند ولی با توجه به کلمه «کله» معنای دوم مناسب‌تر است؛ یعنی برجستگان عرب همگی اسلام را پذیرفتند. البته اگر نسخه «حزباً» به جای «حزباً» پذیرفته شود معنای جمله چنین خواهد بود: «شما بنی امیه اسلام را بعد از آن پذیرفتید که در تمام سال‌های آغازین اسلام با پیغمبر اسلام می‌جنگیدید».

۲. شرح نهج البلاغه محمد عبده، ذیل نامه مورد بحث.

۳. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۴، ص ۲۵۲.

تعبیر به «کَرِهًا»؛ (پذیرش اسلام آنها از روی اکراه بود) اشاره به این است که ابوسفیان در فتح مکه ظاهراً ایمان آورد؛ ولی در دل ایمانی نداشت. شاهد این مدعا این است که عباس عموی پیغمبر در حالی که سوار بر مرکب رسول خدا بود در اطراف مکه به دنبال کسی می‌گشت که نزد قریش بفرستد تا آنها را به عذرخواهی نزد پیغمبر اکرم فرا خواند و فتح مکه بدون خونریزی پایان گیرد. ناگهان ابوسفیان را دید. به او گفت پشت سر من سوار شو تا تو را نزد پیامبر خدا ببرم و امان نامه از آن حضرت برای تو بگیرم. هنگامی که ابوسفیان نزد پیامبر آمد آن حضرت اسلام را بر او عرضه داشت او قبول نکرد. عمر گفت: یا رسول الله اجازه بده گردنش را بزنم و عباس به دلیل خویشاوندی که با او داشت مانع شد عرض کرد: یا رسول الله او فردا اسلام می‌آورد و فردا او را نزد پیغمبر اکرم آورد. پیامبر بار دیگر اسلام را بر او عرضه کرد. ابوسفیان باز هم خودداری کرد. عباس آهسته زیر گوش او گفت: ای ابوسفیان هرچند به دل نمی‌گویی؛ اما به زبان گواهی ده که خداوند یگانه است و محمد رسول خداست که اگر نگویی جانت (به علت جنایت‌هایی که از پیش مرتکب شده‌ای) در خطر است. ابوسفیان از روی اکراه و ترس شهادتین را بر زبان جاری کرد. این در حالی بود که ده هزار نفر لشکر اسلام گرداگرد آن حضرت را گرفته بودند و تعبیر به «حزباً» اشاره به همین است.^۱

تعبیر به «أَنْفُ الْإِسْلَامِ؛ بینی اسلام» کنایه از ایمان آوردن اشراف عرب به پیغمبر اکرم است زیرا این واژه در ادبیات عرب گاه در این گونه موارد به کار می‌رود.

به این ترتیب، امام پاسخ کوبنده‌ای به بخش اول نامه معاویه داده است.

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ذیل نامه مورد بحث. طبری نیز در تاریخ خود (ج ۲، ص ۳۳۱) نیز اشاره‌ای به این معنا دارد.

آن‌گاه تهمت دیگری را که معاویه در نامه خود آورده یاد می‌کند و می‌فرماید: «و نیز گفته‌ای که من طلحه و زبیر را کشته‌ام و عایشه را آواره نموده‌ام و در میان کوفه و بصره اقامت گزیده‌ام (و دارالهجرة؛ یعنی مدینه پیغمبر را رها نمودم) ولی این امری است که تو در آن حاضر نبوده‌ای و مربوط به تو نیست و لزومی ندارد عذر آن را از تو بخواهم (به علاوه تو خود پاسخ اینها را به خوبی می‌دانی)؛» (وَذَكَرْتُ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ، وَشَرَّدْتُ^۱ بِعَائِشَةَ، وَنَزَلْتُ بَيْنَ الْمِصْرَيْنِ^۲! وَذَلِكَ أَمْرٌ غَبَّتْ عَنْهُ فَلَا عَلَيْكَ، وَلَا أَعُذُّ فِيهِ إِلَيْكَ).

همه می‌دانیم عامل قتل طلحه و زبیر در واقع خودشان بودند که نخست با امام بیعت کردند و بعد بر او شوریدند و آتش جنگ جمل را برافروختند و نیز همه می‌دانیم عایشه با پای خود و با میل خود شورشیان بصره را همراهی کرد و امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نهایت جوانمردی را به خرج داد و با احترام کامل برای احترام به پیغمبر خدا او را به مدینه بازگرداند و به یقین معاویه تمام اینها را می‌دانسته؛ ولی هدفش فتنه‌انگیزی در میان شامیان بوده است و قاعدتاً دستور می‌داد نامه‌اش را بر فراز تمام منابر شام بخوانند و شامیان ناآگاه زمان را بر ضد علی (علیه السلام) بشورانند و اگر امام (علیه السلام) جواب مشروحی به معاویه نداد به سبب این بود که توضیح واضح محسوب می‌شد از این رو با بی‌اعتنایی به او فرمود: اینها به تو مربوط نیست.

ابن ابی‌الحدید در اینجا تعبیرات جالبی دارد که شایسته ذکر است، می‌گوید: جواب مشروح به معاویه در اینجا این است که طلحه و زبیر خودشان سبب قتل خود شدند به سبب سرکشی و فتنه‌انگیزی و شکستن بیعت؛ اگر آنها در مسیر

۱. «شَرَّدْتُ» از ریشه «تشرید» در اصل به معنای رم دادن و فراری دادن است و گاه به معنای تبعید نمودن و آواره ساختن نیز می‌آید.

۲. «الْمِصْرَيْنِ» به معنای دو شهر، در اینجا اشاره به کوفه و بصره است.

صحیح قرار می‌گرفتند سالم می‌ماندند و هر کس به حق کشته شود خونش هدر است.

سپس می‌افزاید: اما اینکه آنها از شیوخ اسلام بودند جای شک نیست ولی گاهی عیب، دامان شخص بزرگ را هم می‌گیرد و اصحاب ما معتقدند که آنها توبه کردند و با حال ندامت از آنچه در جنگ جمل انجام دادند از دنیا رفتند و ما نیز چنین می‌گوییم، بنابراین آنها بر اساس توبه اهل بهشتند و اگر توبه نکرده بودند، بیچاره بودند زیرا خداوند با کسی در مورد اطاعت و تقوا دوستی خاصی ندارد؛ اما اینکه آنها جزء عشره مبشره بودند و وعده بهشت به آنها داده شده بود این وعده مشروط بود؛ مشروط به حسن عاقبت و اگر ثابت شود که آنها توبه کردند وعده مزبور محقق است (ولی ابن ابی الحدید روشن نساخته که آیا می‌شود انسان سبب ریختن خون هفده هزار نفر شود و سپس با یک استغفار، خداوند گناهان او را ببخشد؟!).

سپس می‌افزاید: اما در مورد عایشه امام علیها السلام او را تبعید نکرد، بلکه او خودش را به این سرنوشت گرفتار نمود، زیرا اگر در منزلش نشسته بود (آن‌گونه که قرآن دستور داده است) در میان اعراب و کوفیان خوار و بی‌مقدار نمی‌شد. اضافه بر این، امیر مؤمنان علی علیه السلام بعد از جنگ او را گرامی داشت و کاملاً احترام کرد و اگر عایشه چنین رفتاری را با عمر کرده بود و مرتکب اختلاف‌افکنی و فتنه‌انگیزی شده بود و عمر به او دست می‌یافت او را می‌کشت و قطعه قطعه می‌کرد؛ ولی علی علیه السلام دارای حلم و بزرگواری خاصی بود.^۱

شایان توجه اینکه «احمد زکی صفوة» بنا به نقل «سید عبد الزهراء خطیب» (صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه) می‌گوید: عایشه خودش خود را آواره کرد؛ به سوی بصره به عنوان خونخواهی عثمان آمد و آن مشکلات را برای خود فراهم

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۵۴.

ساخت؛ ولی علی (علیه السلام) هنگامی که طرفداران عایشه متلاشی شدند به برادر عایشه محمد بن ابی بکر گفت: خیمه‌ای بزن و با دقت خواهرت را در آنجا واری کن بین کاملاً سالم است و جراحی به او نرسیده. محمد چنین کرد و گواهی داد: عایشه مشکلی ندارد. سپس امام (علیه السلام) دستور داد او را با احترام تمام به مدینه باز گردانند و آنچه از مرکب و زاد و توشه لازم بود با او بفرستند و چهل نفر از زنان شناخته شده بصره را دستور داد که او را تا مدینه همراهی کنند.^۱

به عقیده ما این محبت و احترامی که حضرت نسبت به عایشه در برابر آن همه خلاف کاری انجام داد کافی بود که عایشه تا آخر عمر خود را مدیون امام بداند؛ ولی تاریخ می‌گوید: او حق شناسی نکرد و همچنان به مخالفتش ادامه داد.

از جمله ایرادهایی که معاویه در نامه خود به آن حضرت گرفته بود این بود که چرا مدینه، شهر پیامبر را رها کرده‌ای و به کوفه و بصره آمدی؛ جایی با آن عظمت را رها کردن و به چنین مکانی منتقل شدن کار درستی نیست.

به یقین نیت معاویه این بود که علی (علیه السلام) در مدینه بماند و به علت بُعد طریق، او بر تمام شام و عراق مسلط گردد و آمدن امام به کوفه نقشه‌های شوم او را بر هم زد.

شاهد این سخن آنکه معاویه قبلاً به «زبیر» نوشته بود که من در شام برای تو بیعت گرفتم و بعد از تو برای «طلحه»؛ به سراغ عراق بروید و آنجا را تصرف کنید در این صورت تمام عراق و شام در اختیار شماست.^۲

معاویه به آنچه در این زمینه گفته بود بسنده نکرد، بلکه تعبیر زشتی را در اینجا به کار برد و گفت: «در حدیث پیغمبر آمده است: هر کس از مدینه خارج

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۵۶. طبری نیز در تاریخ خود در ج ۳، ص ۵۴۷ شبیه همین معنا را نقل کرده است.

۲. البدء و التاريخ مقدسی، ج ۵، ص ۲۱۱.

شود خبیث و آلوده است» غافل از اینکه این حدیث قبل از هر کس خود معاویه را شامل می‌شود و همچنین طلحه، زبیر و عایشه را که معاویه نسبت به آنها عشق می‌ورزید. اضافه بر این بعضی از بزرگان و صالحان اصحاب پیغمبر همچون ابوذر، سلمان و ابن مسعود و غیر آنها از مدینه خارج شدند و در شهرهای دور و نزدیک چشم از جهان فرو بستند.

درست است که مجاورت با قبر رسول الله دارای برکاتی است؛ اما وظیفه امام این است که برای خاموش کردن آتش فتنه گاهی از مجاورت آن قبر نورانی چشم بپوشد و به مناطقی که بهتر می‌توان آتش فتنه را خاموش کرد قدم بگذارد. ولی امام علیه السلام در پاسخ معاویه تنها به این نکته قناعت فرمود که این امر ارتباطی به تو ندارد، زیرا مسأله واضح‌تر از آن بود که نیاز به شرح و تفصیل داشته باشد. تعبیر امام به «ذَلِكَ أَمْرٌ غِيبَتْ عَنْهُ فَلَا عَلَيْكَ؛ این امری است که تو از آن غایب بودی و چیزی بر تو نیست» کنایه از این است که ربطی به تو ندارد که گاه در فارسی در تعبیرات عامیانه می‌گوییم: «فضولی موقوف».

سپس امام علیه السلام از تهدید معاویه که تهدیدی توأم با مغالطه و سفسطه بود پاسخ می‌دهد و می‌فرماید: «و نیز گفته‌ای که با گروهی از مهاجران و انصار به مقابله من خواهی شتافت (کدام مهاجر و انصار) هجرت از آن روزی که برادرت (یزید بن ابی سفیان در روز فتح مکه) اسیر شد پایان یافت»؛ (وَذَكَرْتَ أَنَّكَ زَائِرِي فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَقَدْ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ أُسِرَ أَخُوكَ).

می‌دانیم اطرافیان معاویه و یاران نزدیک او و حتی خود او جمعی از بازماندگان دوران جاهلیت عرب بودند، همان‌هایی که تا روز فتح مکه مقاومت نمودند، هنگامی که همه مقاومت‌ها در هم شکست اظهار ایمان کردند و پیغمبر اکرم فرمان آزادی آنها را صادر فرمود و به همین جهت «طُلُقَاء» نامیده شدند.

از سویی دیگر می‌دانیم مهاجران افرادی بودند که پیش از فتح مکه ایمان

آوردند و به پیغمبر اکرم در مدینه ملحق شدند و انصار کسانی بودند که از آنها حمایت کردند، ولی هنگامی که مکه فتح شد و آن منطقه از حجاز یکپارچه در اختیار پیغمبر قرار گرفت دیگر هجرت مفهومی نداشت، از این رو پیغمبر اکرم فرمود: «لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ»^۱.

جالب اینکه در روز فتح مکه برادر معاویه به نام «یزید بن ابوسفیان» و جماعتی در گوشه‌ای از مکه تصمیم بر مقاومت در برابر لشکر اسلام گرفتند. پیامبر گروهی را فرستاد و آنها را در هم شکست و برادر معاویه اسیر شد. خود معاویه نیز جزء طُلُقا بود.

افزون بر این ابوسفیان نیز در روز فتح مکه همانند اسیری همراه عباس عموی پیغمبر به خدمت حضرت رسید و اسلام را ظاهراً پذیرفت و پیامبر او را عملاً آزاد ساخت. این موضوع با نسخه دیگری که از نهج البلاغه در دست است که به جای «أُخُوکَ» واژه «أَبُوکَ» آمده سازگار است.^۲

به هر حال نه معاویه و نه پدر و برادرش جزء مهاجران بودند و نه اطرافیان او بلکه آنها بقایای دوران کفر و بت پرستی محسوب می شدند این در حالی بود که گرداگرد علی علیه السلام گروه عظیمی از مهاجران و انصار مشاهده می شدند.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود می نویسد که در اطراف معاویه کسی از مهاجران نبود و از انصار فقط دو نفر بودند که طمع در دنیا، آنها را به پیروی از معاویه کشانده بود در حالی که همراه امام علیه السلام نهصد نفر از انصار و هشتصد نفر از مهاجران بودند؛ لشکر معاویه را بنی امیه و گروهی از منافقانی که همراه ابوسفیان با رسول خدا جنگیدند تشکیل می داد (ولی اصحاب علی علیه السلام مجاهدان راستین

۱. این حدیث در کافی از امام صادق علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده است. (اصول کافی، ج ۵، ص، ۴۴۳،

ج ۵) و در کتب اهل سنت نیز در کتاب استیعاب، ج ۲، ص ۷۲۰ و صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۱۰ آمده است.

۲. علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود، ج ۴، ص ۲۶۰ این نسخه را ترجیح داده است.

اسلام بودند) و این جای تعجب نیست، زیرا علی علیه السلام ادامه وجود مبارک پیغمبر اکرم بود در حالی که معاویه ادامه پدرش ابوسفیان (دشمن شماره یک اسلام) بود.^۱

امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «با این حال اگر در این رویارویی و ملاقات شتاب داری (کمی) دست نگه دار، زیرا اگر من به دیدار تو آیم سزاوارتر است، چرا که خداوند مرا به سوی تو فرستاده تا از تو انتقام بگیرم و اگر تو به دیدار من آیی (با نیروی عظیم کوبنده‌ای روبه‌رو خواهی شد و) چنان است که شاعر بنی اسد گفته:

آنها به استقبال تندباد تابستانی می‌شتابند که آنان را در میان سراشیبی‌ها و تخته سنگها با سنگریزه‌هایش در هم می‌کوبد.

و (بدان) همان شمشیری که با آن بر بیکر جد و دایی و برادرت در یک میدان نبرد (در میان جنگ بدر) زدم هنوز نزد من است»؛ (فَإِنْ كَانَ فِيهِ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهْ^۲، فَإِنِّي إِنْ أَرَزَكَ فَذَلِكَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِلنَّقْمَةِ مِنْكَ! وَإِنْ تَزُرْنِي فَكَمَا قَالَ أَحُو بَنِي أَسَدٍ:

مُسْتَقْبِلِينَ رِيَّاحَ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ
بِحَاصِبٍ^۳ بَيْنَ أَعْوَارٍ^۴ وَجُلْمُودٍ^۵
وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ^۶ بِجَدِّكَ وَخَالِكَ وَأَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ).

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۱.

۲. «اسْتَرْفِهْ» از ریشه «رفاهیه» به معنای زندگی آرام و راحت‌بخش است، بنابراین جمله «اسْتَرْفِهْ» مفهومی است که آسوده باش.

۳. «حَاصِبٍ» به معنای طوفان و بادی است که سنگریزه‌ها را به حرکت در می‌آورد و پشت سر هم بر جایی می‌کوبد و در اصل از «حِصْبَاء» به معنای سنگریزه گرفته شده است.

۴. «أَعْوَارٍ» جمع «عُور» بر وزن «فور» به معنای سراشیبی و قعر چیزی است.

۵. «جُلْمُودٍ» به معنای تخته سنگ است.

۶. «أَعْضَضْتُ» از ریشه «أَعْضَضَ» و «عَضَّ» به معنای گزیدن گرفته شده و «أَعْضَضَ» به معنای چیزی را به گزیدن وادار کردن است و در اینجا اشاره به ضربات شمشیر است.

اشاره به اینکه دست از تهدیدهای توخالی بر دار؛ تو که علی را در میدان جنگ‌ها دیده‌ای؛ تنها در یک میدان جنگ بدر سه نفر از نزدیکان تو که در صفوف مشرکان و دشمنان اسلام بودند با ضربات او بر خاک افتادند؛ جدت «قطبة بن ربیع»، دائیت «ولید بن عتبه» و برادرت «حنظلة بن ابی سفیان». چنین مرد جنگی را نمی‌توان با این گونه تهدیدها به وحشت انداخت و امام عملاً شجاعت خود و یارانش را در میدان صفین - افزون بر میدان جمل و نهر روان - به شامیان نشان داد که اگر حیلۀ عمرو عاص و ساده‌لوحی جمعی از مردم فریب‌خورده کوفه نبود جنگ به طور کامل به نفع امام پایان یافته بود.

* * *

بخش دوم

وَإِنَّكَ وَاللَّهِ مَا عَلِمْتَ الْأَعْلَفُ الْقَلْبِ، الْمُقَارِبُ الْعَقْلِ؛ وَالْأُولَى أَنْ يُقَالَ لَكَ:
إِنَّكَ رَقِيتَ سُلْمًا أَطْلَعَكَ مَطْلَعِ سُوءٍ عَلَيْكَ لَا لَكَ، لِإِنَّكَ نَشَدْتَ غَيْرَ ضَالَّتِكَ،
وَرَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِكَ، وَطَلَبْتَ أَمْرًا لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَلَا فِي مَعْدِنِهِ، فَمَا أَبْعَدَ
قَوْلَكَ مِنْ فِعْلِكَ!! وَقَرِيبٌ مَا أَشْبَهْتَ مِنْ أَعْمَامٍ وَأَخْوَالٍ! حَمَلْتَهُمُ الشَّقَاوَةَ،
وَتَمَنَّى الْبَاطِلِ، عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَصُرِعُوا
مَصَارِعَهُمْ حَيْثُ عَلِمْتَ، لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيمًا، وَلَمْ يَمْنَعُوا حَرِيمًا، بِوَقْعِ سَيْوِفٍ
مَا خَلَا مِنْهَا الْوَعَى، وَلَمْ تَمَاشِهَا الْهُوَيْنَى وَقَدْ أَكْثَرْتَ فِي قَتْلَةِ عَثْمَانَ، فَادْخُلْ
فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ، أَحْمِلْكَ وَإِيَاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ
تَعَالَى؛ وَأَمَّا تِلْكَ الَّتِي تَرِيدُ فَإِنَّهَا خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ،
وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ.

ترجمه

به خدا سوگند می دانم تو مردی پوشیده دل و ناقص العقل هستی و سزاوار
است درباره تو گفته شود که از نردبانی بالا رفته ای که تو را به پرتگاه خطرناکی
کشانده و به زیان توست نه به سود، تو زیرا تو به دنبال غیر گمشده خود هستی
و گوسفندان دیگری را می چرانی و مقامی را می طلبی که نه سزاوار آن هستی و نه
در معدن و کانون آن قرار داری. چقدر گفتار و کردارت از هم دور است! و چقدر
تو با عموها و دایی های (بت پرست) شباهت نزدیک داری همان ها که شقاوت
و تمنای باطل و ادارشان ساخت که (آیین) محمد ﷺ را انکار کنند و همان گونه
که می دانی (با او ستیزه کرده اند تا) به خاک و خون غلطیدند و در برابر

شمشیرهایی که میدان نبرد هرگز از آن خالی نبوده و سستی در آن راه نمی‌یافته نتوانستند در مقابل بلای بزرگ از خود دفاع کنند و یا از حریم خود حمایت نمایند. تو درباره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتی بیا نخست همچون سایر مردم با من بیعت کن سپس درباره آنها (قاتلان عثمان) نزد من طرح شکایت نما تا من بر طبق کتاب الله میان تو و آنها داوری کنم؛ اما آنچه را تو می‌خواهی همچون خدعه و فریب دادن طفلی است که در آغاز از شیر باز گرفتن است. سلام و درود بر آنها که لیاقت آن را دارند.

شرح و تفسیر

امام علیه السلام در این بخش از نامه روی سخن را به معاویه کرده و او را زیر رگبار شدیدترین ملامت‌ها و سرزنش‌ها گرفته است. می‌فرماید: «به خدا سوگند می‌دانم تو مردی پوشیده دل و ناقص العقل هستی»؛ (وَإِنَّكَ وَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ الْأَعْلَفُ الْقَلْبِ، الْمُقَارِبِ الْعَقْلِ).

تعبیر به «الْأَعْلَفُ الْقَلْبِ» به این معناست که قلب تو در غلاف قرار گرفته و چیزی به آن منتقل نمی‌شود و درک نمی‌کند. همان‌گونه که در قرآن مجید از زبان بعضی از کفار یهود آمده است که به عنوان استهزا می‌گفتند «﴿قُلُوبُنَا غُلْفٌ﴾؛ یعنی ما چیزی از سخنان تو سر در نمی‌آوریم».^۲

تعبیر به «الْمُقَارِبِ الْعَقْلِ» اشاره به کم عقلی معاویه است، زیرا «مقارب» به معنای چیزی است که حد وسط میان خوب و بد و به بیان دیگر دارای کمبود باشد؛ یعنی عقل تو کمبودی دارد و ناقص است که این گونه سخنان دور از منطق را بر زبان یا قلم جاری می‌سازی.

۱. «الاعْلَف» به معنای چیزی است که در غلاف است و از ریشه «غلاف» گرفته شده است این واژه از صفات مشبیه است که مفرد و جمع در آن یکسان است.

۲. بقره، آیه ۸۸.

آن‌گاه می‌افزاید: «سزاوار است درباره‌ تو گفته شود که از نردبانی بالا رفته‌ای که تو را به پرتگاه خطرناکی کشانده و به زیان توست نه به سود تو، زیرا تو به دنبال غیر گمشده خود هستی و گوسفندان دیگری را می‌چرانی و مقامی را می‌طلبی که نه سزاوار آن هستی و نه در معدن و کانون آن قرار داری»؛ (وَالْأَوْلَىٰ أَنْ يُقَالَ لَكَ: إِنَّكَ رَقِيتَ سُلْمًا أَطْلَعَكَ مَطْلَعَ سُوءٍ عَلَيْكَ لَا لَكَ، لِإِنَّكَ نَشَدْتَ^۱ غَيْرَ ضَالَّتِكَ^۲، وَرَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِكَ^۳، وَطَلَبْتَ أَمْرًا لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَلَا فِي مَعْدِنِهِ).

می‌دانیم معاویه همان‌طور که خودش نیز صریحاً پس از شهادت امام و سلطه بر عراق گفت علاقه شدیدی به حکومت و مقام داشت و حاضر بود همه چیز را فدای آن کند و حتی خون‌های بی‌گناهان را برای رسیدن به این هدف نامشروع بریزد؛ او با صراحت می‌گفت: «مَا قَاتَلْتُمْ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَإِنَّمَا قَاتَلْتُمْ لِاتِّمَارٍ عَلَيْكُمْ عَلَى رِقَابِكُمْ؛ من با شما پیکار نکردم که نماز بخوانید و زکات بدهید و حج به جا آورید من برای این پیکار کردم که بر شما حکومت کنم و برگردن شما سوار شوم».^۴ در حالی که هیچ‌گونه صلاحیت و شایستگی برای خلافت پیغمبر نداشت؛ از این رو امام علیه السلام نخست با این دو تشبیه (غیر گمشده خود را می‌طلبی و گوسفندان دیگران را می‌چرانی) و سپس با تصریح به او گوشزد می‌فرماید که تو نه اهلیت برای این کار داری و نه در معدن نبوت پرورش یافته‌ای. اشاره به اینکه حکومت پیامبر حکومتی ظاهری چون پادشاهان دنیا نیست، بلکه حکومتی روحانی و معنوی است که تنها شایسته کسانی است که در

۱. «نَشَدْتَ» از ریشه «نَشَدَ» بر وزن «نَشَرَ» به معنای یاد آوردن و نیز طلب کردن شیء گمشده است.

۲. «ضَالَّةً» به معنای گمشده است.

۳. «سَائِمَةً» به معنای چهارپایی است که در بیابان می‌چرد.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴. این سخن معاویه را تنها ابن ابی‌الحدید نقل نکرده بلکه عدّه زیادی از مورخان و محدثان اهل سنت در کتاب‌های خود آورده‌اند از جمله: ابن‌کثیر در البدایة والنهایه، ج ۸، ص ۱۴۰ و ابن‌عساکر در تاریخ دمشق، ج ۵۹، ص ۱۵۱ و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۴۶ و جمعی دیگر.

آن معدن پرورش یافته و علم و تقوای لازم را از آنجا کسب کرده‌اند.
آن‌گاه امام در ادامه این سخن خطاب به معاویه می‌فرماید: «چقدر گفتار و کردارت از هم دور است!»؛ (فَمَا أَبْعَدَ قَوْلِكَ مِنْ فِعْلِكَ!!).

اشاره به اینکه تو از یک سو ادعای خونخواهی عثمان می‌کنی و از سوی دیگر بر امام و پیشوای خود که قاطبه مردم با او بیعت کرده‌اند به مبارزه برمی‌خیزی در حالی که مشروعیت ظاهری امام و پیشوای تو از مشروعیت ظاهری خلافت عثمان بسیار روشن‌تر است. معلوم نیست تو با خلیفه مسلمانان موافقی یا مخالف. این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که منظور از تضاد قول و فعل معاویه این است که از یک سو می‌خواهد حمایت از خلیفه (عثمان) کند و خود را جانشین او بداند و از سوی دیگر آشکارا اعمالی بر خلاف شرع انجام می‌دهد مانند پوشیدن لباس ابریشمی و نوشیدن شراب و ریختن خون بی‌گناهان.

سپس می‌فرماید: «چقدر تو با عموها و دایی‌های (بت‌پرست) شباهت نزدیک داری همان‌ها که شقاوت و تمنای باطل و ادارشان ساخت که (آیین) محمد صلی الله علیه و آله را انکار کنند و همان‌گونه که می‌دانی (با او ستیزه کرده‌اند تا) به خاک و خون غلطیدند و در برابر شمشیرهایی که میدان نبرد هرگز از آن خالی نبوده و سستی در آن راه نمی‌یافته است نتوانستند در مقابل بلای بزرگ از خود دفاع کنند و یا از حریم خود حمایت نمایند»؛ (وَقَرِيبٌ مَا أَشْبَهْتَ مِنْ أَعْمَامٍ وَأَخْوَالٍ! حَمَلْتَهُمُ الشَّقَاوَةَ، وَتَمَنَّى الْبَاطِلِ، عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله فَصُرِعُوا مَصَارِعَهُمْ^۱ حَيْثُ عَلِمْتَ، لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيمًا، وَلَمْ يَمْنَعُوا حَرِيمًا، بَوَّعَ سَيْوْفٍ مَا خَلَا مِنْهَا الْوَعْيُ^۲،

۱. «مَصَارِعُ» از ریشه «صَرَغ» بر وزن «فَرَع» به معنای به زمین افکندن است و «مَصَارِعُ» جمع «مَصْرَع» به محلی که شخصی بر زمین می‌افتد و یا به قتلگاه شهیدان گفته می‌شود.

۲. «الْوَعْيُ» به معنای سر و صدایی است که از جنگجویان در میدان جنگ ظاهر می‌شود و به صدای گروه زنبوران نیز «وَعْيُ» گفته می‌شود و گاه به صورت کنایه از جنگ یا میدان نبرد استعمال می‌گردد و در عبارت بالا همین معنا اراده شده است.

وَلَمْ تُمَاشِهَا^۱ الْهُؤَيْنِي^۲.

منظور از «اعمام»؛ (عموها و عمه‌ها) به گفته بعضی همسر ابولهب «ام جمیل» و منظور از «اخوان»؛ (دایی‌ها) «ولید بن عتبه» است؛ ولی با توجه به اینکه «اعمام» غالباً جمع عمو است و اطلاق آن به عنوان تغلیب بر عمه‌ها کم است و «اخوان» نیز جمع است و بعید به نظر می‌رسد که بر یک نفر اطلاق شود به علاوه «ام جمیل» به قتل نرسید، از این رو بعضی از محققان گفته‌اند: منظور در اینجا عموها و دایی‌های پدر و مادر معاویه است، بلکه گاه به تمام نزدیکان پدر و مادر اعمام و اخوال می‌گویند که آنها متعدد بوده‌اند.^۳

در واقع امام می‌خواهد قداست خیالی معاویه را در هم بشکند و بر ادعای او در طرفداری از اسلام و خلفا خط بطلان کشد و به او نشان دهد که تو باقی مانده دشمنان قسم خورده اسلام هستی و گواهِش اینکه بسیاری از خویشانان پدری و مادری تو در صف دشمنان اسلام بودند و در میدان‌های جنگ به دست مسلمانان کشته شدند.

سپس امام علیه السلام در بخش آخر این نامه به پاسخ یکی دیگر از سخنان معاویه پرداخته می‌فرماید: «تو درباره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتی بیا نخست همچون سایر مردم با من بیعت کن سپس درباره آنها (قاتلان عثمان) نزد من طرح شکایت نما تا من بر طبق کتاب الله میان تو و آنها داوری کنم»؛ (وَقَدْ أَكْثَرْتَ فِي قِتْلَةِ عُمَانَ، فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ، أَحْمِلْكَ وَإِيَّاهُمْ عَلَيَّ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى).

این پاسخی منطقی و روشن است که امام در مقابل بهانه قتل عثمان به معاویه

۱. «لَمْ تُمَاشِهَا» از ریشه «مماشاة» گرفته شده که به معنای با چیزی همراهی کردن است. و جمله «لَمْ

تُمَاشِهَا الْهُؤَيْنِي» یعنی سستی با آن (شمشیرها) مماشات نمی‌کند و سازگار نیست.

۲. «الْهُؤَيْنِي» همان‌گونه که در نامه قبل آمده به معنای چیز کوچک، ساده و آسان است.

۳. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۴، ص ۲۶۸.

فرموده، زیرا اولاً مسأله قصاص باید در حضور حاکم شرع و بعد از طرح دعوا و اثبات آن باشد؛ کسی که هنوز حکومت اسلامی را به رسمیت نشناخته چگونه می تواند چنین تقاضایی کند.

ثانیاً حاکم اسلامی نمی تواند پیش از محاکمه عادلانه قاتلان، کسی را به دست صاحبان خون بسپارد، بلکه باید قاتلان حقیقی دقیقاً شناخته شوند سپس به قصاص اقدام گردد.

ثالثاً معاویه از صاحبان خون حساب نمی شود، بلکه این فرزندان مقتول هستند که در درجه اول باید خونخواهی کنند.

رابعاً از همه اینها گذشته قاتلان حقیقی که مورد قصاص واقع می شوند کسانی هستند که مباشر قتل بوده اند نه آنهایی که راه را برای قاتلان گشوده اند یا آنها را تشویق نموده اند و می دانیم مباشران قتل عثمان در همان روز در خانه عثمان کشته شدند^۱ و کسان دیگری که به نحوی معاونت کردند و راه را برای قتل عثمان گشودند قصاص نمی شوند.

خامساً کسی که به اوضاع آن زمان آشنا بوده می دانسته که در آن شرایط قصاص قاتلان عثمان (به فرض که قاتلانی جز آنها که کشته شده اند داشته است) غیر ممکن بوده، زیرا طرفداران قتل عثمان - همان گونه که امام در خطبه ۱۶۸ بیان فرموده - گروه عظیمی بودند که کسی نمی توانست با آنها مقابله کند و چنان که در ذیل نامه ۵۸ از اخبار الطوال دینوری نقل کرده ایم گروهی در حدود ده هزار نفر در حضور امام در مسجد در حالی که همه مسلح بودند فریاد می زدند همه ما قاتلان عثمان هستیم^۲.

ولی معاویه می خواست با این بهانه از یک سو مردم شام را بر ضد علی علیه السلام

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۳۸.

۲. اخبار الطوال، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

بشوراند و از سوی دیگری ادعا کند که جمعی از دوستان و اطرافیان امیرمؤمنان علی علیه السلام به نحوی راضی و دخیل در این قتل بوده‌اند و همه آنها باید کشته شوند در حالی که ادعای معاویه از نظر حقوق اسلامی و قوانین بشری از جهات مختلف مخدوش و بی اعتبار بود و به یقین خود او هم به این نکته توجه داشت؛ ولی چون فکر می کرد بهانه خوبی به دست آورده پیوسته آن را تکرار می کرد.

به همین دلیل امام علیه السلام در آخرین جمله می فرماید: «اما آنچه را تو می خواهی همچون خدعه و فریب دادن طفلی است که در آغاز از شیر باز گرفتن است»؛ (وَأَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُ فَإِنَّهَا خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ^۱).

اشاره به اینکه ادعای تو در طلب قاتلان عثمان نیرنگی بی ارزش است که هرکس اندک فکری داشته باشد می داند که فریبی کودکانه و بی پایه و اساس است.

آن گاه با این جمله نامه را پایان می دهد: «سلام و درود بر آنها که لیاقت آن را دارند»؛ (وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ).

کنایه از آن که تو با این اعمال و گفتار و رفتارت اهل این که سلام الهی شامل حالت شود نیستی.

نکته

آیا باز هم می گویند همه صحابه اهل بهشتند؟

در کتاب صفین نصر بن مزاحم که پیش از سید رضی می زیسته ذیل این نامه مطالب دیگری نیز آمده است که حاصلش این است: «وَلَعَمْرِي لَئِنْ نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ قَرِيْشٍ مِنْ دَمِ عَثْمَانَ وَعَلِمَ أَنَّكَ مِنَ الطُّلُقَاءِ الَّذِينَ لَا تَحِلُّ لَهُمُ الْخِلَافَةُ وَلَا تُعْرَضُ فِيهِمُ الشُّوْرَى وَقَدْ أَرْسَلْتُ إِلَيْكَ وَإِلَى مَنْ قَبْلَكَ جَرِيرَ بْنَ

۱. «فِصَال» به معنای از شیر باز گرفتن از ریشه «فصل» به معنای جدایی است.

عَبْدُ اللَّهِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ وَالْهَجْرَةِ فَبَايَعُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ (ای معاویه) به جان خودم سوگند هر گاه به عقل خود بنگری و هوا و هوس را کنار بگذاری مرا پاک‌ترین فرد قریش از خون عثمان می‌یابی (که هیچ‌گونه دخالتی در آن نداشته‌ام) و بدان تو از تلقا (کفار آزادشده روز فتح مکه) هستی که خلافت برای آنها جایز نیست و شوری نیز شامل حال آنها نمی‌شود. من جریر بن عبدالله را که مردی است اهل ایمان و از مهاجران است به سوی تو فرستادم و او نماینده من است که از تو بیعت بگیرد. با او بیعت کن و لا قوه الا بالله».

هنگامی که معاویه این نامه را خواند، جریر بن عبدالله برخاست، حمد و ثنای الهی را به جا آورد و خطاب به مردم گفت: جریان کار عثمان آنها را که حاضر و ناظر بودند خسته و ناتوان ساخته (که چرا و چه کسی او را به قتل رسانده است) پس چگونه کسانی که در آنجا حضور نداشته‌اند می‌خواهند در این رابطه قضاوت کنند؟ مردم با علی علیه السلام با رضایت کامل و بدون درگیری و اجبار بیعت کردند و طلحه و زبیر نیز در صف بیعت‌کنندگان بودند. سپس بی‌آنکه حادثه‌ای رخ داده باشد بیعت خود را شکستند. بدانید این دین تاب تحمل فتنه‌ها را ندارد و عرب در شرایطی هستند که طاقت شمشیر ندارند. دیروز در بصره آن حادثه خونین واقع شد مبادا مانند آن (دوباره) واقع شود. (بدانید) عامه مردم با علی علیه السلام بیعت کردند و ما اگر اختیار امورمان به دستمان باشد جز او را برای این کار انتخاب نخواهیم کرد و هر کس مخالفت کرده درخور سرزنش است، بنابراین ای معاویه تو هم راهی را که مردم پیموده‌اند پیما.

سپس رو به معاویه کرد و به او گفت: می‌گویی عثمان تو را بر این مقام (حکومت شام) انتخاب کرده و معزول نساخته اگر این سخن درست باشد هر کسی مقامی را که در دست دارد برای خود حفظ می‌کند و حاکمان آینده اختیاری نخواهند داشت؛ ولی بدان این مقام‌ها چنان است که هر کدام روی کار می‌آید

گذشته را نسخ می‌کند.

معاویه در پاسخ گفت: تو منتظر باش و من هم در انتظارم.

سپس در اینجا نقشه‌ای شیطانی طرح کرد و گفت: بروید مردم را از هر سو فرا خوانید. هنگامی که گروه عظیمی از مردم جمع شدند بر فراز منبر رفت و بعد از سخنان طولانی گفت: ای مردم شما می‌دانید من نماینده عمر بن خطاب و نماینده عثمان بن عفان در منطقه شما هستم و من هیچ مشکلی برای هیچ یک از شما فراهم نکرده‌ام من صاحب خون عثمانم. او مظلوم کشته شد و خداوند می‌گوید: کسی که مظلوم کشته شود و لیش حق دارد خونخواهی کند ... و من دوست دارم شما آنچه در دل دارید درباره قتل عثمان بگویید.

شامیان (ناآگاه و بی‌خبر) همگی برخاستند و گفتند: ما هم طالب خون عثمانیم و در همانجا با معاویه برای خونخواهی عثمان بیعت کردند و به او اطمینان دادند که جان و مال خود را در این راه بدهند.^۱

به راستی شیطنت عجیبی است؛ همه می‌دانند اولاً: هنگامی که حاکم قبلی از دنیا رفت اختیار تمام زمامداران به دست حاکم بعد است و در هیچ نقطه‌ای از دنیا کسی به این منطق معاویه متوسل نمی‌شود که مثلاً وزیری بگوید: مرا دولت پیشین به وزارت انتخاب کرده و همچنان وزیرم و از جای خود تکان نمی‌خورم؛ همه بر او می‌خندند.

ثانیاً عثمان نزدیکانی داشت که ولی دم او بودند و نوبت به معاویه نمی‌رسید. ثالثاً از همه جالب‌تر اینکه چون معاویه زمام حکومت را به دست گرفت به سراغ احدی از کسانی که در قتل عثمان شرکت داشتند نرفت و نشان داد که تمام آنها بهانه برای رسیدن به حکومت بود.

۱. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۶۸، روایت ۳۴۱ به نقل از واقعه صفین، ص ۲۹.

عجیب این است که با این همه رسوایی باز هم گروهی می‌گویند معاویه از صحابه بود و صحابه عادل، پاک و پاکیزه، بدون عیب و با تقوا هستند.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَيْهِ أَيْضاً

و نیز از نامه‌ای امام علیه السلام

به معاویه است.^۱

نامه در یک نگاه

همان‌طور که در سند نامه ذکر کرده‌ایم، امام این نامه را در جواب نامه دیگری از معاویه نگاشته است. کلام امام علیه السلام در این نامه به سه محور اساسی تقسیم می‌شود:

در بخش اول امام معاویه را پند داده به او می‌گوید: وقت آن رسیده است که به راه راست برگردد و دست از خدعه و نیرنگ و شبهه افکنی در برابر حق و حقیقت بردارد.

۱. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه سند دیگری غیر از نهج البلاغه برای این نامه ذکر نشده است جز اینکه از قرائن کلمات ابن ابی الحدید استفاده می‌کند منبع دیگری در دسترس او بوده که هم نامه معاویه به امام را در آن دیده و هم پاسخ امام را (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۰).

در بخش دوم به محتوای نامه‌ای که او به حضرت نوشته اشاره می‌کند و بیان می‌دارد که آن نامه آکنده از افسانه‌هایی بود که از دانش و بردباری در آن اثری یافت نمی‌شد. امام به او می‌گوید که با نوشتن این نامه به هدفی که انتظار آن را دارد نمی‌رسد و اگر هم اکنون به فکر چاره نباشد درهای نجات بر روی او بسته خواهد شد و راه چاره‌ای برای او باقی نخواهد ماند.

در بخش سوم می‌فرماید: این فکر را از سر خود بیرون کن که بتوانی والی و حاکم بر مسلمانان باشی و یا من بخشی از کشور اسلام (شام و مصر) را به تو واگذار کنم و پیش از آنکه لشکر حق بر تو پیروز شوند و راه‌های چاره به رویت بسته شود چاره‌ای بیندیش و به راه حق باز گرد.

* * *

بخش اول

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ آنَ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ، فَقَدْ سَلَكَتَ
مَدَارِجَ أَسْلَافِكَ بِإِدْعَائِكَ الْأَبَاطِيلِ، وَاقْتِحَامِكَ عُرُورَ الْمَيْنِ وَالْأَكَاذِيبِ،
وَبِانْتِحَالِكَ مَا قَدْ عَلَا عَنْكَ، وَابْتِرَازِكَ لِمَا قَدْ اخْتَزَنَ دُونَكَ، فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ،
وَجُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَدَمِكَ؛ مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ، وَمُلِيَ بِهِ
صَدْرُكَ، فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ الْمُبِينُ، وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ؟ فَاحْذَرِ
الشُّبُهَةَ وَاشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا، فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أُغْدِفَتْ جَلَابِيبَهَا وَأَعْشَتِ
الْأَبْصَارَ ظَلَمَتُهَا.

ترجمه

اما بعد از حمد و ثنای الهی زمان آن فرا رسیده است که تو از مشاهده حقایق روشن با چشم بینا بهره‌مند گردی (و ادعاهای باطل خود را کنار بگذاری) ولی (مع‌الاسف) تو همان مسیر گذشتگان خود را با ادعاهای باطل و ورود در دروغ و فریب‌افکنی و اکاذیب می‌پیمایی و آنچه بالاتر از شأن توست به خود نسبت می‌دهی و به آنچه بدان نباید بررسی (و شایسته آن نیستی) دست می‌افکنی. همه این کارها برای فرار از حق و انکار چیزی بود که پذیرش آن از گوشت و خونت برای تو لازم‌تر بود و نیز برای این بود که از چیزی که گوش تو شنیده و سینه‌ات از آن پر شده فرار کنی. آیا پس از روشن شدن حق چیزی جز گمراهی آشکار وجود دارد و آیا بعد از بیان واضح چیزی جز مغلطه‌کاری و شبهه‌افکنی تصور می‌شود؟ بنابراین از اشتباه‌کاری و غلط‌هایی که در آن است پرهیز، زیرا از دیرزمانی فتنه پرده‌های سیاه خود را گسترده و ظلمتش بر دیده‌هایی پرده افکنده است.

شرح و تفسیر

همان‌گونه که از عنوان نامه پیداست امام (علیه السلام) این نامه را در جواب نامه‌ای نوشته است که از سوی معاویه به آن حضرت بعد از جنگ نهروان و کشتن خوارج خدمت آن حضرت فرستاده شد.

به گفته ابن ابی الحدید امام (علیه السلام) در این نامه تلویحا اشاره به حدیث معروف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌کند که به آن حضرت فرمود: «أُمِرْتُ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ؛ من مأمور شدم به پیکار با پیمان شکنان و ظالمان و از دین خارج شدگان».^۱ و در بیان دیگری آمده است: «أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ».^۲

بنابراین معاویه که از این حدیث باخبر بود با دیدن جنگ‌های جمل و نهروان می‌بایست از خواب غفلت بیدار می‌شد، چرا که سخن پیامبر درباره علی (علیه السلام) و جنگ‌های او کاملاً به وقوع پیوسته بود و از این رو امام نامه را چنین آغاز می‌کند، می‌فرماید: «اما بعد از حمد و ثنای الهی زمان آن فرا رسیده است که تو از مشاهده حقایق روشن با چشم بینا بهره‌مند گردی (و ادعاهای باطل خود را کنار بگذاری)»؛ «أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَنْ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ^۴ الْبَاصِرِ^۵ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ، فَقَدْ سَلَكَتَ مَدَارِجَ^۶ أَسْلَافِكَ بِادِّعَائِكَ الْأَبَاطِيلِ».

منظور از «مَدَارِجِ أَسْلَافِ» همان برنامه‌های ابوسفیان در مقابله با پیغمبر اسلام

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۴ (این حدیث در لسان العرب نیز در ریشه «قسط» نقل شده است).

۲. مستدرک الصحيحین، ج ۳، ص ۱۳۹.

۳. «آن» فعل ماضی است از ریشه «أین» بر وزن «عین» به معنای نزدیک شده و وقتش فرا رسیده است.

۴. «اللمح» در اصل به معنای درخشیدن برق است سپس به معنای نگاه کردن سریع آمده است.

۵. «الباصر» به معنای نگاه دقیق است و این دو واژه «لمح» و «باصر» هنگامی که با هم به کار می‌رود مفهومش این است که با یک نگاه دقیق و سریع چیزی را نگریستن.

۶. «مَدَارِجِ» جمع «مَدْرَجَه» به معنای گذرگاه است.

و مسلمین و برافروختن آتش‌های جنگ‌های متعدد بر ضد مسلمانان است و همچنین جد مادری معاویه «عتبة بن ربیع» و دایی اش «ولید بن عتبه» است که همه از سران کفر، شرک، بت‌پرستی و نفاق بوده‌اند.

«ولی (مع الاسف) تو همان مسیر گذشتگان خود را با ادعاهای باطل و ورود در دروغ و فریب‌افکنی و اکاذیب می‌پیمایی و آنچه بالاتر از شأن توست به خود نسبت می‌دهی و به آنچه بدان نباید بررسی (و شایسته آن نیستی) دست می‌افکنی؛» (وَأَفْتِحَامِكَ^۱ عُرُورَ الْمَيْمِنِ^۲ وَالْأَكَاذِيبِ، وَبِأَنْتِحَالِكَ^۳ مَا قَدْ عَلَا عَنْكَ، وَابْتِرَازِكَ^۴ لِمَا قَدْ اخْتَرِنَ^۵ دُونَكَ).

منظور از ادعای باطل همان ادعای خلافت است که معاویه در شام برای خود بیعت گرفت و منظور از ورود در دروغ، فریب‌افکنی و اکاذیب، ادعای خون‌خواهی عثمان و مظلوم بودن طلحه و زبیر و عایشه است و منظور از نسبت دادن چیزی که در شأن او نیست به خود و دست انداختن به آنچه حق او نیست همان حکومت مصر و شام است که انتظار داشت امام آن دو را به او واگذار کند و آن را شرط بیعت قرار داده بود. و جمله «وَابْتِرَازِكَ...» به گفته بعضی از شارحان

۱. «اقتحام» به معنای ورود در چیزی بدون مطالعه است و بعضی به معنای ورود در چیزی با قدرت و شدت گرفته‌اند و بعضی آن را به معنای ورود در کارهای سخت و خوفناک تفسیر کرده‌اند (تفسیر اول از معجم الوسیط و تفسیر دوم از مجمع البحرین و تفسیر سوم از مفردات راغب است و تمام این تفسیرها در عبارت بالا می‌تواند جمع باشد).

۲. «الْمِیْن» در بسیاری از کتب لغت به معنای دروغ ذکر شده، بنابراین «اکاذیب» (جمع اکذوبه) تأکید بر آن است و بعضی گفته‌اند: «مِیْن» غالباً با «کذب» ذکر می‌شود و استعمال آن به تنهایی کمتر است. این احتمال نیز وجود دارد که «مِیْن» اشاره به اصل دروغ باشد و «اکاذیب» اشاره به انواع دروغ.

۳. «اَنْتِحَال» به معنای ادعا کردن چیزی است که تعلق به گوینده ندارد و گاه به معنای اعتقاد به چیزی داشتن و آن را به عنوان مذهب خود پذیرفتن آمده است و در جمله بالا به همین معنا به کار رفته است.

۴. «ابْتِرَاز» در اصل به معنای ربودن یا دزدیدن آمده است و ضرب‌المثلی در عرب است که می‌گوید: «مَنْ عَزَّ بَرًّا» یعنی کسی که غلبه کند اشیا را از دیگران می‌رباید.

۵. «اَخْتَرِنَ» یعنی ذخیره شده است و «اَخْتَرِنَ دُونَكَ» یعنی برای دیگری ذخیره شده است از ریشه «خَرَنَ» به معنای چیزی را در جایی ذخیره کردن.

نهج البلاغه می‌تواند اشاره به بیعتی باشد که معاویه برای خود برای خلافت از اهل شام گرفت.^۱

طبری در کتاب خود در حوادث سال ۶۰ هجری نقل می‌کند که معاویه از اهل شام در این سال در ماه ذی القعدة بعد از پایان کار حکمین به عنوان خلافت پیامبر بیعت گرفت در حالی که قبلاً برای مطالبه خون عثمان از آنها بیعت گرفته بود.^۲

این احتمال نیز داده شده که منظور امام بیعت گرفتن معاویه نسبت به مطالبه خون عثمان باشد، زیرا این کار در حد او نیست؛ این گونه خون‌ها را صاحبان خون (در درجه اول فرزندان) از امام مسلمانان مطالبه می‌کنند؛ معاویه نه از اولیای دم بود و نه امام المسلمین و در واقع همان‌طور که امام می‌فرماید همه اینها برای فرار از پذیرش حق؛ یعنی بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام بود.

این تعبیرات گویا و حساب‌شده پرده را از روی مغالطه‌کاری‌های معاویه در نامه‌اش برمی‌دارد و هدف نهایی او را که رسیدن به حکومت به ناحق مصر و شام یا حکومت بر قاطبه مسلمانان است برمی‌دارد. امام نیات فاسد واقعی او را آشکار می‌سازد، هرچند بر خردمندان نه در آن زمان و نه در این زمان مخفی و پنهان نبوده و نیست.

آن‌گاه امام دلیل این ادعای باطل را چنین بیان می‌کند و می‌فرماید: «همه این کارها برای فرار از حق و انکار چیزی بود که پذیرش آن از گوشت و خونت برای تو لازم‌تر بود و نیز برای این بود که از چیزی که گوش تو شنیده و سینه‌ات از آن پر شده فرار کنی»؛ (فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ، وَجُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَدَمِكَ، مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ وَمِئَاتٍ بِهِ صَدْرُكَ).

۱. فی ظلال، ج ۴، ص ۱۶۶.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۹.

منظور از فرار از حق و انکار چیزی که از گوشت و خون برای معاویه لازم تر بوده است همان بیعت عمومی مهاجران و انصار و توده‌های مردم با علی علیه السلام بود. به اضافه مطالبی که معاویه با گوش خود درباره آن حضرت از پیغمبر شنیده بود، زیرا او در ماجرای غدیر حضور داشت و نص بر امامت علی را از پیغمبر شنید و نیز در غزوه تبوک حاضر بود و حدیث معروف نبوی «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ تو نسبت به من همچون هارون برادر موسی نسبت به موسی هستی» و سخنان دیگری درباره علی علیه السلام را که پیغمبر اکرم با آن، او را در همه جا ستوده بود شنیده بود یا با چشم خود صحنه‌ها را دیده بود.

بدیهی است شنیدن بیعت عمومی مسلمانان با علی و آن سخنان بسیار روشن از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این فریضه قطعی را برای معاویه فراهم ساخته بود که در نخستین فرصت با امام بیعت کند و در برابر او تسلیم شود؛ ولی معاویه دروغ‌هایی به هم بافت و بر خلاف خواسته مسلمانان قیام کرد و از مردم شام برای خود بیعت گرفت^۱ و سنگ زیربنای تفرقه و جدایی در میان مسلمانان را که مایه جنگ‌های داخلی شد نهاد.

آن‌گاه امام با صراحت به او می‌گوید: «آیا بعد از روشن شدن حق چیزی جز گمراهی آشکار وجود دارد و آیا بعد از بیان واضح چیزی جز مغلطه کاری و شبهه‌افکنی تصور می‌شود؟» (فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ الْمُبِينُ، وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ؟^۲).

چه گمراهی از این آشکارتر که بیعت عام مسلمانان را نادیده بگیرد و کسی که تا آخرین لحظه پیروزی اسلام خودش و خاندانش در صفوف کفر و دشمنان

۱. فی ظلال، ج ۴، ص ۱۶۶.

۲. «لَبْسٌ» بر وزن «دَرس» به معنای پرده پوشی و اشتباه کاری است. (ماضی آن «لَبَسَ» بر وزن «ضَرَبَ» است) و «لَبْسٌ» بر وزن «قَفَلَ» به معنای پوشیدن لباس است (و ماضی آن «لَبَسَ» بر وزن «حَسَبَ» است) و «لَبْسَةٌ» به معنای شبهه آمده است.

بوده بخواهد بر جای پیغمبر اکرم تکیه زند و لباس خلافت او را در تن بپوشد. به گفته ابن ابی الحدید اگر ما سخنان شیعه را درباره نصب علی علیه السلام به خلافت در غدیر خم را قبول نکنیم - که نمی‌کنیم - پیامبر سخنان فراوانی در هزار مورد درباره علی بیان فرمود که مقدم بودن او را بر سایرین روشن می‌سازد؛ از جمله اینکه فرمود: «حَرْبُكَ حَرْبِي؛ جنگ با تو جنگ با من است» و فرمود: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ خَارِبَتْ وَسَلْمٌ لِمَنْ سَأَلْتَهُمُ غَاذٍ مِنْ غَاذِهِ وَوَالٍ مِنْ وَالِيهِ؛ من با کسی که با تو سر جنگ داشته باشد سر جنگ دارم و با هر کس صلح کنی صلح می‌کنم خداوند! آن کس که او را دوست دارد دوست بدار و آن کس که او را دشمن دارد دشمن بدار»^۱ آیا همه این امور را نادیده گرفتن و به فراموشی سپردن چیزی جز ضلال مبین است؟!

جمله امام «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ...» برگرفته از تعبیر قرآن مجید است که در سوره یونس بعد از بیان نعمت‌های واضح خداوند می‌فرماید: «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»^۲.

در ذیل نامه ۱۶ (جلد نهم همین کتاب) این جمله را از حسن بصری نقل کردیم که می‌گفت: چهار چیز در معاویه بود که حتی اگر تنها یکی از آنها را داشت، موجب هلاکت (اخروی) وی می‌شد: نخست اینکه امر حکومت را با شمشیر به دست گرفت در حالی که بقایای صحابه و صاحبان فضیلت که از او برتر بودند وجود داشتند. دوم اینکه فرزند شراب خوارش را که لباس ابریشمین می‌پوشید و طنبور می‌زد، خلیفه بعد از خود کرد. سوم اینکه ادعا کرد زیاد برادر من است در حالی که پیغمبر فرموده بود: فرزند به پدر رسمیش ملحق می‌شود و نصیب فرد زناکار سنگ است. چهارم اینکه حجر بن عدی (آن مرد پاک ایمان)

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۴.

۲. یونس، آیه ۳۲.

را به قتل رساند.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام برای تأکید و توضیح بیشتری درباره آنچه پیش از این بیان کرده است می‌فرماید: «بنابراین از اشتباه‌کاری و غلط‌هایی که در آن است بپرهیز، زیرا از دیر زمانی فتنه پرده‌های سیاه خود را گسترده و ظلمتش بر دیده‌هایی پرده افکنده است»؛ (فَاخْذِرِ الشُّبُهَةَ وَاشْتِمَالَهَا عَلَيَّ لُبْسَتِهَا، فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا^۲ أَعْدَفْتُ^۳ جَلَابِيْبَهَا^۴ وَأَعْشَتِ^۵ الْأَبْصَارَ ظُلْمَتُهَا).

تعبیر به «شبهه» ممکن است اشاره به اشتباه افکنی معاویه در مورد خون عثمان باشد که آن را به علی علیه السلام بدون هیچ دلیلی نسبت می‌داد و جمله «اشْتِمَالَهَا عَلَيَّ لُبْسَتِهَا» نیز می‌تواند اشاره به همین موضوع باشد که معاویه این شبهه افکنی را گسترش داد تا در تمام شام شایع شد.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از جمله مزبور این است که از شبهه بپرهیز و همچنین از آثار ناشی از شبهه و یا اینکه از شبهه بپرهیز و از اینکه آن را همچون لباسی در بر کنی و همه جا از بهانه خون‌خواهی عثمان برای پیشبرد اهداف نامشروع بهره‌گیری.^۶

منظور از «فتنه» همان اختلاف و شکافی است که معاویه در جهان اسلام

۱. کامل التواریخ، ج ۳، ص ۴۸۷.

۲. «طَالَمَا» یعنی در زمانی طولانی این کار تحقق یافته است (توجه داشته باشید که «طال» فعل است و به گفته شارح کافیه «ما» ممکن است زائده و یا کافه باشد).

۳. «أَعْدَفْتُ» به معنای فرو افکندن و رها ساختن است. این واژه در مورد فرو افکندن پرده یا نقاب بر صورت نیز به کار می‌رود.

۴. «جَلَابِيْب» جمع «جَلَبَاب» بر وزن «مفتاح» (به کسر جیم و فتح آن به معنای چادر و پارچه‌ای است که تمام بدن را می‌پوشاند و به پیراهن بلند و گشاد نیز اطلاق شده است).

۵. «أَعْشَتِ» از ریشه «عَشِيَان» بر وزن «غلیان» در اصل به معنای پوشاندن و احاطه کردن است و در جمله بالا به همان معنای پوشاندن آمده است.

۶. در صورت اول و دوم فاعل «اشتمال» ضمیر «ها» است که اشتمال اضافه به آن شده است و در احتمال سوم فاعل «اشتمال» معاویه است و ضمیر «ها» که به شبهه برمی‌گردد مفعول آن است.

افکنده بود؛ نخست از شامیان برای خون‌خواهی عثمان بیعت گرفت و مدتی بعد، برای خلافت و آنها را از خلیفه به حق مسلمانان جدا ساخت. در مسأله خلافت بدعتی که سابقه نداشت ایجاد کرد و به دنبال او سایر بنی‌امیه همان طریقه نادرست وی را در پیش گرفتند و خلفا را یکی بعد از دیگری به زور تعیین کردند و بر مسلمانان تحمیل نمودند که اولین پایه شوم آن بیعت گرفتن برای فرزندش یزید بود.

* * *

بخش دوم

وَقَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ قَوَاهَا عَنِ السَّلْمِ،
وَأَسَاطِيرَ لَمْ يَحْكُهَا مِنْكَ عِلْمٌ وَلَا حِلْمٌ، أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْخَائِضِ فِي الدَّهَاسِ،
وَالْخَابِطِ فِي الدِّيْمَاسِ، وَتَرَقَّيْتِ إِلَى مَرْقَبَةٍ بَعِيدَةٍ الْمَرَامِ، نَازِحَةِ الْأَعْلَامِ،
تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنْوُقُ وَيَحَاذِي بِهَا الْعَيْوُقُ. وَحَاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِي لِلمُسْلِمِينَ
بِعَدِي صَدْرًا أَوْ وَرْدًا، أَوْ أُجْرِي لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْدًا أَوْ عَهْدًا!! فَمِنَ الْآنَ
فَتَدَارِكُ نَفْسَكَ، وَانْظُرْ لَهَا، فَإِنَّكَ إِنْ فَرَّطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ أُرْتَجَتْ
عَلَيْكَ الْأُمُورُ، وَمُنِعْتَ أَمْرًا هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

نامه‌ای از تو به من رسید که پر بود از یک سلسله پشت هم اندازی و سخنان بی محتوا و در آن از صلح و سلامت خبری نبود. در اساطیر و سخنان افسانه‌گونه‌ات هیچ اثری از دانش و عقل به چشم نمی‌خورد. تو همچون کسی هستی که در زمینی سست و صعب‌العبور فرو رفته و یا همچون کسی که در دخمه‌های تاریک زیر زمینی راه خود را گم کرده است و می‌خواهی به نقطه‌ای بررسی که (از مرتبه‌ات بسیار برتر و) رسیدن به آن (برای تو) دشوار و نشانه‌هایش ناپیداست؛ مقامی که عقابان بلندپرواز را یارای صعود به آن نیست و هم‌تراز ستاره عیوق (از ستارگان دوردست آسمان) است. پناه به خدا می‌برم از اینکه که تو بعد از من سرپرست و پیشوای مسلمانان گردی و امور آنها را سامان دهی و یا اینکه من در این باره برای تو نسبت به (سرپرستی) یک تن از آنان قرارداد و عهدی امضا کنم. از هم اکنون تا دیر نشده خود را دریاب و برای خویشتن

چاره اندیش، زیرا اگر کوتاهی کنی تا زمانی که بندگان خدا (و لشکریان حق) به سوی تو به پا خیزند درهای چاره به رویت بسته خواهد شد و چیزی که امروز از تو قبول می شود آن روز مقبول نخواهد بود. والسلام.

شرح و تفسیر

امام (علیه السلام) در این بخش از نامه نخست به سراغ ظاهر نامه و سپس به محتوای آن می پردازد، زیرا معاویه در نامه خود الفاظی در کنار هم گذاشته بود که خود را فصیح و بلیغ نشان دهد و به پندارش با کلمات امام رقابت کند امام می فرماید: «نامه ای از تو به من رسید که پر بود از یک سلسله پشت هم اندازی و سخنان بی محتوا و در آن از صلح و سلامت خبری نبود. در اساطیر و سخنان افسانه گونه ات هیچ اثری از دانش و عقل به چشم نمی خورد»؛ (وَقَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ قُوَاهَا عَنِ السَّلْمِ^۱، وَأَسَاطِيرَ^۲ لَمْ يَحْكُهَا^۳ مِنْكَ عِلْمٌ وَلَا حِلْمٌ).

«الافانین» جمع «افنان» و آن جمع «فین» به معنای اسلوب است؛ یعنی نامه تو از اسلوب های مختلف و ناهمگونی تشکیل شده بود.

جمله «ضَعُفَتْ قُوَاهَا عَنِ السَّلْمِ» اشاره به این است که هیچ اثری از خیرخواهی

۱. برای «سَلْم» چند معنا ذکر شده است: سلامت، صلح و اسلام و در اینجا مناسب همان معنای اول و دوم است؛ یعنی نامه تو نه نشانه ای از صلح طلبی داشت و نه سلامت روح و فکر.

۲. «أَسَاطِير» جمع «استوره» به حکایات و داستان های خلافی و دروغین گفته می شود که در قرآن مجید از زبان کفار تکرار شده و همیشه آن را با اولین توصیف می کردند تا بگویند دعوت انبیا خرافاتی است که تازگی هم ندارد؛ ولی این واژه مفهوم عامی دارد که اشاره به مطالب سست و بیهوده و بی ارزش است و در کلام امام نیز همین معنا اراده شده و بعضی گفته اند: «أَسَاطِير» جمع جمع است؛ یعنی «أَسَاطِير» جمع «اسطار» و «اسطار» جمع «سطر» است و «سطر» در اصل به معنای «صف» آمده است و چون «أَسَاطِير» خرافاتی است که پشت هم می اندازند این واژه بر آن اطلاق شده است.

۳. «يَحْكُهَا» از ریشه «حیاکه» به معنای بافتن است و در جمله بالا اشاره به این است که معاویه در نامه خود مطالب بی اساس و دور از منطقی را به هم بافته بود.

و سلامت در آن وجود نداشت. بعضی از شارحان نیز «سلم» را در اینجا به معنای اسلام دانسته‌اند؛ یعنی نشانه‌های اسلام در نامه تو دیده نمی‌شد.

تعبیر به «أَسَاطِيرَ لَمْ يَحْكُهَا...» اشاره به این است که الفاظ و جمله‌هایی که در نامه‌ات به هم بافته بودی از علم و عقل نشأت نگرفته بود، بلکه مجموعه‌ای از شیطنت‌ها را در الفاظی ناموزون ریخته بودی که نشانه جهل و بی‌خبری نویسنده‌اش بود.

آن‌گاه امام به محتوای نامه می‌پردازد که هدف اصلی معاویه از آن تکیه زدن بر تخت قدرت و خلافت مسلمانان و حداقل آن حکومت بر شام و مصر دو بخش عظیم و بسیار مهم از کشور اسلامی بود می‌فرماید: «تو همچون کسی هستی که در زمینی سست و صعب‌العبور فرو رفته و یا همچون کسی که در دخمه‌های تاریک زیرزمینی راه خود را گم کرده است و می‌خواهی به نقطه‌ای برسی که (از مرتبه‌ات بسیار برتر و) رسیدن (به آن) دشوار و نشانه‌هایش ناپیداست؛ مقامی که عقابان بلندپرواز را یارای صعود به آن نیست و هم‌مطراز ستاره عیوق (از ستارگان دور دست آسمان) است»؛ (أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْخَائِضِ^۱ فِي الدَّهَاسِ^۲ وَالْخَائِطِ^۳ فِي الدِّيمَاسِ^۴ وَتَرَقَيْتَ إِلَى مَرْقَبَةٍ^۵ بَعِيدَةِ الْمَرَامِ، نَازِحَةَ^۶ الْأَعْلَامِ، تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنْوُقُ^۷ وَيُحَادَى

۱. «الْخَائِضُ» به معنای فرو رفته از ریشه «خَوْضُ» بر وزن «حَوْضُ» در اصل به معنای وارد شدن تدریجی در آب است، ولی بعداً به هرگونه ورود در چیزی و یا حتی شروع به چیزی اطلاق شده است.

۲. «الدَّهَاسُ» به معنای زمین بسیار سستی است که پای انسان در آن فرو می‌رود و عبور از آن بسیار مشکل است.

۳. «الْخَائِطُ» به معنای گم‌کرده راه و یا کسی که کورکورانه و بدون اطلاع کاری را انجام می‌دهد.

۴. «الدِّيمَاسُ» به معنای محل تاریک و یا دخمه‌های زیر زمینی است.

۵. «مَرْقَبَةٌ» به معنای محل بلند و به محل دیده‌بانی و رصدخانه نیز اطلاق می‌شود.

۶. «نَازِحَةَ» به معنای دور و دور دست و همچنین دورکننده است از ریشه «نَزَحَ» بر وزن «فَتَحَ» به معنای دور شدن و دور کردن است و به همین جهت این واژه بر کشیدن آب از چاه نیز اطلاق می‌شود و به آن «نَزْحَ بئر» می‌گویند، بنابراین «نَازِحَةَ الْأَعْلَامِ» یعنی چیزی که نشانه‌های آن دور است.

۷. «الْأَنْوُقُ» به معنای عقاب است و گاه به سیمرغ که پرنده‌ای افسانه‌ای است نیز اطلاق می‌شود و از آنجایی که اهمیت فوق‌العاده‌ای برای تخم خود قائل است بر بالای قله‌های کوه‌ها رفته و در آنجا تخم‌گذاری می‌کند.

بِهَذَا الْعَيْتُوقُ^۱.

امام با تشبیهات زیبا و مثال‌های گویا این نکته را به معاویه گوشزد می‌کند که مقام خلافت مسلمانان هرگز به او نمی‌رسد و هیچ‌گاه شایستگی آن را ندارد؛ تقوایی در سرحد عصمت می‌خواهد که ذره‌ای از آن در وجود معاویه نبود و علم و دانشی فوق‌العاده می‌طلبد که در معاویه عُسری از اعشار آن وجود نداشت و زیرا او مجموعه‌ای بود از مکر و خدعه و بی‌تقوایی؛ گاه او را به کسی تشبیه می‌کند که می‌خواهد از شن‌زاری عبور کند و پاهایش تا زانو در آن فرو رفته و گاه به کسی که مسیر خود را از دخمه‌های زیرزمینی انتخاب کرده و گاه به پرنده ناتوان و شکسته‌بالی که می‌خواهد خود را به جایگاه عقاب بر فراز کوه‌ها برساند و یا به اوج آسمان‌ها در کنار ستاره عیوق قرار گیرد و با این همه ضعف و ناتوانی این همه بلندپروازی راستی عجیب است؛ گاه حکومت مصر و شام را می‌خواهد و گاه جانشینی علی بن ابی طالب را.

سپس امام علیه السلام در برابر تقاضاهای معاویه در امر حکومت دست رد بر سینه این نامحرم زده و به صورت قاطعانه می‌فرماید: «پناه به خدا می‌برم از اینکه که تو پس از من سرپرست و پیشوای مسلمانان گردی و امور آنها را سامان دهی و یا اینکه من در این باره برای تو نسبت به (سرپرستی) یک تن از آنان قرارداد و عهدی امضا کنم»؛ (وَ حَاشَ لِلَّهِ^۲ أَنْ تَلِيَ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صَدْرًا أَوْ وِرْدًا^۳، أَوْ أُجْرِي لَكَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْدًا أَوْ عَهْدًا!!!).

به این ترتیب امام معاویه را از اینکه امتیاز حکومت شام و مصر به او داده شود

۱. «الْعَيْتُوقُ» ستاره معروفی است که بسیار دور دست به نظر می‌رسد و در کنار کهکشان یا ستاره ثریا دیده می‌شود و ضرب‌المثل است در دوری.

۲. «حَاشَ لِلَّهِ» در اصل «حَاشَى لِلَّهِ» بوده و «حَاشَى» به معنای «کنارگیری کرد» است. این جمله به معنای مبادا، خدا نکند، به خدا پناه می‌برم، به کار می‌رود.

۳. «صَدْرًا أَوْ وِرْدًا» ورد به معنای وارد شدن بر آبگاه و صدر به معنای خارج شدن از آن است و تعبیر به «صدرًا أَوْ وِرْدًا» به معنای دخالت کردن و سرپرستی نمودن امور است.

و یا بعد از امام به خلافت مسلمانان منصوب گردد برای همیشه می‌سازد. نصر بن مزاحم در صفین می‌نویسد هنگامی که نماینده علی بن ابی طالب «جریر بن عبد الله» به شام نزد معاویه رفت تا برای آن حضرت بیعت بگیرد، معاویه به منزل جریر آمد گفت: من فکری کرده‌ام. جریر گفت: بگو ببینم. گفت: به علی بنویس که حکومت شام و مصر را در اختیار من بگذارد و هنگامی که وفات او فرا رسد بیعت هیچ کس را بعد از خودش بر گردن من نهد. در این صورت من تسلیم او می‌شوم و می‌نویسم که خلافت حق اوست. جریر گفت: آنچه می‌خواهی بنویس من هم می‌نویسم. معاویه این مطلب را خدمت علی علیه السلام نوشت (و با نامه جریر به خدمت علی علیه السلام فرستادند) امام در پاسخ به جریر مرقوم داشت که پیش از این «مغیره بن شعبه» نیز چنین پیشنهادی را به من کرده بود که حکومت شام را به معاویه دهم. این در هنگامی بود که من در مدینه بودم من خودداری کردم و امیدوارم که خداوند هرگز مرا چنان نبیند که گمراهان را یاور خود انتخاب کرده باشم.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در سخن نهایی خود به معاویه هشدار می‌دهد می‌فرماید: «از هم اکنون تا دیر نشده خود را دریاب و برای خویشتن چاره‌اندیش، زیرا اگر کوتاهی کنی تا زمانی که بندگان خدا (و لشکریان حق) به سوی تو به پا خیزند درهای چاره به رویت بسته خواهد شد و چیزی که امروز از تو قبول می‌شود آن روز مقبول نخواهد بود. و السلام»؛ (فَمِنَ الْآنَ فَتَدَارِكُ نَفْسَكَ، وَأَنْظُرُ لَهَا، فَإِنَّكَ إِنْ فَرَطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ^۲ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ أُرْتَجَتْ^۳ عَلَيْكَ الْأُمُورُ، وَمَنْعَتْ أَمْرًا هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ، وَالسَّلَامُ).

امام این نصیحت مشفقانه را به معاویه می‌کند که تا دیر نشده از خواب غفلت

۱. صفین، ص ۵۲ با اندکی تلخیص.

۲. «يَنْهَدُ» از ریشه «نهد» بر وزن «صعود» به معنای برآمدن، بلند شدن و برخاستن گرفته شده است.

۳. «أُرْتَجَتْ» از ریشه «ارتاج» و «رُتِجَ» بر وزن «رنج» به معنای غفل کردن و بستن گرفته شده است.

بیدار گردد و در برابر حق تسلیم شود و بیعت امام را بپذیرد که در این صورت ممکن است گناهان گذشته او مورد عفو قرار گیرد؛ ولی اگر این فرصت بگذرد و از آن استفاده نکند و لشکر اسلام بر او چیره شوند دیگر پشیمانی و ندامت سودی نخواهد داشت و توبه از اعمال گذشته از او پذیرفته نخواهد شد و به راستی اگر وسوسه‌های «عمرو بن عاص» در میان گروهی از افراد جاهل و نادان از لشکر کوفه تأثیر نکرده بود تشکیلات معاویه به کلی در هم کوبیده می‌شد و آنچه را امام در ذیل این نامه آورده است تحقق می‌یافت.

قابل توجه اینکه امام نامه را با سلام پایان می‌دهد تا نصیحت خیرخواهانه آخر نامه در معاویه مؤثر واقع شود؛ ولی از آنجا که معاویه باد غرور در سر داشت و عطش مقام و حکمرانی همه وجودش را پر کرده بود به علاوه کینه‌های پیشین مربوط به کشته شدن بستگان نزدیکش در جنگ‌های اسلامی به دست توانای علی علیه السلام را فراموش نکرده بود، این نامه در دل او اثر نکرد و همچنان به راه نادرست خود ادامه داد.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامِ

إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ بِخِلَافِ هَذِهِ الرَّوَايَةِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

که به عبد الله بن عباس نگاشته و این نامه قبلاً به صورت دیگری

(نامه ۲۲) آمده است.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه گرچه خطاب به ابن عباس است ولی به یقین همه انسان‌ها مخاطب واقعی آن می‌باشند و حاصل نامه این است که نباید به امور مادی دلبستگی

۱. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این نامه در کتاب صفة الصفة (از ابوالفرج ابن جوزی) و تاریخ دمشق (از ابن عساکر متوفای ۵۷۱) آمده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۱) و از آنجا که این نامه از نظر محتوا شباهت زیادی با نامه ۲۲ دارد، هرچند الفاظش متفاوت است، مدارکی را که برای آن نامه ذکر کرده‌اند برای این نامه نیز قابل استفاده است. صاحب مصادر در نامه ۲۲ می‌گوید: نامه مذکور را به صورت گسترده و متواتر کسانی که پیش از سید رضی و بعد از او می‌زیستند در کتاب‌های خود آورده‌اند. از جمله کسانی که پیش از سید رضی می‌زیستند: نصر بن مزاحم در کتاب صفین، مرحوم کلینی در روضة الکافی، بلاذری در انساب الاشراف و یعقوبی در کتاب تاریخ‌اند و بعد از مرحوم سید رضی گروه دیگری نیز این نامه را نقل کرده‌اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۴).

داشت نه از روی آوردنش شادمانی کرد و نه از دست رفتنش غمگین بود، چراکه همگی گذراست. آنچه باید به آن دل بست کارهای خیری است که انسان می تواند انجام دهد و پیش از خود به عالم برزخ و قیامت بفرستد و آنچه باید درباره آن متأسف شد چیزهایی است که انسان می توانسته انجام دهد ولی از دستش رفته است.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ لَيَفْرَحُ بِالشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ، وَيَحْزَنُ عَلَى الشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ، فَلَا يَكُنْ أَفْضَلَ مَا نِلْتَ فِي نَفْسِكَ مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوغَ لَذَّةٍ أَوْ شِفَاءَ غَيْظٍ، وَلَكِنْ إِطْفَاءَ بَاطِلٍ أَوْ إِحْيَاءَ حَقٍّ. وَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا قَدَّمْتَ، وَأَسْفُكَ عَلَى مَا خَلَّفْتَ، وَهَمُّكَ فِيَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) (بسیار می شود که) انسان از یافتن چیزی خشنود می گردد که هرگز از دست او نمی رفت (و به عکس) از فوت چیزی اندوهناک می گردد که هرگز نصیب او نمی شد، بنابراین نباید بهترین و برترین چیز نزد تو رسیدن به لذات دنیا یا فرو نشانیدن خشم (از طریق انتقام از دشمن) باشد، بلکه خاموش کردن آتش باطل و یا زنده کردن حق باید مورد علاقه تو باشد.

آنچه باید مایه سرور و خوشحالی تو گردد چیزی است که از پیش (برای روز قیامت) فرستاده ای و آنچه باید مایه تأسف تو گردد چیزی است که به جای می گذاری (و می روی و از آن برای ذخیره یوم المعاد استفاده نمی کنی و در یک کلام) تمام هم تو باید متوجه جهان پس از مر باشد.

شرح و تفسیر

چه چیز باید مورد علاقه تو باشد؟

امام علیؑ در آغاز این نامه می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) (بسیار

می شود که) انسان از یافتن چیزی خوشنود می گردد که هرگز از دست او نمی رفت (و به عکس) از فوت چیزی اندوهناک می گردد که هرگز نصیب او نمی شد؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ لَيَفْرَحُ بِالشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُفُوتَهُ، وَيَحْزَنُ عَلَى الشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ).

اشاره به اینکه از نظر مقدرات الهی و یا به بیانی دیگر از نظر عالم اسباب، گاه مواهبی نصیب انسان می شود که تلاش و کوششی برای آن نکرده و از نظر ظاهر به طور حتم به او می رسد در این گونه موارد شادمانی چندان مفهومی ندارد و به عکس از نظر مقدرات و عالم اسباب اموری است که انسان هرچه تلاش کند به آن نخواهد رسید و به تعبیر دیگر قسمت او نیست گاه در اینجا غمگین می شود در حالی که تأسف خوردن بر این گونه امور منطقی نیست و همانند آن است که انسان تأسف بخورد چرا بال و پر ندارد که بر فراز آسمانها پرواز کند.

به یقین توجه به این دو نکته انسان را از دل بستگی های فوق العاده مادی رها می سازد، زیرا نسبت به تمام نعمت های مادی که در اختیار اوست یا آنچه از دست او رفته همین احتمال هست، همان چیزی که در قرآن مجید آمده است: «لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»؛ این به جهت آن است که برای آنچه از دست داده اید تأسف نخورید، و به آنچه به شما داده شده دل بسته و شادمان نباشید.^۱

سپس امام علیه السلام نتیجه گیری کرده می فرماید: «بنابراین نباید بهترین و برترین چیز نزد تو رسیدن به لذات دنیا یا فرو نشانیدن خشم (از طریق انتقام از دشمن) باشد، بلکه خاموش کردن آتش باطل، یا زنده کردن حق باید مورد علاقه تو باشد»؛ (فَلَا يَكُنْ أَفْضَلَ مَا نِلْتَ فِي نَفْسِكَ مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوعُ لَذَّةٍ أَوْ شِفَاءُ غَيْظٍ، وَلَكِنْ إِطْفَاءُ بَاطِلٍ أَوْ إِحْيَاءُ حَقٍّ).

امام علیه السلام مواهب مادی را در این عبارت در دو چیز خلاصه کرده یکی رسیدن به لذات دنیوی؛ لذت مال و فرزند و همسر و سفره‌های رنگین و مانند آن از اموری که همه در گذر است و دائماً متزلزل و دیگر انتقام گرفتن از مخالفان و دشمنان که ظاهراً مایه آرامش او می‌شود در حالی که اگر بر نفس خویش مسلط باشد آرامشی که در سایه عفو و گذشت حاصل می‌گردد به مراتب از آرامش حاصله از انتقام، برتر است و در مقابل، دو چیز را از مهمترین اعمال صالح و ذخایر یوم‌المعاد می‌شمرد: فرونشاندن آتش باطل و احیای حق، و از آنجا که حق و باطل مفهوم بسیار وسیع و گسترده‌ای دارد، بیشتر مسائل اجتماعی و فردی را شامل می‌شود.

حضرت در پایان نامه می‌افزاید: «آنچه باید مایه سرور و خوشحالی تو گردد چیزی است که از پیش (برای روز قیامت) فرستاده‌ای و آنچه باید مایه تأسف تو گردد چیزی است که به جای می‌گذاری (و می‌روی و از آن برای ذخیره یوم‌المعاد استفاده نمی‌کنی و در یک کلام) تمام هم تو باید متوجه جهان پس از مرگ باشد؛ (وَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا قَدَّمْتَ، وَأَسْفُكَ عَلَىٰ مَا خَلَّفْتَ ۱، وَهَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ)».

دلیل آن هم روشن است، زیرا آنچه پایدار و باقی و جاودانی است و همیشه با انسان خواهد بود کارهای نیکی است که برای روز جزا ذخیره کرده است. باید به دست آوردن آن مایه شادی و از دست دادن آن مایه غم و اندوه باشد.

از ابن عباس نقل شده که می‌گوید بعد از کلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از هیچ کلامی به اندازه این کلام سود نبردم «مَا انْتَفَعْتُ بِكَلَامٍ بَعْدَ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، كَانْتِفَاعِي بِهَذَا الْكَلَامِ».^۲

۱. «خَلَّفْتَ» از ریشه «خَلَفَ» به معنای پشت سر گرفته شده، بنابراین «ما خَلَّفْتَ» به معنای چیزی است که پشت سر گذاشته‌ای و اشاره به مواهب دنیوی است که انسان می‌گذارد و می‌رود و از آن بهره نمی‌گیرد.
۲. نهج البلاغه، نامه ۲۲.

وَمِنْ كِتَابِ لِبْنِ عَلِيٍّ السِّيَرُ

إِلَى قُتْمِ بْنِ الْعَبَّاسِ^۱ وَهُوَ غَامِلُهُ عَلَى مَكَّةَ

از نامه‌های امام علیه السلام

به قثم بن العباس فرماندار مکه است.^۲

نامه در یک نگاه

این نامه در واقع از سه بخش تشکیل شده است: بخش اول دستوراتی است

۱. «قُتْم» در اصل «قائم» بوده به معنای شخص سخاوتمند و پربخشش (سیس الف آن افتاده و فتحه تبدیل به ضم شده است). او فرزند «عباس» و برادر «عبیدالله» و «عبدالله بن عباس» و طبق بعضی از روایات برادر رضاعی امام حسین علیه السلام است. از افتخارات او این بود که آخرین کسی است که وارد قبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از رحلت آن حضرت شد و تبرک جست و طبق روایتی «مغیره بن شعبه» برای اینکه این افتخار را به دست آورد هنگامی که افراد یکی پس از دیگری از قبر پیغمبر خارج شدند انگشتر خود را در قبر انداخت تا آخرین نفری باشد که وارد قبر می‌شود؛ ولی «قثم» متوجه شد و وارد قبر شد و انگشتر مغیره را به او داد و او آخرین کسی بود که با جسد پاک پیغمبر وداع کرد. (قاموس الرجال، ج ۸، ص ۵۱۵ به نقل از انساب الاشراف). شرح حال او را در جلد نهم ذیل نامه ۳۳ نوشته‌ایم.

۲. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه تنها سند دیگری که برای این نامه ذکر شده همان چیزی است که قطب راوندی در کتاب فقه القرآن آورده است گرچه مرحوم راوندی (متوفای ۵۷۳) بعد از مرحوم رضی می‌زیسته؛ ولی عبارات او در کتاب فقه القرآن تفاوت‌هایی با آنچه در نهج البلاغه آمده است دارد که نشان می‌دهد از منبع دیگری گرفته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۲).

که امام به «قثم بن العباس» والی مکه می دهد که با مردم به خوبی رفتار کند و آموزش های لازم را به آنها بدهد و احکام الهی را برای آنها روشن سازد. در بخش دوم دستوراتی درباره اموال بیت المال می دهد که بخشی از آن را به نیازمندان و ارباب حاجت اختصاص دهد و مازاد را برای امام ارسال دارد تا در مصارف شرعی هزینه کند.

در بخش سوم دستور خاصی به ساکنان مکه و مالکان خانه های این شهر می دهد و می فرماید: به آنها دستور بده از کسانی که در خانه های آنها (در ایام حج و زیارت خانه خدا) ساکن می شوند اجرتی نگیرند و رایگان در اختیار آنها بگذارند. در این مورد به آیه ای از قرآن مجید نیز استناد فرموده است.



أَمَّا بَعْدُ، فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ، وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَاجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ، فَأَقْتِ الْمُسْتَفْتِيَّ، وَعَلِّمِ الْجَاهِلَ، وَذَكِّرِ الْعَالِمَ. وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ، وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ. وَلَا تَحْجُبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا، فَإِنَّهَا إِنْ زِيدَتْ عَنْ أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعْدَ عَلَى قَضَائِهَا. وَانْظُرْ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قَبْلَكَ مِنْ ذَوِي الْعِيَالِ وَالْمَجَاعَةِ، مُصِيباً بِهِ مَوَاضِعَ الْفَاقَةِ وَالْخَلَاتِ، وَمَا فَضَلَ عَنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِنَقْسِمَهُ فِيمَنْ قَبْلَنَا. وَمُرْ أَهْلَ مَكَّةَ إِلَّا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ أَجْرًا، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿سِوَاءَ الْعَاكِفِ فِيهِ وَالْبَادِ﴾ فَالْعَاكِفُ: الْمُقِيمُ بِهِ، وَالْبَادِي: الَّذِي يَحْجُجُ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ. وَفَقْنَا اللَّهَ وَإِيَّاكُمْ لِمَحَابَّتِهِ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) مراسم حج (و زیارت خانه خدا را به نحو احسن) برای مردم برپا دار. ایام الله و روزهای الهی را به آنها یادآور شو. صبح و عصر برای رسیدگی به امور مردم جلوس کن، حکم الهی را برای کسانی که پرسش دینی دارند بیان کن، جاهلان را تعلیم ده و با دانشمندان مذاکره نما و نباید در میان تو و مردم واسطه و سفیری جز زیانت و حاجب و دربانی جز چهره‌ات باشد. افرادی را که به تو حاجت دارند از ملاقات با خویش محروم مساز، چراکه اگر آنها در ابتدا از در خانه‌ات رانده شوند بعداً برای حل مشکلاتشان تو را نخواهند ستود و دربارهٔ اموالی که نزد تو از مال الله جمع شده دقت کن و آن را به مصرف عیالمدان و گرسنگانی که نزد تو هستند برسان آن‌گونه که دقیقاً به دست

فقرا و نیامندان برسد و ما زاد آن را نزد ما بفرست تا میان نیازمندیانی که در اینجا هستند تقسیم کنیم.

به مردم مکه دستور ده تا از کسانی که در این شهر مسکن می‌گزینند اجاره بها نگیرند، زیرا خداوند سبحان می‌فرماید: «و در این سرزمین «عاکف» و «بادی» یکسانند؛ منظور از «عاکف» کسی است که در آن سرزمین اقامت دارد و منظور از «بادی» کسی است که از غیر اهل مکه برای حج به مکه می‌آید. خداوند ما و شما را توفیق انجام اعمالی دهد که موجب رضا و محبت اوست والسلام.»

شرح و تفسیر

ضرورت رسیدگی به نیازمندان و امور مربوط به حج

گرچه مخاطب در این نامه «قثم بن عباس» فرماندار مکه است^۱ ولی دستورات جامعی در آن داده شده که قسمت عمده آن شامل حال همه مدیران در سطوح مختلف اجتماعی می‌شود و سزاوار است همه گوش جان به آن بسپارند و آنها را به کار بندند.

در بخش اول این نامه چند دستور مهم به او می‌دهد. نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) مراسم حج (و زیارت خانه خدا را به نحو احسن) برای مردم برپا دار»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَأَقِمُ لِلنَّاسِ الْحَجَّ).

می‌دانیم مراسم حج اگر با مدیریت صحیح انجام شود هم بجا آورندگان حج خاطره خوبی از این عبادت پرفیض می‌برند و هم آثار و برکاتی برای همه مسلمانان دارد، زیرا این برنامه همان‌گونه که در روایات فلسفه احکام آمده است، برای تقویت پایه‌های آیین اسلام است: «وَالْحَجَّ تَقْوِيَةً لِلدِّينِ»^۲.

۱. درباره شخصیت «قثم بن عباس» در ذیل نامه ۳۳ بحث‌هایی مطرح کرده‌ایم و در پایان شرح این نامه نیز مطالب دیگری خواهیم گفت.

۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۱۰.

دومین دستوری که امام به او می‌دهد این است که می‌فرماید: «ایام الله و روزهای الهی را به آنها یادآور شو»؛ (وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ). این تعبیر برگرفته از آیه‌ای است که در سوره ابراهیم آیه ۵ آمده است که خداوند خطاب به موسی می‌فرماید: بنی اسرائیل را به یاد «ایام الله» بینداز. مفسران برای «ایام الله» تفسیرهای متعددی ذکر کرده‌اند از جمله اینکه: منظور از آن روزهای درخشان و پربراری است که در تاریخ امت‌ها به وجود آمده و نعمت‌های الهی شامل حال امت‌ها شده و یادآوری آن روح تازه‌ای به انسان‌ها می‌دهد و انگیزه حرکت جدید می‌شود. بعضی نیز گفته‌اند: منظور روزهای سختی است که بر بعضی از امت‌ها گذشته و گرفتار عذاب شدید الهی شده‌اند و یادآوری آن مایه بیداری و بازگشت به سوی حق است.

این احتمال نیز هست که واژه «ایام الله» همه این ایام را شامل شود، همان‌گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «أَيَّامُ اللَّهِ نِعْمَاؤُهُ وَبِلَاؤُهُ وَمَثَلَاتُهُ سُبْحَانَهُ؛ ایام الله روزهای نعمت خداوند و آزمایش‌های او به وسیله بلاهاست».^۱ به یقین یادآوری این روزها تأثیر فراوانی در تربیت نفوس و تهذیب ارواح و هدایت مردم به صراط مستقیم دارد.

سومین دستوری را که آن حضرت به «قثم بن عباس» می‌دهد این است که می‌فرماید: «صبح و عصر برای رسیدگی به امور مردم جلوس کن، حکم الهی را برای کسانی که پرسش دینی دارند بیان کن، جاهلان را تعلیم ده و با دانشمندان مذاکره نما»؛ (وَاجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ^۲، فَأَقْتِ الْمُسْتَفْتِيَّ، وَعَلِّمِ الْجَاهِلَ، وَذَاكِرِ الْعَالِمَ). اشاره به اینکه نباید در قصر فرمانداری بروی و درها را به روی خود ببندی و از مردم بیگانه شوی؛ تو باید صبح و عصر با مردم در تماس باشی و سه مشکل

۱. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۰، ح ۱۷.

۲. «العصرین» این کلمه گرچه تشبیه «عصر» است؛ ولی از باب تغلیب به معنای صبح و عصر می‌آید.

را حل کنی: نخست به سؤالات دینی پاسخ دهی. دوم جاهلان را علم بیاموزی و دیگر اینکه با عالمان و دانشمندان به گفت‌وگو بنشینی و مسائل پیچیده دینی را به کمک آنها حل کنی و برای انجام امور مهم منطقه حکومت خود از آنان مشورت بطلبی.

این دستور امام نشان می‌دهد که «قثم بن عباس» مردی دانشمند و صاحب نظر در مسائل دینی بوده که هم به سؤالات دینی مردم پاسخ می‌گفته و هم مجلس درس برای جاهلان تشکیل می‌داده است و نیز نشان می‌دهد که در محیط فرمانداری او عالمان دیگری هم بوده‌اند که امام تشکیل مجالس مشورتی را با آنان لازم می‌شمرد.

آن‌گاه در دستور چهارمی می‌فرماید: «نباید در میان تو و مردم واسطه و سفیری جز زبانت و حاجب و دربانی جز چهره‌ات باشد»؛ (وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَيَّ النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ، وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ).

این سخن تأکید بیشتری است بر آنچه در دستور پیش است و اشاره به این حقیقت که حل مشکلات مردم و اداره امور کشور با پیام و پیغام میسر نمی‌شود، بلکه رئیس حکومت باید با مردم در تماس مستقیم باشد و حضوراً مشکلات را دریابد و به حل آنها پردازد.

در دستور پنجم که باز هم تأکید بیشتری بر دستورات پیشین است می‌فرماید: «افرادی را که به تو حاجت دارند از ملاقات با خویش محروم مساز، چرا که اگر آنها در ابتدا از در خانه‌ات رانده شوند بعداً برای حل مشکلاتشان تو را نخواهند ستود»؛ (وَلَا تَحْجُبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَن لِقَائِكَ بِهَا، فَإِنَّهَا إِنِ ذِيدَتْ^۱ عَن أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وَرْدِهَا لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعْدُ عَلَيَّ قَضَائِهَا).

این همان چیزی است که روانشناسان امروز بعد از مطالعات خود به آن

۱. «ذیدت» از ریشه «ذود» بر وزن «ذوب» به معنای منع کردن گرفته شده است.

رسیده‌اند که ملاقات چهره به چهره تأثیر فوق‌العاده‌ای در جذب افراد و فرونشاندن آتش خشم آنها و برآوردن حاجاتشان دارد.

شبیبه همین معنا در نامه مالک اشتر (نامه ۵۳) آمده است آنجا که می‌فرماید: «وَأَمَّا بَعْدُ فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوُلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيْقِ وَقِلَّةٌ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ؛ و اما بعد هیچ گاه خود را در زمانی طولانی از رعایا پنهان مدار زیرا پنهان ماندن زمامداران از چشم رعایا موجب نوعی محدودیت و کم‌اطلاعی نسبت به امور (کشور) می‌شود».

آن‌گاه امام در ششمین دستور می‌فرماید: «در باره اموالی که نزد تو از مال‌الله جمع شده دقت کن و آن را به مصرف عیالمدان و گرسنگانی که نزد تو هستند برسان آن‌گونه که دقیقاً به دست فقرا و نیازمندان برسد و ما زاد آن را نزد ما بفرست تا میان نیازمندیانی که در اینجا هستند تقسیم کنیم»؛ (وَأَنْظُرْ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قَبْلَكَ مِنْ ذَوِي الْعِيَالِ وَالْمَجَاعَةِ، مُصِيباً بِهٖ مَوَاضِعَ الْفَاقَةِ وَالْخَلَاتِ^۱، وَمَا فَضَلَ عَنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِنُقْسِمَهُ فِيمَنْ قَبَلْنَا).

این تعبیر نشان می‌دهد که اموال خراجیه و زکات که از یک محل گردآوری می‌شود باید بخش مهمی از آن صرف نیازمندان محل گردد و آنچه اضافه می‌ماند به مرکز حکومت ارسال تا در نیازمندی‌های آن مرکز صرف شود.

البته ممکن است سؤال شود که پس چگونه در حالات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَقْسِمُ صَدَقَةَ أَهْلِ الْبُؤَادِي فِي أَهْلِ الْبُؤَادِي وَصَدَقَةَ أَهْلِ الْحَضَرِ فِي أَهْلِ الْحَضَرِ؛ رسول خدا زکات بادیه‌نشینان را در میان محرومان آنها تقسیم می‌کرد و زکات شهرنشینان را در میان محرومان آنها»^۲. یعنی به جای

۱. «الْخَلَات» جمع «خَلَّة» به معنای فقر و از ریشه «خَلَل» گرفته شده است، زیرا افراد فقیر خللی در زندگانی آنها وجود دارد.

۲. کافی، ج ۳، ص ۵۵۴، ح ۸.

دیگر منتقل نمی‌کردند؟

جوابش این است که صدقه در این روایت به معنای زکات است در حالی که در محل بحث، بخش مهمی از اموال بیت‌المال را مال‌الخراج تشکیل می‌دهد و آن تعلق به همه مسلمانان دارد، بنابراین نظر امام در این نامه تنها به زکات نیست و تعبیر به «مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ» شامل همه اینها می‌شود و لذا بخشی از آن را باید در محل و بخشی را در مرکز حکومت صرف کرد.

تفاوت «ذَوِي الْعِيَالِ» با «الْمَجَاعَةِ» این است که در دومی تنها به گرسنگان اشاره می‌کند؛ خواه عیالاتی داشته باشند یا نه و عنوان اول اشاره به کسانی است که افرادی تحت تکفل دارند و برای غذا یا مسکن و نظیر آن نیازمندند.

تفاوت «مَوَاضِعَ الْفَاقَةِ» و «الْخَلَّاتِ؛ مَوَاضِعَ الْخَلَّاتِ» این است که «فاقه» فقر شدیدتری را بیان می‌کند. اشاره به اینکه تمام اصناف فقرا و نیازمندان را باید در نظر بگیرند و هر کدام را به تناسب حاجاتشان بهره‌ای از مال الله بدهند.

سرانجام در هفتمین و آخرین دستور می‌فرماید: «به مردم مکه دستور ده تا از کسانی که در این شهر مسکن می‌گزینند اجاره بها نگیرند، زیرا خداوند سبحان می‌فرماید: «و در این سرزمین «عاکف» و «بادی» یکسانند»؛ (وَمَنْ أَهْلَ مَكَّةَ إِلَّا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ اجْرًا، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «سَوَاءُ الْعَاكِفِ فِيهِ وَالْبَادِي»).

آن‌گاه به تفسیر واژه «العاکف» و «الباد» می‌پردازد و می‌فرماید: «منظور از «عاکف» کسی است که در آن سرزمین اقامت دارد و منظور از «بادی» کسی است که از غیر اهل مکه برای حج به مکه می‌آید»؛ (فَالْعَاكِفُ: الْمُقِيمُ بِهِ، وَالْبَادِي: الَّذِي

۱. «الْعَاكِفُ» از ریشه «عكوف» بر وزن «وقوف» به معنای روی آوردن به چیزی و ملازمت و اقامت در چیزی (البته ملازمتی توأم با احترام) گرفته شده و این تعبیر در آیه شریفه اشاره به اهل مکه است که در آنجا اقامت دارند.

۲. «الباد» این واژه در اصل «البادی» بوده که بآء آن به جهت تخفیف افتاده است و «بادی» به معنای مسافر است و کسی که از بادیه آمده و در اینجا منظور غیر اهل مکه است.

يَحُجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ).

آن‌گاه امام نامه خود را به عنوان حسن ختام با دعای جامع و کوتاهی پایان می‌دهد و می‌فرماید: «خداوند ما و شما را توفیق انجام اعمالی دهد که موجب رضا و محبت اوست والسلام»؛ (وَقَفَّنا اللهُ وَإِيَّاكُمْ لِمَحَابَّتِهِ^۱ وَالسَّلَام).

نکته

آیا استفاده از خانه‌های مکه برای همه مباح است؟

ظاهر عبارت امام در این نامه در بدو نظر این است که اهل مکه حق ندارند از زوار بیت الله که از خارج این شهر می‌آیند مال الاجاره‌ای در برابر سکونت در خانه‌های مکه دریافت کنند. در اینکه آیا این حکم به عنوان حرمت است یا کراهت در میان فقهای شیعه و اهل سنت اختلاف نظر وجود دارد.

بعضی از فقهای اهل سنت؛ مانند «مالک» و «ابو حنیفه» این امر را جایز ندانسته‌اند، ولی «شافعی» قائل به جواز است و از «احمد حنبل» نیز دو روایت نقل شده است که گفته‌اند صحیح‌تر همان روایت منع است.

در میان فقهای شیعه نیز نظریه واحدی نیست، هرچند مشهور جواز است ولی از «شیخ طوسی» عدم جواز به طور مطلق نقل شده است و بزرگان متأخرین نیز قائل به جوازند. صاحب جواهر نیز جواز را ترجیح می‌دهد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «كَانَتْ مَكَّةَ لَيْسَ عَلَيَّ شَيْءٌ مِنْهَا بَابٌ وَكَانَ أَوَّلُ مَنْ عَلَّقَ عَلَيَّ بَابَهُ الْمِصْرَاعَيْنِ مُعَاوِيَةَ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ وَلَيْسَ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يَمْنَعَ الْحَاجَّ شَيْئاً مِنَ الدُّورِ وَمَنَازِلِهَا؛ در آغاز خانه‌های مکه در نداشت نخستین کسی که برای خانه خود در مکه در گذاشت معاویه بود و سزاوار نیست

۱. «مَحَابَّتٌ» اکثر ارباب لغت آن را جمع محبت می‌دانند و بعضی جمع «محبوب»؛ این احتمال نیز هست که جمع «محب» یعنی حب و محبوبیت باشد البته چندان تفاوتی در معنا ایجاد نمی‌کند.

هیچ کس حجاج را از خانه‌ها و منازل مکه منع کند»^۱.

تعبیر به «سزاوار نیست» نیز دلیل بر کراهت است؛ اما کلام امام گرچه ظاهراً دلالت بر حرمت اخذ مال الاجاره می‌کند؛ ولی به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود استدلال به آیه شریفه «سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ» جلوی این ظهور را می‌گیرد، زیرا این جمله که در آیه ۲۵ سوره حج آمده وصف برای مسجد الحرام است و مفهومش این است که همه مسلمانان چه کسانی که از خارج مکه می‌آیند و چه اهل مکه در استفاده از مسجد الحرام یکسانند و کار به خانه‌های مکه ندارد، بنابراین مسجد الحرام چیزی است و خانه‌های مکه که موضوع سخن ماست چیز دیگری است و رابطه‌ای بین این دو از نظر حکم و موضوع نیست جز رابطه جوار و همسایه بودن، و این رابطه تناسب با استحباب دارد نه وجوب، یعنی ظهور کلام را از معنای حقیقی که الزام است به معنای مجازی که استحباب است منصرف می‌کند.^۲

به هر حال از مجموع روایات و ادله‌ای که در این مسأله وجود دارد همان کراهت استفاده می‌شود و شاید سیره مسلمانان نیز این معنا را تأیید کند.^۳

۱. تهذیب، ۵، ص ۴۲۰، ج ۱۰۴.

۲. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۴.

۳. برای توضیح بیشتر به جواهر الکلام، ج ۲۰، ص ۴۸ به بعد و الموسوعة الفقهية الكويتية، ج ۲۲ (در واژه ربا) مراجعه شود.

وَمِنْ كِتَابِ لِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ قَبْلَ أَيَّامِ خِلَافَتِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام

به سلمان فارسی پیش از ایام خلافتش.^۱

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که در بالا آمد این نامه را امام علیه السلام پیش از دوران خلاف برای سلمان فارسی نگاشته است و طی آن به ناپایداری دنیا و ترک اعتماد بر آن تأکید فرموده؛ دنیا را به مار خوش خط و خالی تشبیه فرموده که ظاهری فریبنده و باطنی کشنده دارد و مخصوصاً روی ناپایداری نعمت‌ها و لذات دنیا تأکید فرموده است.

۱. سند نامه:

بخش اول این نامه را مرحوم کلینی پیش از شریف رضی در جلد دوم اصول کافی آورده است ولی اشاره‌ای به اینکه نامه‌ای بوده که به «سلمان فارسی» نگاشته شده نکرده است و همچنین شیخ مفید آن را در ارشاد وقاضی قضایی در دستور معالم الحکم و مرحوم شیخ ورام در تنبیه الخواطر آورده‌اند با تفاوت‌هایی که نشان می‌دهد از مصدری غیر از نهج البلاغه گرفته‌اند. در ضمن مرحوم سید رضی قسمت اول این نامه را در کلمات قصار شماره ۱۱۹ ذکر کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۵۲).

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ: لَيِّنٌ مَسْهًا، فَاتِلٌ سَمُّهَا؛ فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا، لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا؛ وَضَعْ عَنكَ هُمُومَهَا، لِمَا أَيْقَنْتَ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا، وَتَصَرُّفِ حَالَاتِهَا؛ وَكُنْ أَنَسٌ مَا تَكُونُ بِهَا، أَحْذَرٌ مَا تَكُونُ مِنْهَا؛ فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ، أَوْ إِلَى إِيْنَاسٍ أَزَالَتْهُ عَنْهُ إِلَى إِيْحَاشٍ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان ای سلمان) دنیا فقط به «مار» شبیه است که به هنگام لمس کردن، نرم به نظر می‌رسد؛ ولی در باطنش سمی کشنده است، بنابراین از هر چیز دنیا که توجه تو را به خود جلب کند صرف نظر کن (خواه مال باشد یا مقام و یا لذات هوس‌آلود) زیرا جز مدت کمی در کنار تو نخواهد بود، غم و غصه دنیا را از خود کنار بده، زیرا که به فراق و جدایی و دگرگونی حالات آن یقین داری و در آن زمان که به آن بیش از هر وقت دل بسته‌ای و انس گرفته‌ای، بیشتر از آن بر حذر باش، زیرا دوست دنیا هر زمان به امری شادی آفرین دل بستگی پیدا کند او را به طرف مشکل و ناراحتی می‌راند و هر زمان به آن انس می‌گیرد او را از آن حالت جدا ساخته در وحشت فرو می‌برد. والسلام.

شرح و تفسیر

دنیا چون مار خوش خط و خال است

گرچه بسیاری از مفسران محتوای این نامه را روشن دانسته و از شرح و بسط

آن صرف نظر کرده‌اند ولی نکاتی دارد که لازم است به آن توجه شود.
 امام علیه السلام نخست در آغاز این نامه تشبیه گویایی برای دنیا ذکر کرده
 و می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان ای سلمان) دنیا فقط به «مار» شبیه
 است که به هنگام لمس کردن، نرم به نظر می‌رسد؛ ولی در باطنش سمی کشنده
 است»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ: لَيِّنٌ مَسُّهَا، قَاتِلٌ سَمُّهَا^۱).

این دوگانگی ظاهر و باطن به صورت‌های مختلفی در کلمات امام آمده است
 در اینجا نرم بودن ظاهر و قاتل بودن سم درونی ذکر شده و در جایی دیگر تشبیه
 به زن زیبایی شده که شوهرانش را یکی بعد از دیگری به قتل می‌رساند^۲ و گاه
 تشبیه به آگاهی شده که آبش گوارا؛ ولی مسیر ورود در کنار آب خطرناک
 و هلاکت‌بار است.^۳ تمام این تشبیهات اشاره به یک مطلب است و آن اینکه دنیا
 ظاهری جالب و دلپذیر؛ اما باطنی آلوده و خطرناک دارد.

سپس امام علیه السلام به دنبال این تشبیه گویا و بیدار کننده چند دستور به سلمان
 فارسی علیه السلام می‌دهد:

نخست می‌فرماید: «بنابراین از هر چیز دنیا که توجه تو را به خود جلب کند
 صرف نظر کن (خواه مال باشد یا مقام و یا لذات هوس‌آلود)»؛ (فَاعْرِضْ عَمَّا
 يُعْجِبُكَ فِيهَا).

آن‌گاه دلیلی برای آن ذکر می‌کند و می‌فرماید: «زیرا جز مدت کمی در کنار تو
 نخواهد بود»؛ (لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا).

اشاره به اینکه عمر دنیا کوتاه است و انسان عاقل به آن دل نمی‌بندد.

۱. «سُمُّ» به هر ماده کشنده می‌گویند (این واژه با ضم، فتح و کسر سین خوانده می‌شود و جمع آن «سُموم» است).

۲. (أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا دَارُ عَزَاةٍ خَدَاعَةٍ تَنْكُحُ فِي كُلِّ يَوْمٍ بَعْلًا وَتَقْتُلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ أَهْلًا)، (نهج السعاده، ج ۳، ص ۱۷۴).

۳. (فَإِنَّ الدُّنْيَا رَنْقٌ مَسْرُوبٌ رَدْعٌ مَسْرُوعٌ)، (نهج البلاغه، خطبه ۸۳).

بعضی از شارحان، تفسیر دیگری برای این جمله کرده و گفته‌اند: منظور این است چیزی که از متاع دنیا با خود می‌بری بسیار کم است (و فراتر از کفن نیست)^۱ ولی جمله بعد نشان می‌دهد که تفسیر اول مناسب‌تر است.

در دستور دوم می‌افزاید: «غم و غصه دنیا را از خود کنار بده، زیرا که به فراق و جدایی و دگرگونی حالات آن یقین داری»؛ (وَضَعُ عَنكَ هُمُومَهَا، لِمَا أَتَيْتَ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا، وَتَصَرَّفِ حَالَاتِهَا).

بدیهی است انسان به چیزی دل می‌بندد که مدتی طولانی با او باشد و دگرگون نشود مثلاً خانه‌ای که امروز در اختیار من است و فردا در اختیار دیگری و هر روز ساکنی دارد چیزی نیست که انسان به آن دلبستگی پیدا کند.

جمله «تَصَرَّفِ حَالَاتِهَا» اشاره به این است که دنیا افزون بر اینکه عمرش کوتاه است در همان مدتی که با ماست یکنواخت نیست و پیوسته در حال دگرگونی است. فی المثل هرکسی چند روزه ممکن است زمامدار شود ولی در همان چند روز نیز آرامشی در آن نیست و هر روز حادثه‌ای و مشکلی دارد.

در دستور سوم می‌فرماید: «در آن زمان که به آن بیش از هر وقت دل بسته‌ای و انس گرفته‌ای، بیشتر از آن بر حذر باش، زیرا دوست دنیا هر زمان به امری شادی آفرین دل بستگی پیدا کند او را به طرف مشکل و ناراحتی می‌راند و هر زمان به آن انس می‌گیرد او را از آن حالت جدا ساخته در وحشت فرو می‌برد. و السلام»؛ (وَكُنْ أَنْسَ مَا تَكُونُ بِهَا، أَحْذَرَ مَا تَكُونُ مِنْهَا؛ فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورِ أَشْخَصَتُهُ^۲ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ، أَوْ إِلَى إِيْنَاسٍ^۳ أَرَاثَهُ عَنْهُ إِلَى إِيْحَاشٍ^۴! وَالسَّلَامُ).

۱. بنابراین تفسیر «ما» موصوله و بنابر تفسیر اول «ما» اشاره به زمان است.

۲. «أَشْخَصَتُهُ» از ریشه «أَشْخَاصُ» به معنای بیرون راندن و خارج ساختن و ریشه آن «شُخُوصُ» به معنای بلند شدن است.

۳. «إِيْنَاسُ» از ریشه «أَنْسَ» به معنای انس گرفتن است.

۴. «إِيْحَاشُ» از ریشه «وَحَشْتُ» به معنای به وحشت افکندن است.

اشاره به یکی از شگفتی‌های دنیا که بسیاری از اموری که بیشتر برای انسان اطمینان‌آفرین است متزلزل‌تر است و یا بسیاری از کسانی که به آنها بیشتر اعتماد می‌کند از آنها ضربه سنگین‌تری می‌خورد و اینها نشان می‌دهد که هیچ چیز دنیا قابل اعتماد نیست و عاقل نباید به آن دل خوش کند. تاریخ دنیا نیز گواه صدقی بر این حقیقت است؛ بسیار اتفاق افتاده که محکم‌ترین حکومت‌ها یک‌شبه دگرگون شده و قوی‌ترین زمامداران یک‌روزه جای خود را به دیگری داده‌اند.

شاعر شیرین‌زبان معاصر در این باره زیبا سروده است:

ای دل عبث مخور غم دنیا را	فکرت مکن نیامده فردا را!
بشکاف خاک را و بسین آن‌گه	بسی مه‌ری زمانه رسوا را
این دشت خوابگاه شهیدان است	فرصت شمار وقت تماشا را
از عمر رفته نیز شماری کن	شمار جدی و عقرب و جوزا را
این جویبار خرد که می‌بینی	از جای کنده صخره صما را
آموزگار خلق شدیم اما	نشناختیم خود الف و با را
بت ساختیم در دل و خندیدیم	بر کیش بد برهمن و بودا را
در دام روزگار ز یک‌دیگر	نتوان شناخت پشه و عنقا را
ای باغبان سپاه خزان آمد	بس دیر کشتیم این گل رعنا را ^۱

نکته‌ها

۱. سلمان فارسی کیست؟

سلمان فارسی به یقین یکی از بزرگان صحابه پیغمبر بود و در روایتی از آن حضرت می‌خوانیم که فرمود: «أَمْرَنِي رَبِّي بِحُبِّ أَرْبَعَةٍ وَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُحِبُّهُمْ عَلِيٌّ وَأَبُو ذَرٍّ وَالْمِقْدَادُ وَسَلْمَانُ؛ خداوند مرا به محبت چهار نفر دستور داده است و به

۱. دیوان پروین اعتصامی.

من خبر داده که او آنها را دوست دارد و آنها علی و سلمان و ابوذر و مقداد هستند»^۱.

درباره عظمت مقام سلمان و شرح حال او کتاب‌ها و مقالات متعددی نوشته شده است و مورخان قدیم و جدید او را به عظمت ستوده‌اند؛ از جمله صاحب کتاب استیعاب از عایشه نقل می‌کند که پیغمبر اکرم شب هنگام با سلمان مجلسی داشت و گاه به قدری طولانی می‌شد که خواب بر ما چیره می‌شد. در این مجلس چه مسائلی میان رسول خدا و سلمان رد و بدل می‌شد تنها خدا و رسولش می‌دانند.

در حالات او نوشته‌اند که هر چند در اصل از نسل شاهان قدیم ایران بود؛ ولی تنها خود را به اسلام و به رسول خدا منتسب می‌دانست و می‌گفت: خداوند به وسیله محمد مرا آزاد کرد و به وسیله او مقام را بالا برد و بوسیله او بی‌نیازم ساخت. درود بر محمد و آل محمد؛ حسب و نسب من همین است و بس. پیامبر هم با جمله «سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ» این سخن او را تأیید فرمود و لذا به او سلمان محمدی گفتند.

نیز در حالات او آمده که هر سال سهم او از بیت‌المال پنج هزار درهم بود؛ ولی همه آن را در راه خدا انفاق می‌کرد و از دست‌رنج خود زندگی بسیار ساده‌ای را که داشت اداره می‌نمود و می‌گفت: من دوست ندارم که از غیر دست‌رنج خود استفاده کنم، چرا که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرمود: «مَا أَكَلَ أَحَدٌكُمْ طَعَامًا قَطُّ خَيْرًا مِنْ عَمَلٍ يَدِهِ؛ هیچ کس از شما طعامی را بهتر از آنچه از دست‌رنجش به دست آمده هرگز نخورده است»^۲.

البته در روایتی در کافی آمده است که او به اندازه نیاز سال خود از آن بر

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۹۱.

۲. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۷.

می داشت (و بقیه را انفاق می کرد) این دو حدیث با هم منافاتی ندارد ممکن است حدیث اول مربوط به زمانی باشد که سلمان تاب و توان کار کردن را داشته و حدیث دوم مربوط به هنگامی که بر اثر کهولت توانایی خود را از دست داده بود.

مرحوم علامه مجلسی در شأن ورود حدیث «سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» مطلبی نقل می کند که روزی سلمان فارسی وارد مجلس رسول خدا شد. حاضران او را گرمی داشتند و به احترام سن و سال و ارتباط زیاد وی با پیغمبر اکرم او را احترام کردند و به صدر مجلس هدایت نمودند. ناگهان «عمر» وارد شد نگاهی به او کرد و گفت: این مرد عجمی که در میان عرب ها در بالا نشسته است کیست؟ پیغمبر اکرم (ناراحت شد و) به منبر رفت و خطبه ای خواند و فرمود: همه انسان ها از زمان خلقت آدم تا امروز؛ مانند دندان های شانه برابرند «لَا فَضْلَ لِلْعَرَبِيِّ عَلَى الْعَجْمِيِّ وَلَا لِلْأَحْمَرِ عَلَى الْأَسْوَدِ إِلَّا بِالتَّقْوَى؛ عرب بر عجم و سفید پوست بر سیاه پوست برتری ندارد جز با تقوا» سپس افزود: «سَلْمَانُ بَحْرٌ لَا يُزْفُ وَكَنْزٌ لَا يَنْقُدُ سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ سَلْسَلٌ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَيُوتِي الْبُرْهَانَ؛ سلمان دریای عمیقی است که آبش تمام نمی شود و گنجی است که پایان نمی گیرد سلمان از ما اهل بیت است سلمان آبخاری است که پیوسته علم و دانش و برهان از او فرو می ریزد»^۱.

از بعضی روایات نیز استفاده می شود سلمان از کسانی بود که بعد از رحلت پیغمبر اکرم آماده برای حمایت از خلافت علی (علیه السلام) شد؛ ولی چون او و یارانش در اقلیت واقع شدند سکوت اختیار کردند.^۲

روایات فراوان دیگری در فضیلت سلمان نقل شده که از نهایت عظمت مقام

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۸، ح ۶۴.

۲. همان مدرک، ص ۳۲۸، ح ۳۶ و ۳۷.

او پرده بر می‌دارد از جمله در حدیثی از رسول خدا ﷺ آمده است که فرمود: «لَوْ كَانَ الدِّينُ فِي الثُّرَيَّا لَنَا لَهُ سُلْمَانُ؛ اگر دین در اوج آسمان باشد سلمان به او می‌رسد».^۱

در حدیثی از امیرمؤمنان نقل شده است که فرمود: «سَلْمَانُ الْفَارَسِيُّ كَلْتَمَانَ الْحَكِيمِ؛ سلمان فارسی همچون لقمان حکیم است».^۲

او در عصر خلیفه دوم پیشنهاد حکومت مدائن را که در واقع اشراف بر تمام ایران داشت به ملاحظاتی که روشن است پذیرفت و در سال ۳۵ یا ۳۶ هجری اواخر خلافت عثمان (و طبق روایتی در اواخر خلافت عمر) دیده از جهان فرو بست و در همان جا به خاک سپرده شد و قبر او هم اکنون زیارتگاهی در نزدیکی مدائن است.

از بعضی روایات نیز استفاده می‌شود که امیرمؤمنان علی عليه السلام با طی الارض از مدینه به مدائن آمد و سلمان فارسی را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و به خاک سپرد.^۳

۲. مثل‌های دنیا در قرآن و روایات اسلامی

از آنجا که سرگرمی‌های دنیا و لذائذ مادی و مظاهر فریبنده آن غالباً انسان‌ها را از درک باطن آن - با اینکه چندان پوشیده نیست - غافل می‌سازد برای هشدار به افراد غافل و بی‌خبر و حتی به مؤمنان آگاه مثل‌های مختلفی در قرآن مجید و روایات اسلامی بیان شده که هر یک از دیگری گویاتر و بیدارکننده‌تر است از جمله:

۱. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۳۱۰.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۳۶.

۳. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۶۸، ح ۷.

۱. دنیا به آب بارانی تشبیه شده است که از آسمان نازل می شود، انبوه گیاهان را پرورش می دهد و آثار حیات در همه چیز ظاهر می شود؛ اما بعد از چند ماه فصل خزان فرا می رسد؛ گیاهان زرد و خشکیده، بر های درختان پژمرده و همراه تندباد به هر سو پراکنده می شوند و آثار حیات برچیده می شود. «وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا آتَيْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا»^۱.

۲. دنیا همچون آبنگهی تیره و کدر است و یا همچون چشمه ای گل آلود، آزمایشگاهی است هلاک کننده و نوری است که به زودی غروب می کند و سایه ای که از بین می رود و تکیه گاهی که رو به خرابی است: (فَإِنَّ الدُّنْيَا رَتْقٌ مَشْرَبُهَا رَدْعٌ مَشْرَعُهَا يُونِقُ مَنْظَرُهَا وَيُوبِقُ مَخْبَرُهَا غُرُورٌ حَائِلٌ وَضَوْءٌ آفِلٌ وَظِلٌّ زَائِلٌ وَسِنَادٌ مَائِلٌ)^۲.

۳. دنیا همچون سایه ابرهاست که هرگز پایدار نیست و همچون صحنه های دل انگیز خواب هاست ... و مانند عسلی است که مشوب به سم کشنده است: «إِنَّ الدُّنْيَا ظِلُّ الْغَنَامِ وَحَلْمُ الْمَنَامِ ... وَالْعَسَلُ الْمَشُوبُ بِالسَّمِّ سَلَابَةٌ النَّعْمِ أَكَالَةُ الْأَمَمِ جَلَابَةٌ النَّعَمِ»^۳.

۴. دنیا همانند کمانی است که تیر در چله آن گذارده شده و اهل خود را نشانه گیری کرده؛ کمانی که تیرش هرگز خطا نمی رود و زخم و جراحتش مداوا نمی شود: «أَنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ قَوْسُهُ لَا تُحْطِي سِهَامُهُ وَلَا تُؤَسِي جِرَاحُهُ»^۴.

۵. دنیا همچون سایه انسان است (که در مقابل او بر زمین گسترده است) هرچه به دنبالش بدود دور می شود و اگر بایستد می ایستد و پایدار می گردد: «مَثَلُ

۱. کهف، آیه ۴۵.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۸۳.

۳. غرر الحکم، ۲۱۶۶.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴.

الدُّنْيَا كَظَلِّكَ إِنْ وَقَفْتَ وَقَفَ وَإِنْ طَلَبْتَهُ بَعْدَ»^۱.

۶. دنیای فریبنده فریبکار همچون زن زیبایی است که هر روز شوهری برمی‌گزیند و هر شب او را به قتل می‌رساند: «أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا دَارُ غَرَارَةٍ خَدَاعَةٍ تَقْتُلُ فِي كُلِّ يَوْمٍ بَعْلًا وَتَقْتُلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ أَهْلًا»^۲.

۷. دنیا همچون مرکب سریع‌السیری است که اهلش بر آن سوار شده آنها را با خود می‌برد در حالی که در خوابند: (أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ يُسَارُّ بِهِمْ وَهُمْ نِيَامٌ)^۳.

۸. دنیا همچون لباسی است که از اول تا به آخر آن شکافته شده فقط نخ‌ی از آن باقی مانده که هر زمان احتمال دارد آن نخ پاره شود و لباس فرو افتد: «هَذِهِ الدُّنْيَا مِثْلُ ثَوْبٍ شُقَّ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ فَيَبْتَقِي مُتَعَلِّقًا بِخَيْطٍ فِي آخِرِهِ يُوشِكُ ذَلِكَ الْخَيْطُ أَنْ يَنْقَطِعَ»^۴.

۹. دنیا همچون آب شور دریا است که هر قدر انسان از آن بیشتر بنوشد عطشش فزون‌تر می‌شود و سرانجام او را خواهد کشت: «مِثْلُ الدُّنْيَا مِثْلُ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ زَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ»^۵.

۱۰. دنیا همچون پل و گذرگاهی است که باید از آن عبور کرد نه اینکه ایستاد و به تعمیر آن پرداخت: «قَالَ الْمَسِيحُ لِلْحَوَارِيِّينَ إِنَّمَا الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا»^۶.

۱۱. عمر دنیا در برابر آخرت به قدری کوتاه است که همانند این است که انگشت در دریایی فرو کنی و بعد بیرون آوری آنچه بر انگشت می‌ماند در برابر آن دریا چقدر است؟! «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مِثْلُ مَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ

۱. غررالحکم، ص ۱۳۰، شماره ۲۲۱۴.

۲. نهج السعادة، ج ۳، ص ۱۷۴.

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۶۴.

۴. مجموعه ورام، ج ۱ ص ۱۴۸.

۵. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۵۲.

۶. همان مدرک، ج ۱۴، ص ۳۱۹، ح ۲۰.

إِصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمَ يَرْجِعُ»^۱.

۱۲. دنیا همچون سم کشنده است و افرادی که آن را نمی شناسند می خورند و هلاک می شوند: «إِنَّمَا الدُّنْيَا كَالسَّمِّ يَأْكُلُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ»^۲.

۱۳. دنیا همانند دام است که افراد ناآگاه در آن می افتند و گرفتار می شوند: «إِنَّمَا الدُّنْيَا شَرَكٌ وَقَعَ فِيهِ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ»^۳.

۱۴. دنیا همچون جیفه ای است که گروهی به آن روی آوردند و با خوردن آن رسوا گشته و در دوستی آن توافق کرده اند: «أَقْبَلُوا عَلَيَّ جِيفَةً قَدْ أَفْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا وَاصْطَلَحُوا عَلَيَّ حُبَّهَا»^۴.

۱۵. مثل دنیا مثل سواری است که برای استراحت و خواب قیلوله در سایه درختی در تابستانی داغ پیاده می شود و بعد از ساعتی استراحت آن را ترک می گوید و می رود: «إِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رَاكِبٍ مَرَّ لِلْقَيْلُولَةِ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ فِي يَوْمٍ صَيْفٍ ثُمَّ رَاحَ وَتَرَكَهَا»^۵.

۱۶. دنیا سرای عبور است نه دار اقامت: «الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ لَا دَارٌ مَقَرٌ»^۶.

۱۷. دنیا دریای عمیقی است که گروه زیادی در آن غرق و هلاک می شوند: «إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ»^۷.

۱۸. دنیا همانند مار خوش خط و خالی است که ظاهرش نرم است و در باطنش سم کشنده است که در آغاز نامه مورد بحث آمده بود.

۱. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۱۹.

۲. همان مدرک، ص ۸۸.

۳. غرر الحکم، ۲۳۶۱.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹.

۵. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۱۹، ح ۱۱۱.

۶. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۳۳.

۷. کافی، ج ۱، ص ۱۵، ح ۱۲.

وَمِنْ كِتَابِ لِبِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى الْخَارِثِ الْهَمْدَانِيِّ

از نامه‌های امام علی (ع)

که به حارث همدانی است.^۱

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که ابن میثم بحرانی (ع) اشاره کرده این نامه مجموعه‌ای است از نصایح و اندرزها و اوامر و نواهی و دستوراتی برای بهتر زیستن در جهات

۱. سند نامه:

مرحوم خطیب نویسنده کتاب مصادر از دو قرینه استنباط می‌کند که این نامه در کتاب‌های دیگری جز نهج البلاغه (هر چند بعد از سید رضی) بوده است.

نخست اینکه مرحوم بحرانی در شرح نهج البلاغه بعد از ذکر این نامه می‌گوید: آنچه را مرحوم سید رضی آورده بخشی از نامه‌ای طولانی است که به حارث همدانی نوشته و مجموعه‌ای از اوامر و نواهی و تعلیم مکارم اخلاق و محاسن آداب است.

دوم اینکه مرحوم آمدی (متوفای ۵۵۰) بخش‌هایی از این نامه را در چند مورد از کتاب غررالحکم آورده و با توجه به تفاوت‌هایی که نقل آمدی با نقل نهج البلاغه دارد چنین استنباط می‌شود که او هم دسترسی به منبع دیگری داشته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۷).

معنوی و دنیایی و در واقع یک دوره علم اخلاق به صورت فشرده است که عمل به آن به یقین مایهٔ سعادت دنیا و آخرت هر انسانی است.

مخاطب امام علیه السلام در این نامه «حارث همدانی»^۱ است ولی در واقع همهٔ شیعیان بلکه همهٔ مسلمانان مقصودند. سی و سه دستور به حارث می‌دهد؛ در عباراتی کوتاه و پر معنا که هر کدام می‌تواند موضوع بحث مشروحی باشد.

* * *

۱. او از طایفهٔ «بنی همدان» و از یاران فداکار علی علیه السلام و یکی از فقهای شیعه است که در پایان نامه شرح حال او خواهد آمد.

بخش اول

وَتَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَاسْتَنْصَحَهُ، وَأَجَلَ حَالَهُ، وَحَرَّمَ حَرَامَهُ، وَصَدَّقَ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ، وَاعْتَبَرَ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا، فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضًا، وَآخِرَهَا لَاحِقٌ بِأَوَّلِهَا! وَكُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ. وَعَظَّمَ اسْمَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَى حَقِّ، وَأَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ وَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَلَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ إِلَّا بِشَرِّ وَثِيقٍ. وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَيُكْرَهُ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ. وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السِّرِّ، وَيُسْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ، وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوْ اعْتَدَرَ مِنْهُ، وَلَا تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرَضًا لِنِبَالِ الْقَوْلِ، وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ، فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا. وَلَا تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلِّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ، فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا. وَاحْظِمِ الْغَيْظَ، وَتَجَاوَزْ عِنْدَ الْمَقْدَرَةِ، وَاحْطَمْ عِنْدَ الْغَضَبِ، وَاصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ، تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ، وَاسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ، وَلَا تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ، وَلْيُرَ عَلَيْكَ أَثَرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ.

ترجمه

به ریسمان قرآن چنگ زن و از آن اندرز بخواه، حلالش را حلال بشمر و حرامش را حرام و آنچه را از حقایق زندگی پیشینیان در قرآن آمده باور کن. از حوادث گذشته دنیا برای باقی مانده و آینده عبرت گیر، چرا که بعضی از آن شبیه بعضی دیگر است و پایانش به آغازش باز می‌گردد و تمام آن متغیر و ناپایدار است. نام خدا را بزر بشمار و جز به حق از او نام مبر (و هرگز به نام او به دروغ سوگند مخور). بسیار به یاد مر و عالم پس از مر باش و هرگز آرزوی مر

مکن مگر با شرطی مطمئن و استوار (که از اعمال خود مطمئن باشی) از هر عملی که صاحبش آن را (فقط) برای خود می‌پسندد و برای عموم مسلمانان نمی‌پسندد برحذر باش و (نیز) از هر کاری که در نهان انجام می‌شود و در ظاهر شرم‌آور است حذر کن و نیز از اعمالی که اگر از صاحبش پرسش شود آن را انکار می‌کند یا از آن پوزش می‌طلبد بپرهیز.

(هرگز) عرض و آبروی خود را هدف تیرهای سخنان مردم قرار مده و تمام آنچه را (از این و آن) می‌شنوی برای مردم بازگو مکن، زیرا این کار برای آلودگی تو به دروغ کافی است و (نیز) تمام آنچه را مردم برای تو نقل می‌کنند تکذیب مکن، زیرا این کار برای نادانی تو کفایت می‌کند. خشم را فرو بر و به هنگام قدرت (بر انتقام) گذشت کن و در موقع غضب، بردباری نما و آن‌گاه که حکومت در دست توست عفو و مدارا کن تا عاقبت نیک برای تو باشد و هر نعمتی را که خداوند به تو داده است به طور صحیح از آن بهره برداری کن و هیچ نعمتی از نعمت‌های خداوند را ضایع و تباه مساز و باید اثر نعمت‌هایی را که خداوند به تو داده است در تو دیده شود.

شرح و تفسیر

یک رشته اندرزهای مهم

امام علیه السلام - همان‌گونه که در بالا آمد - مجموعه‌ای از نصایح و اندرزهای ارزشمند را گردآوری کرده و برای حارث همدانی که از اصحاب خاص امام و از فقها و دانشمندان امت بود ارسال فرموده تا همگان از آن بهره گیرند.

نخست پیش از هر چیز دیگر توصیه‌ی اکید نسبت به قرآن مجید کرده می‌فرماید: «به ریسمان قرآن چنگ زن و از آن اندرز بخواه، حلالش را حلال بشمر و حرامش را حرام و آنچه را از حقایق زندگی پیشینیان در قرآن آمده باور

کن»؛ (وَتَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَاسْتَنْصَحَهُ، وَأَحِلَّ حَالَهُ، وَحَرَّمَ حَرَامَهُ، وَصَدَّقَ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ).

در واقع امام علیه السلام نخست توصیه‌ای کلی درباره تمسک به قرآن فرموده و سپس آن را با سه جمله شرح می‌دهد: اول اینکه گوش جان به نصایح قرآن بسپارد و اندرزهایش را استخراج کرده به آن عمل نماید. دوم اینکه حلال و حرامش را به رسمیت بشناسد؛ یعنی به آن عمل کند و هرگز از آن منحرف نشود. سوم اینکه آنچه در قرآن درباره اقوام پیشین آمده از عوامل پیروزی و شکست و مجازات‌های الهی نسبت به اقوام سرکش و گنهکار را مورد توجه قرار دهد و از آنها عبرت بگیرد، زیرا هدف قرآن تاریخ‌نویسی یا داستان‌سرایی نبوده، بلکه این بوده که آینده مسلمانان را در آینه تاریخ گذشتگان به آنان نشان دهد همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى»؛ به‌راستی در سرگذشت آنها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود اینها داستان دروغین نبود.^۱

جمله «وَصَدَّقَ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ» در واقع اشاره به تصدیق عملی است یعنی حقایقی که از احوال گذشتگان و سرنوشت اقوام پیشین به دست می‌آید را مورد توجه قرار ده و از آن درس بیاموز و عمل خود را با آن هماهنگ ساز.

در دومین دستور به سراغ وضع دنیا می‌رود و می‌فرماید: «از حوادث گذشته برای باقیمانده و آینده عبرت‌گیر، چراکه بعضی از آن شبیه بعضی دیگر است و پایانش به آغازش باز می‌گردد و تمام آن متغیر و ناپایدار است»؛ (وَاعْتَبِرْ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا، فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضًا، وَأَخْرَهَا لِأَحِقُّ بِأَوْلِيَّهَا، وَكُلُّهَا حَائِلٌ^۲

۱. یوسف، آیه ۱۱۱.

۲. «حائل» از ریشه «حَوَّلَ» و «حَيَّلُوْلَةً» به معنای چیزی که در میان دو چیز حاجب و مانع می‌شود و نیز به معنای تغیر و تبدل آمده و در عبارت بالا معنای دوم اراده شده است؛ یعنی نعمت‌های دنیا دائماً در تغیر است.

مُفَارِقٌ^۱.

این سخن اشاره به این واقعیت است که حوادث تاریخی و آنچه در دنیا می‌گذرد گرچه ظاهراً حوادث جدیدی است؛ اما هرگاه نیک در آن بیندیشیم می‌بینیم نوعی تکرار است و به تعبیر معروف «تاریخ تکرار می‌شود» و اصولی که بر آن حاکم است یکسان است، همان‌گونه که امام در خطبه ۱۵۷ می‌فرماید: «إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِيْنَ كَجَرِيهِ بِالْمَاضِيْنَ؛ دنیا بر کسانی که امروز باقی مانده‌اند همان‌گونه جریان دارد که بر گذشتگان جریان داشت».

امام (علیه السلام) در یکی دیگر از خطبه‌های نورانی خود که مرحوم علامه مجلسی آن را از امالی صدوق نقل کرده است، می‌فرماید: «الْمَاضِي لِلْمُقِيمِ عِبْرَةٌ وَالْمَيَّتُ لِلْحَيِّ عِظَةٌ وَلَيْسَ لِأُمْسٍ مَضَى عَوْدَةٌ وَلَا لِمَرْءٍ مِنْ عَدِ عَلَى تَفَقُّةٌ؛ گذشته عبرتی است برای امروز و مردگان پند و اندرزی برای زندگانند روزی که گذشت هرگز باز نمی‌گردد و به فردا نیز اطمینانی نیست».^۲

تفاوت این جمله با جمله قبل («وَصَدَّقُ...») در این است که امام در جمله‌های سابق اشاره به احوال اقوام پیشین و سرنوشت تاریخی آنها می‌کند؛ ولی در این جمله اشاره به حوادث روزگار می‌نماید؛ مواردی چون آفات، بلاها، کامیابی‌ها و ناکامی‌ها، مر و میر دوستان و عزیزان و بی‌مهری زمانه رسوا.

مفهوم مجموع این کلمات آن است که اگر انسان اصول کلیدی زندگی بشر و حوادث جهان را با مطالعه در تواریخ پیشین دریابد می‌تواند حوادث امروز و آینده خود را به طور اجمال کشف کند و در برابر آنها موضع مناسبی بگیرد.

تعبیر به «حَائِلٌ» دربارهٔ حوادث دنیا اشاره به زوال آنهاست و تعبیر به «مُفَارِقٌ» اشاره به جدایی آنهاست یعنی ممکن است زائل نشود و از بین نرود ولی از ما

۱. «مُفَارِقٌ» به معنای چیزی است که جدا می‌شود؛ یعنی نعمت‌های دنیا پایدار نیست.

۲. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۳۸۰، ح ۴.

جدا گردد و دور شود.

سپس در سومین دستور می فرماید: «نام خدا را بزر بشمار و جز به حق از او نام مبر (و هرگز به نام او به دروغ سوگند مخور)»؛ (وَعَظَّمِ اسْمَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَى حَقٍّ)، همان گونه که در قرآن مجید آمده است: «وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِإِيمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ»؛ خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید؛ و برای اینکه نیکی کنید، و تقوا پیشه سازید، و در میان مردم اصلاح کنید (با سوگند خود به خداوند مانع تراشی نکنید).^۱

اشاره به اینکه بعضی برای ترک نیکی به مردم و اصلاح در میان آنها سوگند یاد می کردند و آن را مانع از کار خیر می پنداشتند و در واقع قسمی به ناحق می خوردند که قرآن آنها را از آن باز داشته است. سخن امام در اینجا نیز ناظر به آن و امثال آن است.

آن گاه در چهارمین و پنجمین اندرز می فرماید: «بسیار به یاد مر و عالم پس از مر باش و هرگز آرزوی مر مکن مگر با شرطی مطمئن و استوار (از اعمال خود مطمئن باشی)»؛ (وَأَكْثِرْ ذِكْرَ الْمَوْتِ وَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَلَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ إِلَّا بِشَرْطٍ وَثِيقٍ)^۲.

یاد مر و زندگی پس از آن انسان را از هواپرستی و حرص بر اموال دنیا و آلودگی به انواع گناهان باز می دارد و به او هشدار می دهد که آماده سفر آخرت باشد و زاد و توشه لازم را برای آن سفر پرخطر فراهم سازد. جمله «وَلَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ...» اولاً، اشاره به این است که انسان نباید بدون اطمینان به ایمان و اعمال صالح آرزوی مر کند و ثانیاً، چون هیچ اطمینانی برای هیچ کس جز معصومان به چنین شرطی نیست پیوسته از آرزوی مر خودداری کند.

۱. بقره، آیه ۲۲۴.

۲. «وثیق» به معنای مطمئن است و از ریشه «وثوق» گرفته شده است.

قرآن مجید نیز گواه این معناست آنجا که درباره یهود می فرماید: «قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»؛ بگو اگر (آن چنان که مدعی هستی) سرای دیگر در نزد خدا مخصوص شماست نه سایر مردم پس آرزوی مر کنید اگر راست می گوئید * ولی آنها، هرگز به موجب اعمال بدی که پیش از خود فرستاده اند هرگز آرزوی مر نخواهند کرد و خداوند از ستمکاران آگاه است.^۱

امام در ششمین، هفتمین و هشتمین اندرز مهم خود او را از سه چیز برحذر می دارد؛ نخست می فرماید: «از هر عملی که صاحبش آن را (فقط) برای خود می پسندد و برای عموم مسلمانان نمی پسندد برحذر باش و (نیز) از هر کاری که در نهان انجام می شود و در ظاهر شرم آور است حذر کن و نیز از اعمالی که اگر از صاحبش پرسش شود آن را انکار می کند یا از آن پوزش می طلبد بپرهیز»؛ (وَإِخْذِرْ كُلَّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَيُكْرَهُ^۲ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ. وَإِخْذِرْ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السِّرِّ، وَيُسْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ، وَإِخْذِرْ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوْ اعْتَدَرَ مِنْهُ).

امام (علیه السلام) نخست به همان چیزی اشاره فرموده که در بعضی از آیات قرآن و در روایات به طور گسترده آمده است که انسان آنچه را برای خود می پسندد برای دیگران هم بخواهد و آنچه را برای خود نمی پسندد برای دیگران نخواهد و به این ترتیب میان سود و زیان خود و دیگران فرقی نگذارد.

قرآن مجید از زبان حضرت شعیب می فرماید: «﴿وَمَا أَرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا

۱. بقره، آیه ۹۴ و ۹۵.

۲. این جمله در نسخه «صبحی صالح» به صورت فعل مجهول آمده است در حالی که مناسب و هماهنگ با جمله «یرضاه» این است که به صورت فعل معلوم و ثلاثی مجرد در آید و در نسخه کتاب تمام نهج البلاغه و بعضی از شروح نهج البلاغه به صورت (و یکرهه) با فعل معلوم و همراه با ضمیر مفعولی آمده است.

أَنهَا كُمْ عَنْهُ»؛ من هرگز نمی‌خواهم چیزی که شما را از آن باز می‌دارم خودم مرتکب شوم.^۱

در آغاز سوره مطفین می‌فرماید: «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ * وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»؛ وای بر کم‌فروشان آنان که وقتی برای خود چیزی از مردم با پیمانانه می‌گیرند (حق خود را) به‌طور کامل دریافت می‌دارند؛ ولی هنگامی که برای دیگران پیمانانه یا وزن می‌کنند کم می‌گذارند.^۲

حضرت در توصیه دوم او را به هماهنگی ظاهر و باطن امر می‌کند و از اعمالی که مخفیانه انجام می‌دهد که اگر آشکار شود خجل می‌شود برحذر می‌دارد. عجیب است که انسان از مردم کوچه و بازار خجالت بکشد؛ ولی از خدایی که «عالم الخفیه والاسرار» است شرم نداشته باشد و این نشانه ضعف ایمان است و عدم توجه به این حقیقت است که همه جای عالم محضر خداست.

در توصیه سوم او را از اعمال خلافی پرهیز می‌دهد که نشانه‌اش این است که اگر از او سؤال کنند که تو چنین عملی را انجام دادی اگر بتواند آن را انکار می‌کند و اگر نتواند به عذرخواهی می‌پردازد.

به یقین هرکس از این سه کار پرهیزد خوشبخت و سعادت‌مند و اهل نجات است؛ ولی متأسفانه رهروان این راه زیاد نیستند.

آن‌گاه در نهمین، دهمین و یازدهمین توصیه، حارث همدانی را از سه چیز نهی می‌کند: نخست می‌فرماید: «(هرگز) عِرْض و اَبْرُوی خود را هدف تیرهای سخنان مردم قرار مده»؛ (وَلَا تَجْعَلْ عِرْضَكَ^۳ عَرَضًا^۴ لِّبِنَالٍ^۵ الْقَوْلِ).

۱. هود، آیه ۸۸.

۲. مطفین، آیه ۱-۳.

۳. «عِرْض» به معنای آبرو، حیثیت، شخصیت، ناموس و شرف آمده است. شاید به این اعتبار که اینها اموری است که عارض می‌گردد و ممکن است در معرض زوال قرار گیرد.

۴. «عَرَض» به معنای هدفی است که به سوی آن تیر انداخته می‌شود.

۵. «بِنَال» جمع «نبیل» بر وزن «طبل» به معنای تیر است.

سپس می‌افزاید: «و تمام آنچه را (از این و آن) می‌شنوی برای مردم بازگو مکن، زیرا این کار برای آلودگی تو به دروغ کافی است»؛ (وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ، فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا).

در خطبه ۱۴۱ خواندیم که امام علیه السلام می‌فرماید: «أَمَّا إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعٍ؛ بدانید میان حق و باطل تنها به اندازه چهار انگشت فاصله است». کسی از آن حضرت پرسید: معنای این سخن چیست؟ آن حضرت چهار انگشت خود را جمع کرد و در میان چشم و گوشش گذاشت سپس فرمود: «الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ وَالْحَقُّ أَنْ تَقُولَ رَأَيْتُ؛ باطل آن است که بگویی شنیدم و حق آن است که بگویی دیدم».

این سخن به قدری مشهور است که به شکل ضرب المثلی در آمده و در فارسی هم گفته می‌شود میان حق و باطل چهار انگشت است.

سرانجام می‌فرماید: «و (نیز) تمام آنچه را مردم برای تو نقل می‌کنند تکذیب مکن، زیرا این کار برای نادانی تو کفایت می‌کند»؛ (وَلَا تَرُدَّ عَلَيَّ النَّاسِ كُلِّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ، فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا).

امام علیه السلام در نخستین مرحله بر این معنا تأکید دارد که انسان خود را از مواضع تهمت دور سازد و از اعمال و رفتار و گفتاری که موجب سوء ظن مردم می‌شود و آنها را به غیبت و تهمت و ا می‌دارد پرهیزد.

در حدیث معروفی که در سنن ابوداود از امام سجاد علیه السلام نقل شده می‌خوانیم: صفیه (همسر پیامبر) می‌گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسجد معتکف بود. من شب هنگام به زیارت آن حضرت رفتم. مدتی با او سخن گفتم سپس برخاستم که بازگردم او نیز با من آمد. در این هنگام دو نفر از مردان انصار از کنار ما عبور کردند. هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدند بر سرعت خود افزودند. پیغمبر فرمود: آرام‌تر بروید این زن، صفیه (همسر من) است. آن دو نفر گفتند: سبحان

الله ای رسول خدا (این چه سخنی است که می‌فرمایید مگر ما درباره تو شک کردیم؟) پیغمبر فرمود: شیطان همچون خون در عروق انسان جریان دارد. من ترسیدم که گمان بدی در شما ایجاد شود.^۱

وقتی پیغمبر اکرم ﷺ با آن قداستی که داشت و حسن ظنی که همه مردم به او داشتند این چنین رفتار کند تکلیف دیگران روشن است.

این نکته نیز شایان دقت است که جمله «وَلَا تُحَدِّثْ...» و جمله «لَا تُرَدِّ...» در واقع ناظر به نهی از افراط و تفریط است؛ از یک سو انسان نباید آن قدر خوش‌باور باشد که هر چیزی را که می‌شنود بپذیرد و همه جا نقل کند و از سوی دیگر نباید آن قدر دیرباور و دارای سوء ظن باشد که هر چه را می‌شنود در آن تردید کند که اولی سبب اشاعه کذب و دومی نشانه جهل است.

سپس امام، چهار اندرز دیگر می‌دهد که شامل اندرزهای دوازدهم تا پانزدهم است، می‌فرماید: «خشم را فرو بر و به هنگام قدرت (بر انتقام) گذشت کن و در موقع غضب، بردباری نما و آن‌گاه که حکومت در دست توست عفو و مدارا کن تا عاقبت نیک برای تو باشد»؛ «وَ أَكْظِمُ^۲ الْغَيْظَ، وَ تَجَاوَزُ عِنْدَ الْمَقْدَرَةِ، وَ اخْلُمُ عِنْدَ الْغَضَبِ، وَ اصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ، تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ».

این چهار دستور که قریب‌المعنی هستند با دقت با یکدیگر تفاوت دارند؛ «کظم غیظ» مربوط به آنجاست که خشم وجود انسان را پر کرده گویا می‌خواهد از درون او خارج شود و او گلوی خود را می‌فشارد تا خشمش بیرون نریزد. «وَ تَجَاوَزُ عِنْدَ الْمَقْدَرَةِ» اشاره به آنجایی است که انسان بر دشمنش پیروز شده و می‌تواند انتقام بگیرد؛ امام دستور می‌دهد انتقام جو مباش.

۱. سنن ابی‌داود، ج ۱، ص ۵۵۱، ح ۲۴۷۰.

۲. «اَكْظِمُ» صیغه امر است از ریشه «كَظَمَ» بر وزن «نَظَمَ» که در اصل به معنای بستن دهان مشک است. سپس به معنای فرو بردن خشم به کار رفته، گویی انسان گلوی خود را می‌فشارد که خشم از درون او بیرون نیاید همان‌گونه که گلوی مشک را می‌بندد تا آبی که درون آن است بیرون نریزد.

جمله «وَإِخْلُمُ عِنْدَ الْغَضَبِ» مربوط به جایی است که عوامل غضب فراهم شده ولی حلم و بردباری سبب می شود که انسان در مقابل کار خلاف، مرتکب خلافتی نشود.

جمله «وَاصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ» اشاره به کسانی است که به حکومت می رسند و بسیار می شود که در این هنگام افراد به تصفیه حساب های خود با مخالفان می پردازند؛ امام علیه السلام می فرماید: هرگز چنین کاری را نکن.

جمله «تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ؛ عاقبت نیک در انتظار توست» ممکن است به هر چهار جمله قبل برگردد.

این دستورات افزون بر اینکه در آیات قرآن و روایات اسلامی به صورت گسترده وارد شده، از اموری است که عقل و خرد به آن حکم می کند. زیرا اگر مردم پاسخ بدی را به بدی بدهند و به هنگام غضب طغیان کنند عکس العمل ها پشت سر هم رخ می دهد و خشونت ها شدت پیدا می کند و عداوت ها ریشه دار می شود و گاه به خونریزی گسترده می انجامد و امنیت از همه گرفته می شود؛ اما با حلم و بردباری و عفو و مدارا و کظم غیظ، مفساد و خشونت ها و عداوت ها در همان محل دفن می گردد و آرامش و امنیت و محبت و دوستی جای آن را می گیرد.

تاریخ زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام گواه زنده ای بر این است؛ هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد می توانست از تمام جنایت کاران جنگی که در طول هشت سال به او آزار رسانده بودند و از کسانی که در سیزده سال که در مکه بود انواع مشکلات و اهانت ها و آزارها را برای آن حضرت فراهم کرده بودند انتقام بگیرد؛ ولی چنین نکرد و فرمان عفو عمومی صادر نمود و امنیت و محبت جای ناامنی و عداوت را گرفت.

امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز با جنایتکاران جنگ جمل همین معامله را روا داشت

و بعد از پیروزی همه را عفو کرد در حالی که می دانست گروهی از آنها آرام نخواهند نشست.

مرحوم مفید در کتاب ارشاد چنین نقل می کند که مردی از خویشاوندان امام سجاد علیه السلام (بر اثر کینه ای که داشت) نزد آن حضرت آمد و به آن حضرت ناسزا گفت و (در حضور جمع) دشنام داد. هنگامی که آن مرد به سراغ کار خود رفت امام به ما حاضران فرمود: شنیدید این مرد چه گفت؟ دوست دارم همراه من بیایید نزد او برویم تا ببینید چگونه به او پاسخ خواهیم داد. عرض کردیم: آماده ایم در حالی که دوست داشتیم امام پاسخ تندی به او بدهد و ما هم از امام تبعیت کنیم. هنگامی که امام کفش خود را برداشت و به راه افتاد این آیه را تلاوت می کرد: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^۱ فهمیدیم که نمی خواهد سخن تندی بگوید. هنگامی که به در خانه آن شخص رسید فرمود: بگوئید علی بن الحسین است. آن مرد بیرون آمد در حالی که آماده بود که از سوی آن حضرت و همراهانش در برابر سخنانی که گفته رفتار سویی ببیند؛ ولی امام به او روی کرد و گفت: برادر تو به مجلس ما آمدی و چنین و چنان گفתי اگر آنچه را گفته ای در من بوده من از خدا طلب آمرزش می کنم و اگر در من نبوده از خدا می خواهم که او تو را ببخشد. آن مرد پیشانی آن حضرت را بوسید و گفت: آنچه را گفتم در تو نبود، بلکه در من بود (و به این ترتیب غائله مهمی فرو نشست).^۲

آن گاه امام در شانزدهمین و هفدهمین و هجدهمین اندرز خود می فرماید: «هر نعمتی را که خداوند به تو داده است به طور صحیح از آن بهره برداری کن و هیچ نعمتی از نعمت های خداوند را ضایع و تباه مساز و باید اثر نعمت هایی را

۱. آل عمران، آیه ۱۳۴.

۲. ارشاد، ج ۲، ص ۱۴۵.

که خداوند به تو داده است در تو دیده شود»؛ (وَاسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ، وَلَا تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ، وَلِيُرِ عَلَيْكَ أَثْرَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ).

این سه اندرز مربوط به نعمت‌ها و مواهب الهی است؛ نخست دستور می‌دهد که از آن خوب بهره‌برداری شود و اینکه هر نعمتی در جای مناسب ثبت گردد؛ شکر آن قولاً و عملاً بجا آورده شود و بندگان نیازمند خدا از آن بهره‌مند گردند، زیرا عدم بهره‌برداری صحیح، موجب زوال نعمت است، همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^۱.

اندرز دوم نقطه مقابل آن است و آن اینکه به عنوان تأکید او را از ضایع کردن نعمت‌ها و مصادیق آن؛ مانند ناشکری، اسراف و تبذیر، بخل و تنگ نظری برحذر می‌دارد.

در سومین دستور می‌فرماید: آثار نعمت خداوند باید بر تو ظاهر باشد که این خود نوعی سپاسگزاری است؛ نه مانند ثروتمندانی که لباس کهنه می‌پوشند و همه‌جا اظهار فقر می‌کنند مبادا کسی از آنها چیزی بخواهد.

بخش دوم

وَاعْلَمَنَّ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِيمَةً مِنْ نَفْسِهِ وَأَهْلِهِ وَمَالِهِ، فَإِنَّكَ مَا تَقَدَّمُ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَى لَكَ نُحْرُهُ، وَمَا تَوَخَّرَهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ. وَاحْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيلُ رَأْيَهُ، وَيُنْكَرُ عَمَلَهُ، فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ. وَاسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَاحْذَرْ مَنَازِلَ الْعَفْلَةِ وَالْجَفَاءِ وَقَلَّةِ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ. وَأَقْصِرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَغْنِيكَ. وَإِيَّاكَ وَمَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ، فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ، وَمَعَارِيضُ الْفِتَنِ، وَأَكْثَرُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فَضَلْتَ عَلَيْهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ، وَلَا تُسَافِرْ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ إِلَّا فَاصِلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أَوْ فِي أَمْرٍ تُعْذَرُ بِهِ. وَأَطِعِ اللَّهَ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ، فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا. وَخَادِعُ نَفْسِكَ فِي الْعِبَادَةِ، وَارْفُقْ بِهَا، وَلَا تَقْهَرَهَا وَخَذْ عَفْوَهَا وَنَشَاطَهَا، إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوبًا عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ، فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَتَعَاهِدِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا. وَإِيَّاكَ أَنْ يَنْزَلَ بِكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ آبِقٌ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا. وَإِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الْفُسَّاقِ، فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ، وَوَقِّرِ اللَّهَ، وَأَحِبِّ أَحِبَّاءَهُ. وَاحْذَرْ الْغَضَبَ، فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ ابْلِيسَ، وَالسَّلَامَ.

ترجمه

بدان برترین مؤمنان کسانی هستند که خود و خانواده و اموالشان را تقدیم (به پروردگار و جلب رضای او) می‌کنند (آنها از همه در این راه پیشگام‌ترند) هرچه از کارهای خیر را از پیش بفرستی برای تو ذخیره خواهد شد و آنچه (از مال و ثروت) باقی بگذاری خیرش برای دیگران خواهد بود (و حسابش بر تو) از

همنشینی با کسی که فکرش ضعیف و عملش زشت است پرهیز، زیرا معیار سنجش شخصیت هر کس، یارانش هستند. در شهرهای بزرگ مسکن گزین، زیرا آنجا مرکز اجتماع مسلمانان است و از اماکن غفلت‌زا و خشونت و جاهایی که یاران مطیع خدا در آن کم‌اند پرهیز و فکر را به چیزی مشغول دار که به تو مربوط است. از نشستن در دکه‌های بازارها اجتناب کن چون آنجا محل حضور شیطان و معرض فتنه‌هاست. بیشتر به افراد پایین‌تر از خود نگاه کن، زیرا این کار درهای شکر را بر روی تو می‌گشاید.

روز جمعه پیش از آنکه در نماز جمعه حاضر شوی مسافرت مکن مگر برای جهاد در راه خدا یا در کاری که به راستی معذور هستی. در تمام کارهایت فرمان خدا را اطاعت کن، زیرا اطاعت خداوند بر سایر امور برتری دارد و در انجام عبادت، نفس خود را بفریب (و آن را رام ساز) و با آن مدارا کن و خویشتن را بر آن مجبور نساز، بلکه بکوش آن را در وقت فراغت و با نشاط بجا آوری. مگر فرایضی که بر تو مقرر شده است که در هر حال باید آنها را به جا آوری و در موقعش مراقب آن باشی و بترس از آنکه مرگ در حالی که تو در حال فرار از خدا و در طلب دنیایی، گریبانت را بگیرد. از همنشینی با گنهکاران پرهیز که بدی به بدی ملحق می‌شود (و معاشرت با آلودگان انسان را آلوده می‌سازد) خدا را بزرگوار و محترم بشمار، و دوستانش را دوست دار، از خشم و غضب پرهیز که آن لشکری بزرگ از لشکریان شیطان است. والسلام.

شرح و تفسیر

راه رستگاری

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود به «حارث همدانی» و در نوزدهمین اندرز به او از فداکاری‌هایی که ذخیره یوم‌المعاد می‌شود سخن می‌گوید و می‌فرماید:

«بدان برترین مؤمنان کسانی هستند که خود و خانواده و اموالشان را تقدیم (به پروردگار و جلب رضای او) می‌کنند (آنها از همه در این راه پیشگام‌ترند)؛ (وَأَعْلَمُ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِيمَةً^۱ مِنْ نَفْسِهِ وَأَهْلِهِ وَمَالِهِ).

منظور از این تقدیم تنها جهاد در راه خدا با جان و مال و اهل نیست، بلکه هرگونه خدمتی که انسان بتواند به آیین حق و بندگان خدا کند و از جان و مال و خانواده خویش مایه بگذارد را نیز شامل می‌شود؛ مانند اصلاح ذات‌البین، شفاعت در نزد ظالمان، پرستاری بیماران و دردمندان، تعلیم و تربیت مردم، صرف نظر کردن از خواسته‌های نفس و مانند آنها.

آن‌گاه امام علیه السلام دلیل روشنی برای این سخن آورده می‌فرماید: «هرچه از کارهای خیر را از پیش بفرستی برای تو ذخیره خواهد شد و آنچه (از مال و ثروت) باقی بگذاری خیرش برای دیگران خواهد بود (و حسابش بر تو)؛ (فَاتَكَ مَا تَقْدُمُ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَى لَكَ ذُخْرُهُ، وَمَا تُؤَخِّرُهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ).

پس عاقل کسی است که از مواهب و سرمایه‌های خدادادی به نفع خود و برای سعادت جاویدان خویش بهره‌گیرد نه کسی که برای دیگران ذخیره می‌کند که گاه کمترین چیزی از آن را برای او خیرات نخواهند کرد.

این همان چیزی است که قرآن مجید می‌فرماید: «﴿وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا﴾؛ و (بدانید) آنچه از کارهای نیک برای خود از پیش می‌فرستید آن را نزد خدا به بهترین وجه و بزرگترین پاداش خواهید یافت».^۲

نیز در جای دیگر می‌فرماید: «﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ﴾؛ آنچه نزد شماست از بین می‌رود و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند».^۳

۱. «تَقْدِيمَةً» به معنای هدیه و چیزی است که پیشکش و تقدیم می‌کنند.

۲. مزمل، آیه ۲۰.

۳. نحل، آیه ۹۶.

آن‌گاه امام در بیستمین اندرز به مسأله مهم دیگری اشاره کرده می‌فرماید: «از همنشینی با کسی که فکرش ضعیف و عملش زشت است پرهیز، زیرا معیار سنجش شخصیت هر کس، یارانش هستند»؛ (وَآخِذْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيلُ^۱ رَأْيُهُ وَيُنْكِرُ عَمَلُهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ^۲ بِصَاحِبِهِ).

این نکته واقعی است که قرآن در مسأله ازدواج با صراحت به آن اشاره کرده می‌فرماید: «الْحَبِيبَاتُ لِلْحَبِيبِينَ وَالْحَبِيبُونَ لِلْحَبِيبَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّوْنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»^۳ و در روایات اسلامی نیز کراراً به آن اشاره شده است:

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ فَلْيَنْظُرْ أَحَدُكُمْ مَنْ يُخَالِلُ؛ انسان بر دین دوست خویش است، بنابراین هر یک از شما ببیند با چه کسی دوستی می‌کند».^۴

در حدیث دیگری از حضرت سلیمان علیه السلام نقل شده است: «لَا تَحْكُمُوا عَلَى رَجُلٍ بِشَيْءٍ حَتَّى تَنْظُرُوا إِلَى مَنْ يُصَاحِبُ فَإِنَّمَا يُعْرَفُ الرَّجُلُ بِأَشْكَالِهِ وَأَقْرَانِهِ وَيُنْسَبُ إِلَى أَصْحَابِهِ وَأَخْدَانِهِ؛ درباره هیچ کس حکمی نکنید تا زمانی که به دوستانش نگاه کنید، زیرا هر کس به وسیله همانند و دوستانش شناخته می‌شود».^۵

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «لَا تَصْحَبُوا أَهْلَ الْبِدْعِ وَلَا تُجَالِسُوهُمْ فَتَصِيرُوا عِنْدَ النَّاسِ كَوَاحِدٍ مِنْهُمْ؛ با بدعتگذاران دوستی و همنشینی نداشته باشید که در نظر مردم همچون یکی از آنان خواهید شد».^۶

۱. «يَفِيلُ» از ریشه «فیل» بر وزن «میل» به معنای نادرست یا ضعیف بودن است و رأی در اینجا به معنای عقل و فکر است.

۲. «مُعْتَبَرٌ» به معنای وسیله آزمایش و معیار سنجش است و از ریشه «عبرت» گرفته شده است.

۳. نور، آیه ۲۶.

۴. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۹۲، ح ۱۲.

۵. همان مدرک، ص ۱۸۸، ح ۱۷.

۶. اصول کافی، ج ۲، حدیث ۳۷۵، ح ۳.

در وصیت امام به فرزندش امام حسن نیز پیش از این خواندیم که امام به او توصیه می‌کند: «قَارِنُ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَبَايِنُ أَهْلِ الشَّرِّ تَبِنِ عَنْهُمْ؛ به نیکوکاران و اهل خیر نزدیک شو تا از آنها شوی و از بدکاران و اهل شر دور شو تا از آنها جدا گردی».

شاعر عرب نیز در شعر خود زیبا سروده است:
عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْتَلْ وَسَلْ عَنْ قَرِينِهِ فَكُلُّ قَرِينٍ بِالْمُقَارِنِ يَفْتَدِي
مطابق آن را شاعر فارسی زبان نیز آورده است:

تو اوّل بگو با کیان زیستی پس آن گه بگویم که تو کیستی
دلیل همه اینها یک چیز است و آن اینکه مجانست جاذبه‌ای دارد که افراد را به هم نزدیک می‌کند و مجالست سبب انتقال صفات افراد به یکدیگر می‌شود.
سپس در بیست و یکمین توصیه، یکی از مسائل مهم اجتماعی را عنوان می‌کند و می‌فرماید: «در شهرهای بزرگ مسکن گزین زیرا آنجا مرکز اجتماع مسلمانان است»؛ (وَاسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ).

شک نیست که زیستن در شهرهای بزرگ، روح و فکر انسان را گسترش می‌دهد، زیرا افکار بلند و کارهای عظیم و مراکز علمی و دانش و کتابخانه‌های بزرگ و حتی تجارتخانه‌های گسترده و کارخانه‌های عظیم در این شهرها و اطراف آنهاست و این سبب نمو فکر و رشد استعداد انسان‌ها می‌شود. به عکس، زندگی در دهات و روستاها هرچند از جهاتی آرام‌بخش‌تر و سالم‌تر است؛ ولی جلوی نمو و رشد و پرورش انسان را می‌گیرد.

از آنجا که در شهرهای بزرگ ممکن است مراکز فساد و افراد آلوده و ناباب باشند، امام در ادامه این سخن در اندرز بیست و دوم خود می‌فرماید: «از اماکن غفلت‌زا و خشونت و جاهایی که یاران مطیع خدا در آن کم اند بپرهیز»؛ (وَاحْذَرُ

۱. «جِمَاع» در این‌گونه موارد به معنای وصفی به کار می‌رود و به معنای محل اجتماع است.

مَنَازِلِ الْعُقَلَّةِ وَالْجَفَاءِ^۱ وَقَلَّةِ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ).

بنابراین، توصیه به سکونت در شهرهای بزرگ به این معنا نیست که انسان در مراکز آلوده آن سکونت یا رفت و آمد کند، بلکه با نیکان و پاکان و علما و دانشمندان و اهل خیر که در این شهرها فراوانند هم‌نشین باشد.

بعضی از شارحان جمله «وَاحْذَرُ...» را اشاره به روستاها و مناطق کم جمعیت و کوچک دانستند؛ یعنی در نقطه مقابل شهرهای بزرگ؛ در حالی که ظاهر عبارت امام چنین نیست، بلکه همان‌گونه است که در بالا ذکر کردیم.

سپس در بیست و سومین دستور می‌فرماید: «فکرت را به چیزی مشغول دار که به تو مربوط است»؛ (وَاقْصُرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَعْنِيكَ^۲).

بعضی از افراد - به اصطلاح ما - آدم‌های فضولی هستند و در همه چیز دخالت می‌کنند و این دو زیان مهم دارد: اول اینکه آنها را از امور لازمی که مربوط به آنان است غافل می‌کند. دیگر اینکه مخالفت‌ها و عداوت‌هایی را از کسانی که در امور مربوط به آنها دخالت شده بر می‌انگیزد.

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) مردی را مشاهده کرد که سخنان اضافی و غیر مربوط به خود، می‌گفت امام فرمود: «تو با سخنان (که به وسیله فرشتگانی که مأمور تو هستند) نامه‌ای برای پروردگارت می‌نویسی از آنچه به تو مربوط است سخن بگو و آنچه را به تو مربوط نیست و به کارت نمی‌آید رها کن»؛ (مَرَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بِرَجُلٍ يَتَكَلَّمُ بِفُضُولِ الْكَلَامِ فَوَقَفَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ يَا هَذَا إِنَّكَ تُمَلِي عَلَى حَافِظِيكَ كِتَابًا إِلَى رَبِّكَ فَتَكَلَّمُ بِمَا يَعْنِيكَ وَدَعُ مَا لَا يَعْنِيكَ^۳).

۱. «الْجَفَاءُ» مصدر و در اصل به معنای دور شدن است. سپس به معنای خشونت آمده است و با مفهوم «جفا» که در فارسی امروز است و نقطه مقابل وفا به حساب می‌آید متفاوت است.

۲. «يَعْنِيكَ» از ریشه «عنى» و «عناية» به معنای قصد چیزی کردن است و «ما يعنیک» (چیزی که تو را قصد می‌کند) اشاره به اموری است که مربوط به انسان است در مقابل «ما لا يعنیک» که مربوط به انسان نیست.

۳. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۷۶، ح ۴.

در حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَغْنِيهِ؛ از نشانه‌های اسلام صحیح و خوب یک انسان این است که آنچه را به او ربطی ندارد رها سازد».^۱

در بیست و چهارمین دستور می‌فرماید: «از نشستن در دکه‌های بازارها اجتناب کن، چون آنجا محل حضور شیطان و تیرهای خطرناک فتنه‌هاست»؛ (وَأَيَّاكَ وَمَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ، فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ، وَمَعَارِيضُ الْفِتَنِ).^۳

در زمان‌های گذشته در بازارها دکه‌هایی بود که هدف اصلی از آن نشستن کسانی بود که اهل آن بازار نبودند و می‌خواستند معامله‌ای صورت دهند یا واسطه‌گری کنند؛ ولی در بسیار از اوقات افراد فاسد، مفسد، چشم‌چران و بد اخلاق در آنجا حضور می‌یافتند و آن را به صورت مرکز فسادی در درون بازار در می‌آوردند. به همین دلیل امام آنجا را محل حضور شیطان و ظهور فتنه‌ها می‌شمرد.

اصولاً بازارها در عین اینکه می‌تواند مرکز فعالیت سالم تجاری باشد، محل لغزش و گناه است، زیرا ممکن است در آن معاملات حرام و آمیخته باربا، تقلب، دروغ و قسم‌های ناروا صورت گیرد و حدّ اقل این است که انسان را در مادیات فرو می‌برد و از خدا غافل می‌سازد به همین دلیل در روایات اسلامی کراراً نسبت به بازارها هشدار داده شده است.

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۱۶، ح ۲۸.

۲. «مَقَاعِدُ» جمع «مَقْعِد» به معنای محل جلوس است و در اینجا به معنای دکه‌هایی است که در بعضی بازارها بوده و افراد متعدد روی آن می‌نشستند.

۳. «مَعَارِيضُ» جمع «مِعْرَاضُ» بر وزن «مِفْتَاحُ» به معنای تیرهایی است که باکمان پرتاب می‌کردند؛ ولی در آخر آن پیر نبود و وسط آن ضخیم‌تر از دو طرف بود و به همین دلیل نوک آن اصابت نمی‌کرد بلکه از عرض اصابت می‌کرد و محل مورد حمله را می‌کوبید. توضیح اینکه اگر می‌خواستند کسی را با تیر، هدف هلاکت قرار دهند از تیرهایی که آخر آن پر داشت و از نوک اصابت می‌کرد استفاده می‌کردند و اگر می‌خواستند کسی را بکوبند و از کار بیندازند بی آنکه بدنش مجروح شود از «مِعْرَاضُ» استفاده می‌کردند. امام در این عبارت اشاره به این نکته دارد که تیرهای فتنه‌ها از دکه‌های بازارها به سوی افراد پرتاب می‌شود.

در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «السُّوقُ دَارُ سَهْوٍ وَعَقْلَةٍ فَمَنْ سَبَّحَ فِيهَا تَسْبِيحَةً كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِهَا أَلْفَ أَلْفِ حَسَنَةٍ؛ بازار محل سهو و غفلت است کسی که آنجا به یاد خدا باشد و تسبیحی بگوید خداوند هزار هزار حسنه برای او خواهد نوشت»^۱.

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم «... وَشَرَّ بَقَاعِ الْأَرْضِ الْأَسْوَاقُ وَهُوَ مَيْدَانُ إِبْلِيسَ يَعْدُو بِرَأْيَتِهِ وَيَبْصِعُ كُرْسِيِّهِ وَيَبِثُّ دُرِّيَّتَهُ؛ بدترین میدان روی زمین بازارهاست که میدان ابلیس است. صبحگاهان پرچم خود را در بازار می‌آورد و کرسی خود را در آنجا می‌نهد و فرزندانش را در تمام بازار متفرق می‌سازد (تا مردم را فریب دهند و به معاملات ناروا بپردازند)»^۲.

البته این احادیث بدان معنا نیست که در بازار افراد با ایمان و متعهد و مقید به حلال و حرام وجود ندارد، زیرا قشر مهمی از بازاریان، افرادی متعهداند، بلکه هشدار است به اینکه در بازار لغزشگاه‌ها فراوان است؛ لغزشگاه‌هایی که در جاهای دیگر کمتر یافت می‌شود، بنابراین همهٔ مسلمانان باید مراقب آن باشند. اضافه بر این در اطراف بازار نیز گاه مراکزی برای افراد بی‌بند و بار و آلوده دیده می‌شود که مشکلات را افزون می‌کند.

آن‌گاه امام در بیست و پنجمین اندرز او را به نکتهٔ مهم دیگری توجه می‌دهد، می‌فرماید: «بیشتر به افراد پایین‌تر از خود نگاه کن، زیرا این کار درهای شکر را بر روی تو می‌گشاید»؛ (وَأَكْثُرُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فَضَّلْتَ عَلَيْهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ).

بدیهی است هنگامی که انسان به زیردست خود نگاه کند و فزونی نعمت‌های الهی را بر خود بنگرد، از فضل و رحمت الهی بیشتر خشنود می‌شود و زبانش به

۱. کنز العمال، ج ۹۳۳۰.

۲. بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۱۱، ج ۸۷.

شکر پروردگار گشوده خواهد شد و عملش نیز نشانی از شکر دارد؛ اما هرگاه به برتر از خود نگاه کند ممکن است خود را از محرومان جامعه تصور کند، هرچند امکانات زیادی داشته باشد و این امر سبب می‌شود در دل به خداوند معترض گردد، و سوسه‌های شیطان شروع و درهای ناسپاسی به رویش باز شود.

شبیبه همین سخن از رسول خدا ﷺ در وصایایش به ابوذر غفاری رضی الله عنه دیده می‌شود که فرمود: «أَنْظُرُ إِلَيَّ مَنْ هُوَ تَحْتِكَ وَلَا تَنْظُرُ إِلَيَّ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ فَإِنَّهُ أَجْدَرُ أَنْ لَا تَزُدَّ رِي نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكَ؛ به زیر دستانت نگاه کن و به بالا دستانت منگر که این سبب می‌شود به نعمت‌های پروردگار اعتراض نکنی».^۱

متأسفانه غالب مردم دیدشان بر خلاف این دستور است؛ پیوسته به بالا دستانت نگاه می‌کنند و زبان به اعتراض می‌گشایند و شکر پروردگار را فراموش می‌کنند؛ نه تنها وظیفه خود را در مقابل خداوند انجام نمی‌دهند، بلکه این امر سبب سلب آسایش و آرامش از آنها می‌شود و هر قدر امکانات بیشتری پیدا کنند باز هم از زندگی خود راضی نیستند و خود را خوشبخت نمی‌دانند و این بلای بزرگی است.

البته اگر این کار در مورد مسائل معنوی صورت گیرد بسیار خوب است؛ مثلاً انسان هرچه عبادت انجام می‌دهد خود را با کسانی مقایسه کند که از او عابدتر و زاهدترند و عمل خود را ناچیز ببیند نه اینکه به افرادی نگاه کند که رابطه آنها با خدا بسیار ضعیف است و خود را خوشبخت ببیند و از عمل ناچیز خود اظهار رضایت کند.

سپس در بیست و ششمین توصیه خود می‌فرماید: «روز جمعه پیش از آنکه در نماز جمعه حاضر شوی مسافرت مکن مگر برای جهاد در راه خدا یا در کاری که به راستی معذور هستی»؛ (وَلَا تُسَافِرْ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ إِلَّا

۱. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۷۴، ح ۱.

فَاصِلًا^۱ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أَوْ فِي أَمْرٍ تُغَدِّرُ بِهِ).

نماز جمعه از مهم‌ترین عبادات اسلامی است و اقامه منظم و مرتب آن سبب بیداری و آگاهی مسلمانان و اتحاد و فشردگی صفوف آنها می‌شود، مشروط به اینکه خطبای جمعه حق دو خطبه را ادا کنند و مسائل ضروری معنوی و مادی مردم را برای آنها تشریح نمایند.

البته نماز جمعه به صورتی که پیروان مکتب اهل بیت آن را به جا می‌آورند یعنی در هر شهر فقط یک نماز جمعه باشد نه آن گونه که بعضی از برادران اهل سنت انجام می‌دهند که در هر مسجدی آن را برپا می‌دارند و گاه در یک شهر ممکن است نماز جمعه‌های متعدد برقرار شود که در نتیجه چندان تفاوتی با نمازهای روزانه معمولی نخواهد داشت. (هرچند جمعی از فقهای آنها مانند فقهای شیعه اجازه نمی‌دهند که در یک شهر بیش از یک نماز جمعه خوانده شود و یا تنها در صورتی که نیاز و حاجتی باشد و یا شهر بزرگ باشد نماز جمعه‌های متعدد برقرار می‌کند).^۲

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مَنْ أَتَى الْجُمُعَةَ إِيْمَانًا وَاحْتِسَابًا اسْتَأْنَفَ الْعَمَلَ؛ کسی که از روی ایمان و برای خدا در نماز جمعه شرکت جوید (گناهانش بخشوده می‌شود و) برنامه عملش را از نو آغاز خواهد کرد».^۳

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است که شخصی خدمت رسول خدا آمد و عرض کرد: یا رسول الله بارها آماده حج شده‌ام اما توفیق نیافتم فرمود: «عَلَيْكَ بِالْجُمُعَةِ فَإِنَّهَا حَجٌّ الْمَسَاكِينِ؛ به سراغ نماز جمعه برو که حج مستمندان است».^۴ اشاره به اینکه برکات حج در نماز جمعه وجود دارد.

۱. «فَاصِلًا» از ریشه «فصل» به معنای جدایی گرفته شده و در اینجا به معنای کسی است که از شهر برای هدفی خارج می‌شود.

۲. برای توضیح بیشتر به الفقه الاسلامی وادلته، نوشته وهبه الزحیلی، ج ۲، ص ۱۲۹۹ به بعد مراجعه شود.

۳. بحارالانوار، ج ۸۶، ص ۱۹۲، ح ۳۳.

۴. تهذیب، ج ۳، ص ۲۳۶، ح ۷.

توجه به این نکته لازم است که نهی از مسافرت که در کلام امام آمده نهی تحریمی است، بنابراین زمانی که نماز جمعه واجب تعیینی باشد مسافرت حرام است مگر اینکه نماز جمعه را بخواند جز در مواردی که عذری شرعی باشد. مرحوم صاحب جواهر بعد از اشاره به این مسأله می‌گوید: اختلافی در این مسأله نیافته‌ایم که بعد از زوال خورشید، سفر کردن قبل از ادای نماز جمعه حرام است. تنها از «قطب راوندی» کراهت نقل شده که ممکن است او هم منظورش از این تعبیر حرمت باشد.^۱

سپس در بیست و هفتمین توصیه می‌فرماید: «در تمام کارهایت فرمان خدا را اطاعت کن، زیرا اطاعت خداوند بر سایر امور برتری دارد»؛ (وَأَطِعِ اللَّهَ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ، فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا).

این دستور جامعی است که همه مسائل زندگی انسان را فرا می‌گیرد و دلیلی که امام برای آن ذکر کرده دلیل بسیار روشنی است، زیرا وظیفه اصلی ما اطاعت خداوند است و تمام اطاعت‌های دیگر مانند اطاعت از پیامبر و اولوالامر و در مواردی اطاعت والدین، همه به اطاعت خداوند باز می‌گردد و اینکه امام می‌فرماید: «از هر چیزی برتر است» برای این است که سبب سعادت انسان در دنیا و آخرت و سامان یافتن تمام امور زندگی می‌گردد.

امام علیه السلام در بیست و هشتمین و بیست و نهمین توصیه عبادات واجب و مستحب را عنوان می‌کند و دستور دقیقی می‌دهد، می‌فرماید: «در انجام عبادت، نفس خود را بفریب (و آن را رام ساز) و با آن مدارا کن و خویشتن را بر آن مجبور نساز، بلکه بکوش آن را در وقت فراغت و با نشاط بجا آوری»؛ (وَحَادِعُ نَفْسِكَ فِي الْعِبَادَةِ، وَارْفُقْ بِهَا وَلَا تَقْهَرْهَا، وَحُدِّ عَفْوَهَا^۲ وَنَشَاطُهَا).

۱. جواهرالکلام، ج ۱۱، ص ۲۸۲.

۲. «عَفْوُ» در لغت معانی مختلفی دارد، یکی از معانی آن مقدار اضافی چیزی است و در اینجا اشاره به اوقات فراغت است.

منظور از فریفتن نفس در عبادات (مستحبی) فریب به معنای دروغ و خلاف واقع نیست، بلکه به معنای تشویق کردن خویش نسبت به آن عبادات است؛ مثلاً به خود بگوید: انجام این عبادت مایه سلامتی و وسعت رزق و حسن عاقبت و دفع کید دشمنان می شود و به این ترتیب خویشتن را به عباداتی همچون تهجد و نماز شب یا روزه های مستحبی و امثال آن وادار سازد.

جمله «وَأَرْفُقْ بِهَا...» اشاره به این است که نباید در عبادات مستحب انسان به خود فشار آورد مبدا از آن دلزده شود، بلکه باید در اوقات فراغت و حالت نشاط به سراغ آن برود تا همیشه آتش عشق و علاقه به عبادات مستحب در او فروزان باشد. در روایات اسلامی نیز به این معنا ترغیب شده است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در کافی می خوانیم: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالًَ وَإِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَتَتَفَلَّوْا وَإِذَا أُدْبِرَتْ فَعَلَيْكُمْ بِالْفَرِيضَةِ؛ برای قلب انسان اقبال و ادبار (رویگرد و رویگردانی) است هنگامی که اقبال کند به سراغ نوافل (نیز) بروید و به هنگام ادبار به واجبات قناعت کنید»^۱.

در روایات متعدد دیگری نیز وارد شده که نه خود و نه دیگران را بر اعمال مستحب اجبار و اکراه ننمایید، بلکه بگذارید از روی میل و شوق آن را انجام دهند تا همیشه نسبت به عبادت علاقه مند و پر نشاط باشید.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن واجبات را استثنا کرده می فرماید: «مگر فریضی که بر تو مقرر شده است که در هر حال باید آنها را بجا آوری و در موقعش مراقب آن باشی»؛ (إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوباً عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَتَعَاهُدِهَا^۲ عِنْدَ مَحَلِّهَا).

این سخن برای این است که مبدا بعضی از گفتار بالا سوء استفاده کنند و به

۱. کافی، ج ۳، ص ۴۵۴، ح ۱۶.

۲. «تَعَاهُدُ» به معنای واری کردن و مراقبت نمودن از چیزی است.

بهانه اینکه مثلاً حوصله و نشاط لازم برای ادای نماز واجب روزانه را ندارند آن را ترک کنند.

حضرت در سی‌امین توصیه به نکته سرنوشت‌سازی اشاره کرده می‌فرماید: «بترس از آنکه مر در حالی که تو در حال فرار از خدا و در طلب دنیایی گریبان را بگیرد»؛ (وَإِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ أَبَقُ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا).

«أبق» به معنای برده گریزیاست و امام علیه السلام در اینجا اسیران دنیا را به بردگان گریزپایی تشبیه کرده که از مولای خود؛ یعنی ذات پاک پروردگار گریخته و اسیر دنیا گشته‌اند و از آنجا که مر خبر نمی‌کند و انسان حال خود را در یک ساعت بعد بلکه یک لحظه بعد نمی‌داند باید از این موضوع برحذر باشد. در حالی که بهترین حالات انسان به هنگام وداع با این دنیا آن است که در حال اطاعت پروردگار و در مسیر رضای او باشد.

آن‌گاه در سی و یکمین اندرز به مسأله دوستان و مصاحبان انسان اشاره کرده می‌فرماید: «از همنشینی با گنهکاران بپرهیز که بدی به بدی ملحق می‌شود (و معاشرت با آلودگان انسان را آلوده می‌سازد)»؛ (وَإِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الْفُسَّاقِ، فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ).

این حقیقت را هم تجربه ثابت کرده و هم دلیل عقل که انسان از همنشین خود تأثیر می‌پذیرد و بر اساس «محاکات» صفات و رفتار او را تکرار می‌کند. در روان‌شناسی امروز این مطلب تا آن اندازه پیش رفته است که بعضی معتقدند دوستانی که معاشرت تنگاتنگ با هم دارند از نظر قیافه نیز تدریجاً با یکدیگر شباهت پیدا می‌کنند.

بعضی از شارحان ملحق شدن شر به شر را در اینجا به این معنا دانسته‌اند که اگر عذابی از سوی خدا نازل شود افرادی را که در یک مجلس جمع‌اند فرا می‌گیرد و افراد غیر فاسق بر اثر معاشرت با فاسقان به سرنوشت آنها گرفتار

می شوند، روایاتی نیز در این باره وارد شده است.^۱

به هر حال مضمون کلام امام، در روایات بسیاری از همان حضرت و سایر معصومان علیهم السلام نقل شده است؛ از جمله در کلمات قصار غررالحکم آمده است: «لَا يَصْحَبُ الْأَبْرَارُ إِلَّا نُظْرَاتُهُمْ وَلَا يُوَادُّ الْأَشْرَارُ إِلَّا أَشْبَاهَهُمْ؛ نیکان با افرادی همانند خود مصاحبت می کنند و بدان با کسانی همچون خود طرح دوستی می ریزند».^۲

در حدیث معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَقَرِينِهِ؛ انسان دین دوست و همنشینش را پذیرا می شود».^۳

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «فَسَادُ الْأَخْلَاقِ بِمُعَاشَرَةِ السُّفَهَاءِ وَصَلَاحُ الْأَخْلَاقِ بِمُنَاقَسَةِ الْعُقَلَاءِ؛ فساد اخلاق به سبب معاشرت با سفیهان حاصل می شود و اصلاح اخلاق از طریق همنشینی با عقلا».^۴

در قرآن مجید نیز آمده است که در روز قیامت بعضی از دوزخیان فریاد حسرت برمی آورند که چرا با فلان فرد آلوده و بی ایمان دوست شدند: «يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي».^۵

سپس در سی و دومین و سی و سومین اندرز می افزاید: «خدا را بزر دار و محترم بشمار، و دوستانش را دوست دار»؛ (وَوَقِّرْ^۶ الله، وَأَحِبِّ أَجْبَاءَهُ).

منظور از بزر داشتن خداوند این است که هم در سخن گفتن درباره پروردگار رعایت ادب کند و هم در عمل او را همه جا حاضر و ناظر بداند

۱. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۹، ص ۵۰.

۲. غررالحکم، ص ۴۲۳، روایت ۹۷۲۴.

۳. کافی، ج ۲، ص ۳۷۵، ح ۳.

۴. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۸۲، ح ۷۸.

۵. فرقان، آیه ۲۸ و ۲۹.

۶. «وَقِّرْ» از ریشه «وَقَّرَ» بر وزن «فقر» در اصل به معنای سنگینی است و «توقیر» به معنای تعظیم و بزرگداشت است.

و قدمی بر خلاف رضای او بر ندارد.

قرآن مجید از زبان نوح پیغمبر به عنوان اعتراضی شدید به قوم کافرش، چنین نقل می‌کند: «**مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا**»؛ چرا شما برای خدا عظمت قائل نیستید؟!^۱.

جمله «**أَحِبُّ أَحِبَّاءَهُ**» همان چیزی است که به طور گسترده در آیات و روایات به عنوان «حب فی الله» و «بغض لله» و «حب اولیاء الله» و «بغض اعداء الله» آمده است.

قرآن مجید می‌گوید: «**لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**»؛ هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و پیامبرش دوستی کنند، هر چند پدران یا پسران یا برادران یا خویشاوندان باشند آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل‌هایشان نوشته و با روحی از ناحیه خودش آنها را تأیید فرموده و آنها را در باغ‌هایی بهشتی وارد می‌کند که نهرها از پای درختانش جاری است جاودانه در آن می‌مانند؛ خدا از آنها خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند آنها حزب الله اند بدانید حزب الله پیروزان و رستگارانند.^۲

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است که فرمود: «**لَا يَكْمَلُ إِيْمَانُ امْرَأَةٍ حَتَّى يُحِبَّ مَنْ أَحَبَّ اللَّهُ وَيُبْغِضَ مَنْ أَبْغَضَ اللَّهُ**؛ ایمان کسی کامل نمی‌شود مگر تا زمانی که دوست بدارد آنکه را خدا دوست می‌دارد و دشمن دارد آنکه را

۱. نوح، آیه ۱۳.

۲. مجادله، آیه ۲۲.

خدا دشمن می‌دارد».^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در آخرین و سی و چهارمین توصیه مهم می‌فرماید: «از خشم و غضب بپرهیز که آن لشکری بزرگ از لشکریان شیطان است. والسلام»؛ (وَاحْذَرِ الْعُغْصَبَ، فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ، وَالسَّلَامُ).

تعبیر به «لشکر» آن هم با وصف «عظیم» نشان می‌دهد که غضب یک عامل معمولی در وجود انسان نیست، بلکه به منزله عوامل متعدد و فوق‌العاده مؤثری است و به راستی چنین است؛ هنگامی که انسان خشمگین می‌شود درهای قلب خود را به روی لشکر شیطان می‌گشاید و آنها وارد روح او می‌شوند و در این حال روح و جان انسان به منزله کشور اشغال شده‌ای از سوی دشمن است که هر طرف آثار ویرانی در آن نمایان است. به هنگام غضب نیز مهار عقل برداشته می‌شود و انسان دست به کارهایی می‌زند که هرگز در حال عادی دست نمی‌زد و عیوب پنهانی‌اش در لحظات غضب کاملاً آشکار می‌گردد.

از این رو در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ؛ کسی که از خشم و غضب خود جلوگیری کند، خداوند عیوبش را می‌پوشاند».^۲

ویرانگری‌های غضب به حدی زیاد است که گاه انسان در آن حال عملی را انجام می‌دهد که گاه تا آخر عمر به سبب آن نادم و پشیمان است و گاه به خود لعن و نفرین می‌کند که چرا چنین کرد.

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ هَذَا الْعُغْصَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوَقَّدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنْ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ أَحْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَأَنْتَفَخَتْ أَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ فَإِذَا خَافَ أَحَدَكُمْ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فَلْيَلْزِمِ الْأَرْضَ فَإِنَّ

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۵۱.

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۰۳، ح ۶.

رَجَزَ الشَّيْطَانِ لِيَذْهَبَ عَنْهُ عِنْدَ ذَلِكَ؛ این غضب قطعۀ آتش سوزانی از سوی شیطان است که در قلب فرزندان آدم برافروخته می‌شود و (از این رو) هنگامی که یکی از شما خشمگین می‌شود چشمانش سرخ شده و رهای گردنش پر خون می‌شود و شیطان در وجود او داخل می‌گردد. هنگامی که یکی از شما از چنین حالتی بر خویش بترسد (هرگاه ایستاده است) بنشیند در این حالت پلیدی شیطان از او می‌رود»^۱.

و گاه عاقل‌ترین افراد در حال غضب کارهایی انجام می‌دهند که جاهل‌ترین افراد انجام نمی‌دهند، لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الْغَضَبُ مَمْحَقَةٌ لِقَلْبِ الْحَكِيمِ وَمَنْ لَمْ يَمْلِكْ غَضَبَهُ لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ؛ غضب، عقل خردمند را از کار می‌اندازد و کسی که بر غضب خویش مسلط نباشد مالک عقل خود نخواهد بود»^۲.

نکته

حارث همدانی کیست؟

حارث بن عبدالله از طایفه «بنی همدان» است که قبیله‌ای معروف در یمن بودند و از شیعیان امام علیه السلام محسوب می‌شدند و «حارث» یکی از بافضیلت‌ترین آنهاست. دانشمند معروف علم رجال «ابن داود» در مورد او می‌گوید: «إِنَّهُ كَانَ أَفْقَهُ النَّاسِ؛ او در زمان خود از فقیه‌ترین مردم بود».

طبری درباره وی می‌گوید: «حارث از باسابقه‌ترین یاران علی علیه السلام و مردی آگاه در فقه و علم حساب بود» و شعبی از فقهای تابعین از اهل سنت می‌گوید: «من احکام ارث و محاسبه آن را از او آموختم»^۳.

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۰۴، ح ۱۲.

۲. همان مدرک، ص ۳۰۵، ح ۱۳.

۳. شرح نهج البلاغه علامه تستری، ج ۹، ص ۳۳.

در حدیثی می‌خوانیم که «اصبغ بن نباته» می‌گوید من خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام بودم که «حارث همدانی» با چند نفر از شیعیان وارد شد. «حارث» نزد آن حضرت مقام و منزلت خاصی داشت و در آن هنگام بیمار بود. امام پرسید: حالت چطور است؟ عرض کرد: روزگار، من را پیر ساخته است (و بیمارم) و اختلاف یاران تو در جلوی درب منزل بر ناراحتی‌ام افزوده است.

امام علیه السلام پرسید: در چه چیزی اختلاف دارند؟ عرض کرد: درباره شما و آن سه نفر که پیش از شما عهده‌دار خلافت بودند. گروهی درباره شما غلو می‌کردند، گروهی تفریط، گروهی حد وسط بودند و گروهی هم در تردید و حیرت باقی مانده بودند.

امام علیه السلام فرمود: همین (ناراحت بودن) تو را کفایت می‌کند (و مایه نجات توست) و بدان بهترین شیعیان من گروه حد وسط اند؛ غالیان باید به سوی آنها بازگردند و عقب ماندگان به آنها برسند.

آن‌گاه امام بعد از سخنان دیگری فرمود: ای حارث! تو را بشارت می‌دهم که هنگام مرگ، در کنار صراط، در کنار حوض کوثر و به هنگام تقسیم مرا خواهی شناخت. حارث پرسید: منظور از تقسیم چیست؟ فرمود: منظور این است که من جهنم را به درستی تقسیم می‌کنم و به آتش می‌گویم این دوست من است رهائش کن و این دشمن من است او را بگیر. (این چیزی است که خداوند در اختیار من گذاشته است).

سپس امام بشارت‌های دیگری به حارث داد و او آنچنان شاد شد که از جا برخاست در حالی که عبایش به زمین می‌کشید گفت: بعد از این من ناراحت نیستم که مرگ به سراغ من بیاید یا من به سراغ آن بروم.^۱

همچنین در حدیث دیگری آمده است که حارث می‌گوید: روزی نزدیک

۱. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

ظهر خدمت امام رسیدم فرمود: برای چه اکنون آمدی؟ گفتم: و الله محبت تو مرا به اینجا آورد. فرمود: اگر راست می‌گویی مرا در سه جا خواهی دید: هنگامی که جان به گلویت می‌رسد و در نزد صراط و در کنار حوض کوثر.^۱

سید حمیری؛ شاعر معروف، در شعر خود به این ماجرا اشاره می‌کند:

يا حارُّ هَمْدانٍ مَنْ يَمُتُّ يَرْنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا^۲

«ای حارث همدان هرکسی می‌میرد مرا در برابر خود می‌بیند؛ خواه مؤمن باشد یا منافق، مؤمن شاد می‌شود و منافق بر ناراحتی اش افزوده می‌گردد».

در بعضی از کتب آمده که شیخ بهایی گفته است من از نوادگان حارث همدانی هستم.^۳

حارث در سال ۶۵ هجری یعنی چهار سال بعد از واقعه کربلا چشم از جهان فرو بست و اگر در واقعه کربلا حضور نداشت به این دلیل بود که مدت‌ها بیمار و بستری بود و ظاهراً سن زیادی داشت، زیرا در روایات بالا خواندیم که خدمت امام امیرالمؤمنین عرض کرد: پیرم در حالی که این سخن در سال ۴۰ هجری یا پیش از آن بوده است.

در کتاب الفتح ابن اعثم از ابن عباس چنین روایت شده که هنگامی که علی عليه السلام از صفین بازگشت و جنگ نهروان با خوارج نیز پایان گرفت، حارث همدانی خدمت آن حضرت رسید. امام فرمود: ای حارث! از دیشب بسیار غمگین و اندوهناکم. حارث عرض کرد: یا امیرالمؤمنین چرا؟ آیا از جنگ با اهل شام و بصره و نهروان پشیمانی؟ فرمود: وای بر تو ای حارث! نه من از این جهت خوشحالم. چیزی که مرا غمگین ساخته این است که در خواب سرزمین کربلا را

۱. سفینه البحار، ج ۲، مدخل حارث همدانی.

۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۸۰.

۳. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۴۱.

دیدم و مشاهده کردم فرزندم حسین علیه السلام در حالی که سرش را بریده بودند بر روی زمین افتاده و درختان را دیدم در آنجا فرو ریخته بودند و آسمان شکافته بود و بارها بر زمین افتاده بود و شنیدم منادی از آسمان و زمین ندا می دهد: ای قاتلان حسین! ما را به وحشت انداختید خدا شما را به وحشت بیندازد و بکشد. در این هنگام من بیدار شدم و از آنچه در خواب دیدم نگرانم. حارث عرض کرد: ای امیرمؤمنان! حتماً خیری در انتظار توست. علی علیه السلام فرمود: هیهات هیهات. این امری است که حتمی است و حبیب محمد صلی الله علیه و آله نیز به من خبر داده که یزید فرزندم را به قتل می رساند. خدا عذابش را در آتش دوزخ زیاد کند.^۱



وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّلَامِ

إِلَى سَهْلِ بْنِ حَنِيفٍ الْأَنْصَارِيِّ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى الْمَدِينَةِ فِي مَعْنَى الْقَوْمِ
مِنْ أَهْلِهَا لِحَقِّوَا بِمُعَاوِيَةَ

از نامه‌های امام علی (ع)

به سهل بن حنیف فرماندار مدینه درباره گروهی است از مردم آنجا که به
معاویه پیوسته بودند.^۲

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که در عنوان نامه آمده است، گروهی از اهل مدینه در زمانی که
«سهل بن حنیف انصاری» از سوی امیر مؤمنان علی (ع) فرماندار آنجا بود برای
مال و منافع دنیا به معاویه در شام پیوسته بودند و ظاهراً «سهل بن حنیف» نگران

۱. «معنای» معادل این واژه در اینجا تعبیر «درباره» یا «در رابطه» می‌باشد.

۲. سند نامه:

این نامه را پیش از سید رضی، بلاذری (متوفای ۲۷۹) در کتاب انساب الاشراف در شرح حال امیر مؤمنان
علی (ع) آورده است و یعقوبی (متوفای ۲۸۴) نیز بخشی از آن را در تاریخ خود نقل کرده است (مصادر
نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۹۶).

شده بود. امام برای رفع نگرانی او این نامه را به او نوشت و به او یادآور شد که از فرار آن گروه ناراحت نباشد، زیرا برای گمراهی آنان همین بس که از هدایت و حق به گمراهی و کوری پناه بردند. امام آنها را دنیاپرستانی معرفی می‌کند که برای رسیدن به لذات دنیا، به معاویه پیوستند در حالی که مرکز عدل را می‌شناختند. آن‌گاه امام اظهار امیدواری می‌کند که خداوند به لطفش مشکلات را حل فرماید.

* * *

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجَالًا مِمَّنْ قَبْلَكَ يَتَسَلَّلُونَ إِلَى مُعَاوِيَةَ، فَلَا تَأْسَفْ عَلَى مَا يَفُوتُكَ مِنْ عَدِيدِهِمْ، وَيَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدِيدِهِمْ، فَكَفَى لَهُمْ غِيًّا، وَلَكَ مِنْهُمْ شَافِيًّا، فِرَارُهُمْ مِنَ الْهُدَى وَالْحَقِّ، وَإِيضَاعُهُمْ إِلَى الْعَمَى وَالْجَهْلِ؛ وَإِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا، وَمُهْطِعُونَ إِلَيْهَا، وَقَدْ عَرَفُوا الْعَدْلَ وَرَأَوْهُ، وَسَمِعُوهُ وَوَعَوْهُ، وَعَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أَسْوَدُ، فَهَرَبُوا إِلَى الْأَثَرَةِ، فَبَعْدًا لَهُمْ وَسُحْقًا!! إِنَّهُمْ وَاللَّهِ لَمْ يَنْفِرُوا مِنْ جَوْرِ، وَلَمْ يَلْحَقُوا بِعَدْلِ، وَإِنَّا لَنَنْطَمِعُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنْ يُذِلَّ اللَّهُ لَنَا صَعْبَهُ، وَيُسَهِّلَ لَنَا حَزَنَهُ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به من خبر رسیده که افرادی از قلمرو تو مخفیانه به معاویه می پیوندند؛ هرگز از این تعداد که از دست داده‌ای و از کمک آنان بی بهره شده‌ای تأسف مخور. این گمراهی برای آنان بس و برای آرامش خاطر تو کافی است که آنها از هدایت و حق به سوی کوردلی و جهل شتافته‌اند، از این رو (غم مخور زیرا) آنها فقط اهل دنیا هستند و به آن روی آورده‌اند و با سرعت به سوی آن می‌شتابند در حالی که عدالت را به خوبی شناخته و دیده بودند و گزارش آن را شنیده و به خاطر سپرده بودند و می‌دانستند که همه مردم نزد ما حقوق برابر دارند، پس آنها از این «برابری» به سوی «تبعیض‌های ناروا» گریختند. خداوند آنها را از رحمت خود دور سازد و هلاک کند؛ به خدا سوگند آنها از ستم نگریختند و به عدل نپیوستند و ما امیدواریم که در این راه، خداوند مشکلات را بر ما آسان سازد و سختی‌ها را بر ما هموار کند، إن شاء الله والسلام.

شرح و تفسیر

فراریان دنیا پرست

از پاره‌ای از جمله‌های اضافی که در کتاب تمام نهج البلاغه ذیل این نامه آمده استفاده می‌شود که این نامه امام علیه السلام در واقع پاسخی بود به نامه‌ای که «سهل بن حنیف» خدمت امام نوشته بود و از گروهی از مردم مدینه که به شام فرار کرده بودند شکایت کرده بود. امام در پاسخش او را دلداری داده نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به من خبر رسیده که افرادی از قلمرو تو مخفیانه به معاویه می‌پیوندند؛ هرگز از این تعداد که از دست داده‌ای و از کمک آنان بی‌بهره شده‌ای تأسف مخور»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجَالًا مِمَّنْ قَبْلَكَ^۱ يَسْتَلُّونَ^۲ إِلَىٰ مُعَاوِيَةَ، فَلَا تَأْسَفْ عَلَىٰ مَا يَفْعُلُوكَ مِنْ عَدَدِهِمْ، وَيَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدَدِهِمْ).

آن‌گاه امام برای اینکه روشن سازد این‌گونه افراد کسانی نیستند که بتوان از آنان در مشکلات یاری جست و بر آنان اعتماد کرد و از دست رفتن آنها هرگز مایه تأسف نیست می‌افزاید: «این گمراهی برای آنان بس و برای آرامش خاطر تو کافی است، که آنها از هدایت و حق به سوی کوردلی و جهل شتافته‌اند»؛ (فَكَفَىٰ لَهُمْ عَيْبًا، وَلَكَ مِنْهُمْ شَافِيًا، فِرَارُهُمْ مِنَ الْهُدَىٰ وَالْحَقِّ، وَإِيضَاعُهُمْ^۳ إِلَىٰ الْعَمَىٰ وَالْجَهْلِ).

اشاره به اینکه آنها افراد بی‌شخصیت، کوردل و فاسد و مفسدی بودند که اگر در کنار تو می‌ماندند نه تنها به حل مشکلات کمک نمی‌کردند، بلکه چه بسا مایه

۱. «قَبِلَ» معانی متعددی دارد؛ به معنای نزد، حضور و همچنین به معنای توانایی آمده و در اینجا معنای اوّل اراده شده است.

۲. «يَسْتَلُّونَ» از ریشه «تسلل» به معنای خارج شدن مخفیانه است و از ریشه «سل» به معنای برکندن و جدا ساختن گرفته شده است.

۳. «إِيضَاعٌ» به معنای سرعت کردن در انجام کاری است. این واژه به معنای فاسد کردن هم آمده است و در اینجا همان معنای اوّل یعنی سرعت اراده شده است.

فساد در منطقه حکومت تو می شدند.

این دلداری شبیه مطلبی است که قرآن مجید نسبت به کارشکنی منافقان برای پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیان می کند: «لَوْ حَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا حَبَالًا وَلَا وُضْعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ»؛ اگر آنها همراه شما (به سوی میدان جهاد) خارج می شدند جز اضطراب و تردید و فساد چیزی بر شما نمی افزودند و به سرعت در بین شما به فتنه انگیزی می پرداختند.^۱

جمله «وَلَكَّ مِنْهُمْ شَافِيًا» را جمعی از شارحان نهج البلاغه به این معنا دانسته اند که امام می فرماید: برای آرامش خاطر تو و شفای درونت همین بس که بدانی آنها از هدایت به ضلالت فرار می کنند؛ ولی بعضی دیگر معتقدند این جمله اشاره به این دارد که این گونه افراد همچون جرثومه های بیماری هستند؛ چه بهتر که فرار کنند و پیکر جامعه از این بیماری وجود آنها شفا یابد و اگر امام می فرماید: «برای تو اسباب شفاست» برای آن است که رئیس حکومت نماینده تمام مردمی است که تحت فرمان او هستند.

البته جمع میان هر دو معنا به اعتقاد ما که استعمال لفظ را در اکثر از یک معنا جایز می دانیم رواست.

آن گاه امام در توضیح بیشتری می فرماید: «(غم مخور زیرا) آنها فقط اهل دنیا هستند و به آن روی آورده اند و با سرعت به سوی آن می شتابند در حالی که عدالت را به خوبی شناخته و دیده بودند و گزارش آن را شنیده و به خاطر سپرده بودند و می دانستند که همه مردم نزد ما حقوق برابر دارند، پس آنها از این «برابری» به سوی «تبعیض های ناروا» گریختند. خداوند آنها را از رحمت خود دور سازد و هلاک کند»؛ (وَإِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا، وَمُهْطِعُونَ^۲ إِلَيْهَا، وَقَدْ عَرَفُوا

۱. توبه، آیه ۴۷.

۲. «مُهْطِعُونَ» به معنای کسانی است که در انجام کاری سرعت می کنند؛ سرعتی آمیخته با ترس.

الْعَدْلَ وَرَأُوهُ، وَسَمِعُوهُ وَوَعَوْهُ، وَعَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أَسْوَةٌ^۱، فَهَرَبُوا إِلَى الْأَثَرَةِ^۲، فَبَعْدًا لَهُمْ وَسُحْقًا^۳.

بدیهی است هیچ کس برای حق و هدایت و درک حقیقت اسلام به سوی معاویه نمی رفت؛ آنها می دانستند او در تقسیم بیت المال هرگز رعایت مساوات را در میان آحاد مردم نمی کند، بلکه گروهی را که برای او کار می کنند و سنگ او را به سینه می زنند بر دیگران مقدم می دارد. به این ترتیب اگر نزد امام بمانند سهم کمی به آنها می رسد و اگر نزد معاویه بروند صاحب آلف و الوف می شوند.

مشکل دیگر آنها این بود که آنها جاهلانی نبودند که از حق و عدالت بی خبر باشند همه آنها عدالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را یا دیده و یا شنیده بودند و با این علم و آگاهی به سوی باطل رفتند و از حق چشم پوشیدند، بنابراین هرگز فرار آنها نباید اسباب تأسف باشد و چه بسا ماندن آنها سبب فساد در جامعه اسلامی می شد و چه بهتر که به مقتضای «الْحَبِثَاتُ لِلْحَبِثِينَ وَالْحَبِثُونَ لِلْحَبِثَاتِ» آنها به شام رفتند.

آن گاه امام علیه السلام در پایان این نامه باز بر این حقیقت تأکید می کند که آنها از باطل به سوی حق و از ظلم به سوی عدالت نگریختند. می فرماید: «به خدا سوگند آنها از ستم نگریختند و به عدل نپیوستند و ما امیدواریم که در این راه، خداوند مشکلات را بر ما آسان سازد و سختی ها را بر ما هموار کند، إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَالسَّلَامُ»؛ (إِنَّهُمْ وَاللَّهِ لَمْ يَنْفِرُوا مِنْ جَوْرِ، وَلَمْ يَلْحَقُوا بِعَدْلِ، وَإِنَّا لَنْطَمِعُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنْ يُذَلَّلَ اللَّهُ لَنَا صَعْبَهُ، وَيُسَهِّلَ لَنَا حَزَنَهُ^۴، إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَالسَّلَامُ).

۱. «أَسْوَةٌ» در اینجا به معنای مساوی است.

۲. «الْأَثَرَةُ» به معنای برتری دادن شخص یا چیزی بر دیگری است. گاه در مورد تبعیضات ناروا به کار می رود و گاه در مورد ایثار به نفس و در عبارت بالا معنای اوّل اراده شده است.

۳. «سُحْقٌ» در اصل به معنای ساییدن و نرم کردن است سپس به معنای دور ماندن و یا دور ماندن از رحمت خدا آمده است.

۴. «حَزْنٌ» بر وزن «متن» به معنای چیز ناهموار است و عرب بخش هایی از زمین را که ناهموار است «حَزْنٌ»

به این ترتیب امام تحلیل روشنی از فرار این گروه دنیاپرست و بی‌ایمان ارائه کرده و اگر از این نظر مشکلاتی برای بعضی از ساده‌دلان روی داده و تزلزلی در آنان به وجود آورده است حل آن را از خداوند بزرگ می‌طلبد.

نکته‌ها

۱. سهل بن حنیف انصاری کیست؟

در عظمت سهل بن حنیف همین بس که از یاران خاص رسول خدا ﷺ و امیر مؤمنان علی ﷺ بود. به گفته ابن‌عبدالبر در استیعاب او از کسانی بود که در جنگ بدر و تمام غزوات اسلامی با پیغمبر اکرم ﷺ شرکت جست و از معدود اشخاصی بود که روز احد فرار نکرد و با پیغمبر تا سر حد مرگ بیعت نمود. هنگامی که مردم مدینه با علی ﷺ بیعت کردند و امام می‌خواست برای خاموش کردن آتش فتنه شورشیان جمل به بصره بیاید، سهل را به عنوان فرماندار مدینه انتخاب فرمود. او مدت‌ها در مدینه بود سپس در جنگ صفین به خدمت علی ﷺ آمد و بعد از صفین امام او را والی فارس کرد و سرانجام در سال سی و هشت هجری در کوفه بدرود حیات گفت و امام بر او نماز خواند و در نماز او شش تکبیر گفت.^۱

در روایتی که قاموس الرجال (شرح حال سهل بن حنیف) آن را از کافی نقل کرده آمده است که امام پنج تکبیر بر او گفت و باز هم نماز را تا پنج مرتبه تکرار کرد و در هر مرحله پنج تکبیر می‌گفت.

در کلمات قصار نهج‌البلاغه می‌خوانیم: هنگامی که سهل بن حنیف انصاری در بازگشت از صفین بدرود حیات گفت امام سخت ناراحت شد و فرمود: «لَوْ

→ می‌نامد و غم و اندوه را از این جهت «حُزْن» بر وزن «مزد» می‌گویند که نوعی خشونت و ناهمواری در روح انسان است.

۱. استیعاب، ج ۲، ص ۶۶۲ و ۶۶۳.

أَحَبِّي جَبَلٌ لَتَهَافَتْ؛ حتی اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم می شکافد و فرو می ریزد»^۱.

همچنین در خبری آمده است که سهل از دوازده نفری بود که بر بیعت ابوبکر ایراد کردند^۲ و جزء شرطة الخمیس و محافظان خاص امیرمؤمنان علی علیه السلام بود^۳ و در کتاب مستدرکات علم الرجال آمده است که امیرمؤمنان علی علیه السلام بهشت را برای سهل تضمین فرمود.^۴

نیز در روایتی آمده است هنگامی که علی علیه السلام زمام خلافت را به دست گرفت، سهل بن حنیف را به عنوان والی شام به سوی آنجا فرستاد و این نشان می دهد که فوق العاده مورد علاقه و اعتماد امام بود، هرچند طرفداران معاویه جلوی او را گرفتند و اجازه ندادند وارد شام شود و او برگشت.^۵

از نکات جالبی که در منابع تاریخی درباره سهل آمده است این است که امیرمؤمنان علی علیه السلام هنگام هجرت از مکه به مدینه چون به قبا آمد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق شد، به مهمانی خانواده‌ای رفت که سرپرست خود را از دست داده بودند. امام علیه السلام ملاحظه کرد زن آن خانه نصف شب به در خانه می رود و کسی می آید و چیزی به او می دهد. حضرت سؤال کرد: چه چیز از او می گیری؟ گفت: او «سهل بن حنیف» است که هر روز مخفیانه می رود قسمتی از بت‌های قبیله خود را می شکند و شکسته‌های آن را برای من می آورد و می گوید: اینها را

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۱۱.

۲. این دوازده نفر طبق روایت خصال عبارتند از: «خَالِدُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ عَاصٍ»، «مِقْدَادُ بْنُ أَسْوَدَ»، «أَبِي بْنُ كَعْبٍ»، «عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ»، «أَبُو ذَرِّ الْعَفَّارِيِّ»، «سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ»، «عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ»، «بُرَيْدَةَ الْأَسْلَمِيَّ»، «خَزِيمَةَ بْنَ ثَابِتِ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ»، «سَهْلَ بْنَ حَنِيْفٍ»، «أَبُو أَيُّوبَ أَنْصَارِيَّ» و «أَبُو هَيْثَمِ بْنِ تَيْهَانَ» (بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۰۸، ج ۷).

۳. قاموس الرجال، ج ۵، ص ۳۵۴.

۴. مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۲۱۳.

۵. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۶، ص ۴۵۷.

به صورت هیزم بسوزان و استفاده کن. هنگامی که امیرمؤمنان این مطلب را درباره «سهل بن حنیف» شنید احترام خاصی برای او قائل شد.^۱ و این نشان می‌دهد که «سهل بن حنیف» از همان ابتدا مخالف با بت‌پرستی و موافق توحید بود.

۲. فراریان به شام چه کسانی بودند؟

از کتب تاریخی و روایات به خوبی استفاده می‌شود که گروهی از یاران علی علیه السلام را صحابه مهاجر و انصار تشکیل می‌دادند و همان‌ها بودند که حضور چشمگیری در میدان جمل، نهروان و صفین داشتند و اطرافیان و نزدیکان به معاویه غالباً طلقاً (مشرکانی که در فتح مکه به فرمان پیغمبر از مجازات آزاد شدند و اسلام را ظاهراً پذیرفتند) و فرزندان طلقاً و در مجموع بازماندگان دوران جاهلیت بودند، کسانی که برای او فعالیت گسترده‌ای داشتند و به فریب مردم شام مشغول بودند.

اما در این میان عده کمی از صحابه که دنیای معاویه و بذل و بخشش‌های بی حساب او از اموال بیت‌المال قلب و روح آنها را تسخیر کرده بود نه تنها از مدینه که از کوفه و حتی در ایام جمل و صفین به او پیوستند. از جمله آنها «نعمان بن بشیر انصاری» است که دینش را به هر شیطانی که به او مال هنگفتی می‌داد می‌فروخت. او از مقربین درگاه عثمان بود و هنگامی که عثمان کشته شد پیراهن او و انگشتران قطع شده همسرش «نائله» را به شام برد و به معاویه فروخت، معاویه نیز آنها را در مسجد آویخت تا مردم شام را بر ضد علی علیه السلام بشورانند. هنگامی که معاویه بر او ضاع مسلط شد «نعمان» را پاداش داد و وی را امیر کوفه کرد. پس از معاویه نیز از طرف یزید امیر بود؛ اما با ورود مسلم بن عقیل به کوفه،

۱. رجوع کنید به: بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۷۹.

یزید نعمان را عزل کرد و «عیید الله بن زیاد» را که مرد سفاک و خونریزی بود به جای او برگزید.^۱

همین نویسنده در جای دیگر از کتاب خود می نویسد: در میدان صفین دو هزار و هشتصد نفر از صحابه همراه امام علیه السلام بودند که در میان آنها هشتاد و هفت نفر از بدریین و نهصد نفر از کسانی بودند که بیعت رضوان را درک کرده بودند.^۲ مرحوم محقق شوشتری در شرح نهج البلاغه خود بعضی از کسانی را که در ماجرای صفین از لشکر امام جدا شدند و به معاویه پیوستند نام برده است. از جمله: «بشر بن عصمة المزنی» و «قیس بن قرة التیمی» و «ذو نواس عبدی» و «قیس بن زید کندی».^۳

همین نویسنده در جای دیگر نامه‌ای را از عقیل به علی علیه السلام نقل می کند که می گوید: من از مدینه برای عمره به سوی مکه می رفتم. «عبدالله بن ابی سرح» را با حدود چهل جوان از فرزندان طلقا دیدم که از قیافه آنها آثار شوم می بارید. به آنها گفتم: به سوی معاویه می روید؟ (آنها سکوت کردند و پاسخی نگفتند و به راه خود ادامه دادند).^۴ از پاسخی که امام به برادرش عقیل می دهد نیز استفاده می شود که آنها از همان دشمنان قسم خورده اسلام بودند که فقط در ظاهر اسلام را پذیرفته بودند.^۵

* * *

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۴۷. در تاریخ طبری (ج ۳، ص ۵۶۱) نیز بخشی از ماجرای نعمان بن بشیر آمده است.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۶.

۳. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۰، ص ۲۷۳. بخشی از این افراد را طبری در تاریخ خود و قسمتی را هم نصر بن مزاحم در کتاب صفین آورده است.

۴. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ص ۶۰۷. این ماجرا را ابن ابی الحدید در شرح خود ج ۲، ص ۱۱۸ آورده است.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۱۹.

وَمِنْ كِتَابِ لِي عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى الْمُنْذِرِ بْنِ الْجَارُودِ الْعَبْدِيِّ، وَخَانَ فِي بَعْضِ مَا وَالَاهُ مِنْ أَعْمَالِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام

به منذر بن جارود عبیدی است که در حوزه فرمانداری خود در بعضی از امور
خیانت کرده بود.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه زمانی به «منذر بن جارود» نوشته شد که والی اصطخر (از نواحی فارس) بود و اخباری از سوء استفاده وی از اموال حکومت به امیرمؤمنان علی علیه السلام رسید. امام با تمجید از پدرش «جارود عبیدی» این فرزند را سرزنش کرد و فرمود: درستی و پاکی پدرت سبب خوش بینی من به تو شد و گمانم بود که تو

۱. سند نامه:

این نامه را نیز مانند نامه سابق دو نفر از مورخانی که قبل مرحوم سید رضی می‌زیستند در کتاب خود نقل کرده‌اند: اول یعقوبی در تاریخ خود و دوم بلاذری در انساب الاشراف و قابل توجه اینکه جمله‌هایی که مرحوم سید رضی در پایان این نامه به صورت جداگانه آورده است (نه به صورت نامه) در همان دو کتاب نیز دیده می‌شود (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۲).

پیرو او هستی؛ ولی معلوم شد تابع هوای نفس شده‌ای و آخرت خود را به دنیا فروخته‌ای. آن‌گاه در تعبیری شگفت‌انگیز می‌فرماید: اگر اقوالی که دربارهٔ تو به من رسیده صحیح باشد، شتر خانواده و بند کفشت از تو باارزش‌تر است. در پایان نامه فرمان عزل او را صادر کرده و می‌فرماید: هنگامی که نامهٔ من به تو رسید به سوی ما بازگرد.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ صَلاَحَ أَبِيكَ عَرَّيَ مِنْكَ، وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ، وَتَسْلُكُ سَبِيلَهُ، فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُقِّيَ إِلَيَّ عَنْكَ لَا تَدْعُ لِهَوَاكَ انْقِيَادًا، وَلَا تَتَّبِعِي لِأَخْرَجَتِكَ عَتَادًا. تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ أَخْرَجَتِكَ، وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينَكَ. وَلَئِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقًّا، لَجَمَلُ أَهْلِكَ وَشِسْعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ، وَمَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ نَعْرٌ، أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ، أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ، أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانَةٍ، أَوْ يُؤْمَنَ عَلَى جَبَايَةٍ، فَأَقْبِلِ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

قال الرضي: والمُنْدِرُ بْنُ الْجَارُودِ هَذَا هُوَ الَّذِي قَالَ فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): إِنَّهُ لَنظَارٌ فِي عَطْفِيهِ، مُخْتَالٌ فِي بُرْدِيهِ، تَقَالُ فِي شِرَاكِيهِ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) شایستگی پدرت، مرا درباره تو گرفتار خوشبینی ساخت و گمان کردم تو هم پیرو هدایت و سیره او هستی و راه و رسم او را دنبال می کنی. ناگهان به من گزارش داده شد که تو در پیروی از هوای نفست چیزی فروگذار نمی کنی و برای سرای دیگری ذخیره ای باقی نمی گذاری، با ویرانی آخرت دنیایت را آباد می سازی و به بهای قطع رابطه با دینت با خویشاوندانت پیوند برقرار می سازی (و به گمان خود صله رحم می کنی) اگر آنچه از تو به من رسیده است درست باشد شتر (بارکش) خانواده ات و بند کفشت از تو بهتر است و کسی که دارای صفات تو باشد نه شایستگی این را دارد که حفظ مرزی را به او بسپارند و نه کار مهمی به وسیله او اجرا شود، نه قدر

او را بالا ببرند، نه در حفظ امانت شریکش سازند و نه در جمع آوری حقوق بیت‌المال به او اعتماد کنند. به محض رسیدن این نامه به سوی من حرکت کن! **إِنْ شَاءَ اللَّهُ.**

مرحوم سید رضی می‌گوید: منذر بن جارود همان کسی است که امیرمؤمنان علیه السلام درباره‌اش فرمود: او آدم متکبری است؛ پیوسته (از روی تکبر) به این طرف و آن طرف قامت خود می‌نگرد و در لباس گران‌قیمتی که پوشیده همچون متکبران گام بر می‌دارد و مراقب است حتی بر کفشش گرد و غبار ننشیند!

شرح و تفسیر

تو شایسته این مقام نیستی

همان‌گونه که در بالا آمد «منذر بن جارود عبدی» از طرف امام علیه السلام به فرمانداری بعضی از مناطق ایران منصوب شده بود و دلیل انتخاب او افزون بر حسن ظاهر، سابقه بسیار خوب پدرش «جارود عبدی» بود که از افراد بسیار با استقامت و مدافع اسلام در عصر پیغمبر و اعصار بعد بود؛ ولی «منذر» مانند بسیاری از افراد که وقتی به مقامی می‌رسند خود را گم می‌کنند، از مسیر حق خارج شد و به هوا و هوس پرداخت و از موقعیت خود غافل شد و اموال بیت‌المال را بی حساب و کتاب خرج می‌کرد. هنگامی که این خبر به امام علیه السلام رسید، نامه شدید اللحن مورد بحث را برای او فرستاد و او را به شدت توبیخ کرد و از مقامش عزل نمود.

امام علیه السلام در آغاز نامه چنین می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) شایستگی پدرت، مرا درباره تو گرفتار خوش‌بینی ساخت و گمان کردم تو هم پیرو هدایت و سیره او هستی و راه و رسم او را دنبال می‌کنی؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ

صَلَّاحُ أَبِيكَ عَرَبِيٌّ مِنْكَ وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ^۱، وَتَسْلُكُ سَبِيلَهُ.

به یقین امام علیه السلام در امور مربوط به زندگی مأمور به ظاهر است و بر طبق آن عمل می‌کند و به هنگام انتخاب «منذر» برای این مقام، قراین خلافی وجود نداشت؛ هم او ظاهرالصلاح بود و بدون سوء سابقه و هم جزو خانواده‌ای معروف به صلاح و درستکاری و این مقدار برای انتخاب او کافی بود؛ ولی همان‌گونه که گفته شد افرادی هستند که در حال عادی ظاهرًا صالح و درستکارند؛ اما هنگامی که به مال و مقامی برسند خود را گم می‌کنند و گاه مسیر زندگی‌شان به طور کامل دگرگون می‌شود و «منذر» از این افراد بود.

سپس امام در ادامه این سخن می‌فرماید: «ناگهان به من گزارش داده شد که تو در پیروی از هوای نفست چیزی فروگذار نمی‌کنی و برای سرای دیگری ذخیره‌ای باقی نمی‌گذاری، با ویرانی آخرت دنیایت را آباد می‌سازی و به بهای قطع رابطه با دینت با خویشاوندانت پیوند برقرار می‌سازی (و به گمان خود صلهٔ رحم می‌کنی)»؛ (فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُقِّي^۲ إِلَيَّ عَنكَ لَا تَدْعُ لِهَوَاكَ انْقِيَادًا، وَلَا تُبْقِي لِأَخْرَتِكَ عِتَادًا^۳. تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ آخِرَتِكَ، وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينِكَ).

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه و پر معنا به منذر می‌فهماند که تو مرتکب چهار کار بسیار زشت شده‌ای: از یک طرف پیروی بی قید و شرط از هوا و هوس به گونه‌ای که در حالاتش آمده است او در آن ایام خوشگذرانی را به حد اعلا رسانده بود؛ پیوسته مشغول گردش و تفریح و صید لهوری و بازی با سگ‌ها و کارهایی از این قبیل بود^۴ و دیگر اینکه از دنیا که مزرعهٔ آخرت است بهره‌ای

۱. «هدی» به معنای طریقه و روش است.

۲. «رُقِّي» از ریشهٔ «رُقِّي» بر وزن «سعی» به معنای بالا رفتن است. سپس به گزارش‌هایی که از مقامات پایین به مقامات بالا داده می‌شود اطلاق شده و در جملهٔ بالا همین معنا اراده شده است.

۳. «عتاد» به معنای ذخیره و شیء آماده است.

۴. تمام نهج‌البلاغه، ص ۸۱۵.

برای خود ذخیره نمی‌کنی و سوم اینکه نه تنها از این دنیا چیزی برای آخرت نمی‌اندوزی، بلکه آخرت خود را به بهای آباد ساختن دنیا ویران می‌سازی و چهارم اینکه اموال بیت‌المال را در بین خویشاوندان خود تقسیم می‌کنی و پیوند با خویشاوندان را به بهای قطع رابطه با دینت دنبال می‌کنی.

آن‌گاه امام (علیه السلام) او را به طور مشروط به علت اعمالش شدیداً تحقیر می‌کند و می‌فرماید: «اگر آنچه از تو به من رسیده است درست باشد شتر (بارکش) خانواده‌ات و بند کفشت از تو بهتر است»؛ (وَلَئِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقًّا، لَجَمَلٌ أَهْلِكَ وَشِئْعٌ^۱ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ).

این دو تعبیر نهایت حقارت «منذر» را به سبب خیانتش اثبات می‌کند. در بعضی از نقل‌ها آمده است که تشبیه به «شتر اهل» از اینجا ناشی شد که پدر خانواده‌ای از دنیا رفت و شتری از خود به یادگار گذاشت. خانواده او هر کدام افسار شتر را گرفته و از آن برای بار کشیدن و مانند آن استفاده می‌کردند. این شتر بینوا هر روز دست کسی بود و این ضرب المثلی است برای ذلت. تعبیر به «شِئْعٌ نَعْلٌ» بند کفش نیز مثالی است برای نهایت خواری و حقارت. این تعبیرها از آنجا ناشی شد که به امام خبر رسید او چهارصد هزار درهم از بیت‌المال را اختلاس کرده^۲ و همان‌گونه که گذشت - مشغول عیاشی و سگ‌بازی و مانند آن است، در حالی که خود را نماینده امام معصوم و خلیفه بر حق مسلمانان می‌داند. سپس امام در ادامه این سخن لیاقت و اهلیت او را برای پنج موضوع مهم نفی می‌کند و می‌فرماید: «کسی که دارای صفات تو باشد نه شایستگی این را دارد که حفظ مرزی را به او بسپارند و نه کار مهمی به وسیله او اجرا شود، نه قدر او را بالا

۱. «شِئْعٌ» به معنای تسمه و قطعات باریکی است که از چرم می‌برند و «شِئْعٌ التَّعْلُ» به معنای بند کفش است.

۲. بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۲۳.

ببرند، نه در حفظ امانت شریکش سازند و نه در جمع‌آوری حقوق بیت‌المال به او اعتماد کنند؛ (وَمَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ نَعْرًا^۱، أَوْ يُنْقَذَ بِهِ أَمْرٌ، أَوْ يُعَلَى لَهُ قَدْرٌ، أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانَةٍ، أَوْ يُؤْمَنَ عَلَيَّ جَبَايَةً^۲).

این امور پنجگانه از وظایف مهم والیان و فرمانداران مناطق مختلف اسلام است: حفظ کردن مرزها، انجام کارهای مهم، سپاس از کارهای مهم او، سپردن امانات و جمع‌آوری اموال بیت‌المال. کسی که خائن و عیاش و هوپرست باشد شایسته هیچ یک از این امور نیست و هرگز نمی‌توان بر او اعتماد کرد.

امام علیه السلام در پایان، دستور عزل او را صادر کرده می‌فرماید: «به محض رسیدن این نامه به سوی من حرکت کن! إن شاء الله»؛ (فَاقْبَلِ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا، إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

تعبیر به «حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا» تأکید بر فوریت عزل او و کناره‌گیری‌اش از این مقام والاست.



مرحوم سید رضی در پایان این جمله را نیز اضافه می‌کند و می‌گوید: «منذر بن جارود همان کسی است که امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره‌اش فرمود: او آدم متکبری است؛ پیوسته (از روی تکبر) به این طرف و آن طرف قامت خود می‌نگرد و در لباس گران‌قیمتی که پوشیده همچون متکبران گام بر می‌دارد و مراقب است حتی بر کفشش گرد و غبار ننشیند!»؛ (قَالَ الرَّضِي: وَالْمُنْذِرُ بْنُ الْجَارُودِ هَذَا هُوَ الَّذِي قَالَ فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: إِنَّهُ لَنَظَارٌ فِي عِطْفِيهِ^۳،

۱. «الثغر» در اینجا به معنای مرز و در اصل به معنای هرگونه شکاف است.

۲. «جباية» به مانند جمع‌آوری زکات و اموال بیت‌المال و مانند آن است و در اصل از «جباوة» بر وزن «عداوة» به معنای جمع‌آوری کردن گرفته شده است. در بعضی از نسخ نهج البلاغه به جای «جباية» «خبائة» آمده که معنای درستی برای آن تصور نمی‌شود.

۳. «عِطْفِيهِ» تشبیه «عطف» بر وزن «کبر» به معنای پهلو و جانب است و کسی که پیوسته به این طرف و آن طرف خود نگاه می‌کند معمولاً از خودراضی و متکبر است.

مُخْتَالٌ^۱ فِي بُرْدَيْهِ^۲، تَقَالٌ^۳ فِي شِرَاكِيهِ^۴.

بدیهی است این سخن را امام بعد از این ماجرا درباره منذر فرموده و اگر قبل از آن چنین صفاتی از او دیده می شد حضرت او را برای این مقام مهم انتخاب نمی کرد.

این سه جمله که امام درباره او فرموده دلیل بر نهایت عجب، خودبینی و خودبرتر بینی اوست و چون در خانواده‌های اشرافی پرورش یافته بود این حالت را از آنها به ارث برده بود.

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه اش از تاریخ یعقوبی^۵ در مورد شأن ورود این جمله نقل می کند که این سخن را امیر مؤمنان بعد از آن فرمود که به دیدن «صعصعه»؛ (یکی از دوستان خاص آن حضرت) رفته بود در ضمن سخنان مختلفی که بین امام علیه السلام و «صعصعه» رد و بدل شد «صعصعه» گفت: دختر جارود (برادر منذر) همه روز نزد من می آید و برای اینکه برادرش را زندانی کرده ای اشک می ریزد. اگر مصلحت بدانی آزادش کن من بدهی او را (از باب اختلاس بیت المال) تعهد می کنم. امام فرمود: چگونه تو او را تضمین می کنی در حالی که او منکر سرقت از بیت المال است. قسم بخورد (که اختلاس نکرده است) تا ما او را آزاد کنیم. «صعصعه» گفت: سوگند می خورد. امام فرمود: من

۱. «مُخْتَالٌ» به معنای متکبر مغرور است از ریشه «خُيَلَاءٌ» بر وزن «جهلاء» به معنای تخیلاتی است که انسان بر اثر آن خود را بزرگ می بیند و ریشه آن از خیال گرفته شده و اشاره به کسی است که با خیالات خود برترین می شود.

۲. «بردیه» تشبیه «برد» بر وزن «ظلم» که اضافه به ضمیر شده و به معنای لباس زیبا و خط دار است.

۳. «تَقَالٌ» کسی که بسیار آب دهن می اندازد از ریشه «تَقَلٌ» بر وزن «عمل» گرفته شده. در بعضی از کتب لغت آمده است که «تَقَلٌ» بر وزن «تَقَلٌ» به فوت کردنی که آمیخته با کمی از بزاق باشد اطلاق می شود بنابراین جمله «تَقَالٌ فِي شِرَاكِيهِ» به معنای کسی است که کفش خود را فوت می کند یا با آب دهان تمیز می کند تا غباری بر آن نباشد.

۴. «شراکیه» تشبیه «شراک» به معنای بند کفش است.

۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۴.

هم گمان می‌کنم (به دروغ) سوگند یاد کند. آن‌گاه امام این جمله را درباره او فرمود.^۱

نکته

«مُنذر بن جَارودِ عبدی» کیست؟

«جارود» پدر «مُنذر» همان‌گونه که امام در نامه مورد بحث به آن اشاره فرموده مردی شایسته و صالح بود. او که قبلاً از آیین مسیح پیروی می‌کرد در سال نهم یا دهم هجری با گروهی از طایفه «عبد قیس» خدمت پیغمبر رسید و اسلام را به طور کامل پذیرفت و سپس در بصره ساکن شد و در یکی از جنگ‌های اسلامی که در ناحیه فارس صورت گرفت در سال بیست و یک هجری شرکت کرد و به افتخار شهادت نائل گردید.

«جارود» در میان قبیله‌اش مورد احترام خاصی بود و هنگامی که پیغمبر اکرم از دنیا رحلت فرمود و گروهی از اعراب مرتد شدند، او برای قبیله خود سخنرانی کرد و گفت: «اگر محمد از دنیا رفته است خدایش نمرده در دین خود محکم باشید و اگر در این فتنه‌ای که بر پا شده به کسانی صدمه‌ای برسد من دو برابر آن را تضمین می‌کنم». به همین دلیل از طایفه «عبد قیس» کسی مخالفت نکرد.

از عجایب اینکه از عمر نقل شده درباره «جارود» می‌گفت: اگر از پیغمبر نشنیده بودم که می‌فرمود: خلافت در قریش خواهد بود من «جارود» را برای خلافت پیغمبر برمی‌گزیدم؛ ولی با این حال روزی عمر نشسته بود و تازیانه‌ای در دست داشت و مردم در اطراف او بودند. ناگهان «جارود» وارد شد. کسی با صدای بلند گفت: این بزرگوار طایفه «ربیع» است. عمر و اطرافیانش و «جارود» این سخن را شنیدند و هنگامی که «جارود» به عمر نزدیک شد تازیانه را حواله او

۱. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۸، ص ۱۰۸.

کرد. «جارود» گفت: چرا چنین می‌کنی؟ گفت: شنیدی آنچه را درباره‌ تو گفته‌اند؟ گفت: آری شنیدم. گفت: ترسیدم در میان جمعیتی بنشینند و بگویند امیر تویی لذا خواستم ابهت تو را بشکنم.

اما فرزندش «منذر» که در زمان حیات پیامبر متولد شد در جنگ جمل در لشکر علی (علیه السلام) شرکت داشت و ظاهراً مرد صالحی بود و به دلیل صالح بودن پدرش امام او را فرماندار «اصطخر»؛ (یکی از نواحی فارس) نمود؛ ولی متأسفانه به دلیل حب جاه و مقام و عشق به مال و ثروت و لذات دنیا آلوده انواع انحرافات شد و همان‌گونه که اشاره شد امام او را عزل کرد.

این مرد مسیر نادرست خود را ادامه داد تا آنجا که بعدها از طرف یزید بن معاویه فرماندار یکی از مناطق اسلامی شد.

از کارهای بسیار زشت او این بود که در میان نامه‌های امام حسین (علیه السلام) به اهل کوفه نوشت، نامه‌ای نیز به «منذر» نوشت و به وسیله شخصی به نام «سلیمان» برای او فرستاد و او را به یاری خود دعوت کرد اما «منذر» نه تنها پاسخ مثبت نداد، بلکه نامه امام را به «عبیدالله» داد و فرستاده امام را تسلیم چوبه دار نمود، در حالی که رسولان و نامه‌آوران در هر قوم و ملتی در امانند و این نخستین رسولی بود که در اسلام به دار آویخته شد.

هرچند بعضی خواسته‌اند این عمل را بدین‌گونه توجیه کنند که «منذر» خیال می‌کرد این رسول را «ابن زیاد» فرستاده تا از عقاید او در مورد همکاری با امام حسین (علیه السلام) آگاه شود در حالی که این توجیه بسیار نادرستی است، زیرا او می‌توانست نامه را به رسول برگرداند و با تندی با او سخن بگوید تا اگر آن شخص فرستاده ابن زیاد هم باشد، این برخورد را به اطلاع امیر خود برساند. لزومی نداشت او را دستگیر کند و همراه نامه تحویل ابن زیاد و سپس تحویل چوبه دار دهد، زیرا «ابن زیاد» با خبر شد که او از سوی امام است.

یکی دیگر از بدبختی‌های «منذر» این بود که در همان ایام دختر خود را به همسری «ابن زیاد» درآورد.^۱

به هر حال، منذر با آن سابقه پدرش و همراهی نخستین خود با امام امیرالمؤمنین علیه السلام به علت پیروی از هوای نفس و کبر و غرور، عاقبت خود را تباه کرد.

* * *

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۵۵ تا ۵۷؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۳ ص ۴۷۰. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۸ ص ۱۰۹.

وَمِنْ كِتَابِ لِبِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ^۱

از نامه‌های امام علی^{علیه السلام}

به عبدالله بن عباس است.^۲

نامه در یک نگاه

این نامه که دقیقاً معلوم نیست امام در چه شرایطی آن را برای (عبدالله بن عباس) مرقوم داشت، حاوی نصایح مهمی است و در مجموع هدف آن بازداشتن مخاطب آن که در واقع همه انسان‌ها هستند از حرص و آز و دنیاپرستی

۱. عبدالله بن عباس، عموزاده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام، از دانشمندان بزرگ امت و از علاقه‌مندان به امام است. شرح حال او را به طور مبسوط ذیل نامه ۴۱ آورده‌ایم.

۲. سند نامه:

به گفته صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه در ذیل کلمات قصار ۳۹۶ این کلام را صاحب کتاب تحف العقول (حسن بن علی بن شعبه که کمی پیش از سید رضی می‌زیسته) با تفاوتی آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۴) و جمله «الدهر یومان...» به صورت ضرب‌المثلی در میان ادبای عرب در آمده است. در کتاب تمام نهج البلاغه این نامه با اضافاتی آمده است که بخشی از این اضافات در کتاب نثر الدرّ محقق آبی و بخش دیگری از آن در کتاب اسعاف الراغبین که در حاشیه کتاب نورالابصار شبلنجی آمده، چاپ شده است (تمام نهج البلاغه، ص ۷۷۱).

است و نیز پیام آن تسلیم مقدرات بودن و بی تابی و جزع و فزع نکردن در برابر حوادث ناخواسته و بیرون از قدرت ماست.

* * *

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ لَسِتَ بِسَابِقِ أَجَلِكَ، وَلَا مَرزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ؛ وَاعْلَمْ بَأَنَّ
الدَّهْرَ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ، وَأَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ دُولٍ، فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ
عَلَى ضَعْفِكَ، وَمَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان) تو هرگز بر اجل و سرآمدت پیشی
نمی‌گیری (و نیز) آنچه قسمت تو نیست روزی تو نخواهد شد. بدان دنیا دو روز
است: روزی به سود توست و روزی به زیان تو. این دنیا سرای متغیر و متحولی
است (و هر روز به دست گروهی می‌افتد) آنچه از مواهب دنیا، قسمت توست به
سراغ تو می‌آید، هرچند ضعیف باشی و آنچه بر زیان توست گریبان‌ت را خواهد
گرفت (هرچند قوی باشی) و نمی‌توانی با قدرتت آن را از خود دور سازی.

شرح و تفسیر

ابن عباس! غمگین مباش

به نظر می‌رسد حادثه ناگواری برای «عبد الله بن عباس» روی داده بوده و یا
انتظار مهمی داشته و برآورده نشده و از این جهت غمگین بوده است؛ امام علیه السلام
این نامه را برای دل‌داری او و توجه دادنش به طبیعت زندگی دنیا و مقدرات الهی
می‌نگارد تا آرامش پیدا کند.

امام علیه السلام در این نامه کوتاه به پنج نکته مهم اشاره می‌کند:

نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان) تو هرگز بر اجل

و سرآمدت پیشی نمی‌گیری»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقِ أَجَلِكَ).

اشاره به اینکه تا اجل قطعی انسان فرا نرسد، حوادث خطرناک نمی‌تواند او را در کام خود فرو برد و هنگامی که فرا رسد تأخیر در آن ممکن نیست. همان‌گونه که قرآن فرموده است: «﴿مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ﴾؛ هیچ گروهی از اجل خود پیشی نمی‌گیرد و از آن عقب نخواهد افتاد».^۱

البته این اشاره به اجل حتمی است و به آن معنا نیست که انسان در مقابل اجل معلق بی‌پروایی به خرج دهد و خود را گرفتار کند و بی‌دلیل در کام خطر فرو رود.

در دومین نکته می‌فرماید: «(و نیز) آنچه قسمت تو نیست روزی تو نخواهد شد»؛ (وَلَا مَرْزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ).

اشاره به اینکه اگر انتظار نعمتی داشتی و به سبب عوامل ناخواسته از آن محروم شدی نگران نباش، چون روزی تو نبوده است و حتی با تلاش و کوشش هم به آن نمی‌رسی، هرچند گمان می‌کردی امکان وصول به آن وجود دارد. این سخن تسلی‌خاطری است برای تمام کسانی که گرفتار محرومیت‌هایی ناخواسته در زندگی می‌شوند و چه بسا صفحه زندگی آنها را تیره و تار می‌سازد. اگر به این نکته توجه داشته باشند که چنین چیزی هرگز برای آنها مقرر نشده بوده و امکان دسترسی به آن حاصل نبوده، نگرانی آنها برطرف می‌شود، هرچند این سخن به آن معنا نیست که انسان سعی و تلاش و مدیریت و تدبیر را برای رسیدن به نعمت‌های بیشتر فراموش کند.

قرآن مجید می‌فرماید: «﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛ آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟! ما معیشت آنها را در زندگی دنیا در میان آنها تقسیم کردیم».^۲

۱. حجر، آیه ۵.

۲. زخرف، آیه ۳۲.

در سومین اندرز به نکته مهم‌تری اشاره می‌کند و می‌فرماید: «بدان دنیا دو روز است: روزی به سود توست و روزی به زیان تو»؛ (وَاعْلَمْ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ).

سراسر تاریخ بشر گواه این معناست که غالب انسان‌ها به خصوص شخصیت‌ها و صاحبان مقامات برجسته دوران‌های مختلفی در زندگی داشته‌اند؛ گاهی در اوج قدرت بودند و گاه در نهایت ضعف و ناتوانی. به هنگامی که در اوج قدرت بودند هرگز باور نمی‌کردند روزی گرفتار چنان زندگی نکبت‌باری شوند و گاه که ضعیف و ناتوان بودند به فکرشان خطور نمی‌کرد که روزی بر اوج قدرت بنشینند.

توجه به این حقیقت سبب می‌شود که انسان از حوادث روزگار و فراز و نشیب آن هرگز نگران نشود و کاسه صبرش لبریز نگردد و زمام اختیار از دست ندهد و بداند که هیچ یک از حوادث روزگار پایدار نیست.

این جمله به قدری در کلمات دانشمندان و ادبا مشهور شده که به صورت ضرب‌المثلی در آمده است.

شاعر فارسی زبان می‌گوید:

روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

شاعر بلندآوازه دیگر می‌گوید:

چرخ گردون گر دو روزی بر مراد تو نگشت

دائماً یکسان نماند حال گردون غم مخور

ابویعقوب خرمی در این زمینه اشعاری دارد که مطلعش این است:

هَلِ الدَّهْرُ إِلَّا صَرْفُهُ وَنَوَائِبُهُ وَسَرَاءُ عَيْشٍ زَائِلٌ وَمَضَائِبُهُ

يَقُولُ الْفَتَى ثَمَرْتُ مَالِي وَإِنَّمَا لِوَارِثِهِ مَا ثَمَرَ الْمَالُ كَاسِبُهُ

يُحَاسِبُ فِيهِ نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ وَيَتْرُكُهُ نَهْبًا لِمَنْ لَا يُحَاسِبُهُ
 آیا دوران زندگی جز تغییرات و حوادث ناگوار و شادی‌های زوال‌پذیر
 و مصیبت‌ها چیز دیگری هست؟
 جوان می‌گوید: اموالم را به ثمر رساندم در حالی که آنچه را به ثمر رسانده
 برای وارث می‌نهد.

خودش با دقت در حیات خود اموالش را محاسبه می‌کند؛ ولی آن را به
 صورت اشیای غارت‌شده‌ای برای کسانی می‌گذارد که حساب و کتابی در آن
 ندارند.^۱

سپس در چهارمین نکته برای تأکید بر نکته قبل می‌فرماید: «این دنیا سرای
 متغیر و متحولی است (و هر روز به دست گروهی می‌افتد)؛ (وَأَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ
 دُولٌ^۲)».

همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: «وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ»؛ و ما
 این روزها (ی پیروزی و شکست) را در میان مردم می‌گردانیم (و این طبیعت
 زندگی دنیا است)^۳.

تاریخ جهان و حتی تاریخ معاصر و آنچه با چشم خود در زندگی کوتاهمان
 دیده‌ایم گواه این معناست؛ پیرمردهایی را سراغ داریم که گاه چندین شاه،
 نخست وزیر و رئیس جمهور را در عمر خود دیده‌اند که یکی پس از دیگری بر
 اریکه قدرت تکیه زده‌اند.

آن‌گاه در پنجمین و آخرین اندرز می‌فرماید: «آنچه از مواهب دنیا، قسمت
 توست به سراغ تو می‌آید، هرچند ضعیف باشی و آنچه بر زیان توست گریبان

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۶۰.

۲. «دُول» جمع «دَوْلَة» به معنای چیزی است که در حال تغییر و گردش و انتقال از کسی به دیگری است و حکومت را از این جهت دولت گفته‌اند که هر چند صباحی دست شخص یا اشخاصی است.

۳. آل عمران، آیه ۱۴۰.

را خواهد گرفت (هرچند قوی باشی) و نمی‌توانی با قدرتت آن را از خود دور سازی؛ «فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَىٰ ضَعْفِكَ، وَمَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ». این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که می‌فرماید: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ و اگر خداوند (برای امتحان و مانند آن) زیانی به تو رساند، هیچ‌کس جز او نمی‌تواند آن را بر طرف کند، و اگر اراده خیری برای تو کند هیچ‌کس مانع فضل او نخواهد شد، آن را به هر کس از بندگانش بخواهد می‌رساند و او آمرزنده و مهربان است.^۱

اشتباه نشود. همه این تعبیرات برای این است که از حرص و آزمندی انسان پیش‌گیری کند و در محرومیت‌ها به او دل‌داری دهد، زیرا بخش مهمی از زندگی انسان در مسیر حرص و آز صرف می‌شود و بخش دیگری صرف تأسف بر پاره‌ای از محرومیت‌ها می‌گردد. این نصایح عامل بازدارنده‌ای در برابر این حالات است.

امام علی^{علیه السلام} در موارد دیگری نیز همین معنا را به صورت‌های مختلفی بیان فرموده از جمله در کلمات قصار حضرت در نهج البلاغه آمده است: «الرِّزْقُ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ؛ روزی دو گونه است: روزی که تو به سراغ آن می‌روی و روزی که آن به سوی تو می‌آید حتی اگر به سوی او نروی به سراغ تو خواهد آمد».^۲

شاعر عرب در این باره می‌گوید:

لِكُلِّ امْرِئٍ رِزْقٌ وَلِلرِّزْقِ جَالِبٌ
وَلَيْسَ يَفُوتُ الْمَرْءَ مَا خَطَّ كَاتِبُهُ^۳

۱. یونس، آیه ۱۰۷.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۳۷۹.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۶۱.

هر انسانی روزی دارد و هر روزی روزی رسان و آنچه را دست تقدیر برای انسان نوشته است از بین نخواهد رفت و به او خواهد رسید.

این در حالی است که در آیات و روایات دیگر به تلاش و کوشش معتدل و عاقلانه برای تأمین نیازمندی‌های زندگی دعوت شده است تا افراد به امید اینکه روزی مقدر شده و تقسیم دقیقی برای آن است تن به بیکاری و وادادگی ندهند و دست از تلاش و کوشش باز ندارند، سربار جامعه نشوند و جامعه را به رکود و عقب‌افتادگی نکشانند.

قرآن مجید می‌فرماید: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»؛ اینکه برای انسان چیزی جز (حاصل) سعی و کوشش او نیست.^۱

در روایت معروفی نیز آمده است: «از کسانی که دعایشان مستجاب نمی‌شود کسی است که سالم و قادر باشد، در خانه بنشیند و عرضه دارد خدایا به من روزی ده. به او گفته می‌شود: مگر به تو دستور تلاش معاش داده نشد؛ «ثَلَاثَةٌ تُرَدُّ عَلَيْهِمْ دَعْوَتُهُمْ ... وَرَجُلٌ جَلَسَ فِي بَيْتِهِ وَقَالَ يَا رَبِّ ارْزُقْنِي فَيَقَالُ لَهُ أَلَمْ أَجْعَلْ لَكَ السَّبِيلَ إِلَى طَلَبِ الرِّزْقِ».^۲

۱. نجم، آیه ۳۹.

۲. کافی، ج ۲، ص ۵۱۱، ح ۳.

وَمِنْ كِتَابِ لِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ

از نامه‌های امام علیه السلام

به معاویه است.^۱

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه پس از نامه‌های مکرری که در پاسخ به نامه‌های معاویه نوشته است و تأثیری در او نگذاشته اظهار نگرانی می‌کند. آن‌گاه او را به کسی تشبیه می‌فرماید که در خواب سنگینی فرو رفته و رؤیاهای کاذب می‌بیند سپس امام به او هشدار می‌دهد که شیطان به تو اجازه نمی‌دهد به کارهای خیر پردازد یا به اندرزهای من گوش فرا دهی.

۱. سند نامه:

تنها منبعی که در کتاب مصادر نهج البلاغه این نامه را از آن نقل کرده کتاب الطراز امیریحیی علوی است که گرچه بعد از سید رضی می‌زیسته ولی تفاوت در بعضی از تعبیرات نشان می‌دهد که وی آن را از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۳).

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي عَلَى التَّرَدُّدِ فِي جَوَابِكَ، وَالِاسْتِمَاعِ إِلَى كِتَابِكَ، لَمْوَهْنٌ رَأْيِي،
 وَمُخَطِّئٌ فِرَاسَتِي. وَإِنَّكَ إِذْ تَحَاوِلُنِي الْأُمُورَ وَتُرَاجِعُنِي السُّطُورَ،
 كَالْمُسْتَنْقِلِ النَّائِمِ تَكْذِيبُهُ أَحْلَامَهُ، وَالْمُتَحَيِّرِ الْقَائِمِ يَبْهَظُهُ مَقَامُهُ، لَا يَدْرِي أَلَهُ
 مَا يَأْتِي أَمْ عَلَيْهِ، وَلَسْتَ بِهِ، غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهٌ. وَأَقْسِمُ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَوْ لَا بَعْضُ
 الْإِسْتِبْقَاءِ، لَوْصَلَتْ إِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ، تَفْرَعُ الْعِظْمَ وَتَهْلِسُ اللَّحْمَ! وَاعْلَمْ أَنَّ
 الشَّيْطَانَ قَدْ ثَبَّتَكَ عَنْ أَنْ تُرَاجِعَ أَحْسَنَ أُمُورِكَ، وَتَأْتَنَ لِمَقَالِ نَصِيحَتِكَ،
 وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من در اینکه مکرر به پاسخ نامه‌های تو پرداخته
 و گوش به آن فرا داده‌ام خود را سرزنش می‌کنم و هوشیاری خود را تخطئه
 می‌نمایم (چرا که سخنانم همچون میخ آهنینی است که در سنگ فرو نمی‌رود
 و یا همچون خطاب به دیوارها و اشیای بی‌جان و بی‌روح است). در آن هنگام که
 تو از من خواسته‌هایی (مانند حکومت شام یا حکم ولایت عهدی) داری
 و پیوسته نامه‌نگاری می‌کنی به کسی می‌مانی که به خواب سنگینی فرو رفته
 و رؤیاهای (آشفته) می‌بیند که به او دروغ می‌گوید و یا همچون شخص
 سرگردانی که ایستاده است و ایستادش او را به مشقت افکنده (زیرا نمی‌داند به
 کدام راه برود) و نمی‌داند که آینده به سود اوست یا به زیانش. گرچه تو آن
 شخص نیستی (که چنین خواب آشفته‌ای دیده باشد و سرگردان شده) بلکه او
 شبیه به توست! به خدا سوگند اگر نبود علاقه به باقی ماندن (مؤمنان پاک‌دل و آثار

اسلام و نتیجه زحمات پیغمبر اکرم) ضربه‌های کوبنده‌ای از من به تو می‌رسید که استخوانت را خرد و گوشت تو را آب می‌کرد و بدان که شیطان از اینکه به کارهای خوب پردازی تو را باز داشته و به تو اجازه نمی‌دهد به اندرزهایی که به سود توست گوش فرا دهی و سلام بر آنها که شایسته سلامند.

شرح و تفسیر

خواب آشفته می‌بینی!

این سیزدهمین نامه‌ای است که در نهج البلاغه از امام به معاویه نقل شده است و به اضافه نامه ۷۵ که بعداً خواهد آمد مجموعاً چهارده نامه می‌شود. تعبیرات این نامه نشان می‌دهد که از آخرین نامه‌های امام به اوست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من در اینکه مکرر به پاسخ نامه‌های تو پرداخته و گوش به آن فرا داده‌ام خود را سرزنش می‌کنم و هوشیاری خود را تخطئه می‌نمایم (چرا که سخنانم همچون میخ آهنینی است که در سنگ فرو نمی‌رود و یا همچون خطاب به دیوارها و اشیای بی‌جان و بی‌روح است)»؛ «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي عَلَى التَّرَدُّدِ فِي جَوَابِكَ، وَالِاسْتِمَاعِ إِلَى كِتَابِكَ، لَمْوَهْنٌ^۲ رَأَيْتِي، وَمُخْطِئِي فِرَاسْتِي».

این جمله شبیه تعبیری است که قرآن مجید درباره نصایح پیغمبر به مشرکان بیان کرده می‌فرماید: «إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمُوتَى وَلَا تَسْمَعُ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ»؛ مسلماً تو نمی‌توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی و نه سخنت را به گوش کران که روی برگردانند و دور شوند!». ^۳

طبیعی است هنگامی که انگیزه‌های شیطانی و هوا و هوس وجود انسان را پر

۱. «التَّرَدُّدُ» گاه به معنای شک و تردید است و گاه به معنای رفع و آمد و تکرار و در اینجا به قرائتی که در کلام است معنای دوم اراده شده است.

۲. «لَمْوَهْنٌ» از ریشه «توهین» به معنای سست کردن آمده است.

۳. نمل، آیه ۸۰.

کند روح او در برابر سخنان حق طلبان غیر قابل نفوذ می شود و چیزی از سخنان آنها در او اثر نمی گذارد

آن گاه امام علیه السلام پاسخ کوبنده ای به درخواست های معاویه درباره سپردن حکومت شام به او یا نوشتن فرمان ولایت عهدی برای وی می دهد و او را با دو تشبیه از این درخواست های نامعقول مأیوس می سازد می فرماید: «در آن هنگام که تو از من خواسته هایی (مانند حکومت شام یا حکم ولایت عهدی) داری و پیوسته نامه نگاری می کنی به کسی می مانی که به خواب سنگینی فرو رفته و رؤیاهای (آشفته) می بیند که به او دروغ می گوید و یا همچون شخص سرگردانی که ایستاده است و ایستادنش او را به مشقت افکنده (زیرا نمی داند به کدام راه برود) و نمی داند که آینده به سود اوست یا به زیانش»؛ (وَأِنَّكَ إِذْ تُحَاوِلُنِي^۱ الْأُمُورَ وَتُرَاجِعُنِي السُّطُورَ^۲، كَأَلْمُسْتَقْبَلِ النَّائِمِ تَكْذِبُهُ أَحْلَامُهُ، وَالْمُتَحَيِّرِ الْقَائِمِ يَبْهَظُهُ^۳ مَقَامُهُ، لَا يَدْرِي أَلَهُ مَا يَأْتِي أَمْ عَلَيْهِ).

امام در تشبیه اول به او می فهماند که آنچه تو از من می خواهی خواب و خیالی بیش نیست؛ خوابی پریشان و دروغین. مگر ممکن است زمام مسلمین به کسی سپرده شود که نه تقوایی دارد و نه عدالتی، نه سابقه ای در اسلام و نه درایتی. در تشبیه دوم او را به فرد گم کرده راه تشبیه فرموده که سرگردان ایستاده؛ نه توان اقامت در جایش را دارد و نه قدرت بر تصمیم گیری جهت حرکت به سوی مقصدی. اضافه بر این از آینده نیز نگران و بیمناک است و از سرنوشتی که در انتظار اوست بی خبر.

۱. «تُحَاوِلُنِي» از ریشه «مُحَاوَلَةٌ» به معنای طلب کردن چیزی یا طلب کردن توأم با «حیله» آمده است و در عبارت بالا معنای دوم مناسب تر است.
۲. «السُّطُور» جمع «سَطْر» به معنای سطرهای نامه است و در اینجا «با» در تقدیر است؛ یعنی با سطور نامه خود پیوسته به من مراجعه می کنی و مطالبه مقامات داری
۳. «يَبْهَظُهُ» از ریشه «بَهَظٌ» بر وزن «مَحْضٌ» به معنای سنگین کردن و فشار آوردن است.

امام علیه السلام در پایان این تشبیهات می‌فرماید: «گرچه تو آن شخص نیستی (که چنین خواب آشفته‌ای دیده باشد و سرگردان شده) بلکه او شبیه به توست!»؛ (وَلَكُنْتَ بِهِ، غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهٌ).

این تعبیر لطیفی است که امام بیان فرموده؛ به جای اینکه بگوید تو شبیه چنین شخصی هستی می‌فرماید: او شبیه به توست. اشاره به اینکه تو در این گمراهی و سرگردانی و خیالات خام اصل و اساس محسوب می‌شوی و گمراهان شبیه تواند.

راستی عجیب است که شخصی مانند معاویه انتظار خلافت و جانشینی پیغمبر را داشته باشد؛ او تعلق به گروهی دارد که پیامبر تا آخر عمرش با آنها مبارزه کرد و از آخرین کسانی بود که ظاهراً ایمان آورد. آیا کسانی که تا آخرین نفس در صف دشمنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده‌اند سزاوار است بعد از پیروزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و تحکیم پایه‌های حکومت اسلامی بخواهند بر جای او بنشینند و به نام او حکومت کنند؟ کدام عاقل چنین چیزی را می‌پسندد؟ ولی با نهایت تأسف در صدر اسلام و بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و شهادت علی علیه السلام چنین امری رخ داد و این نبود مگر به خاطر سستی و ناآگاهی جمعی از مسلمین آن زمان. به گفته ابن ابی‌الحدید آیا تعجب آور نیست کسی که از طلقا و آزاد شدگان در فتح مکه است و اگر ایمان آورده باشد در آخرین خط قرار دارد، هرگاه در مجلسی وارد شود که بزرگان مهاجران و انصار در آنجا حضور داشته باشند بخواهد همه را عقب بزند و در بالای مجلس - بالاتر از همه - بنشیند؟^۱

سپس در بخش دیگری امام او را شدیداً تهدید می‌کند و می‌فرماید: «به خدا سوگند اگر نبود علاقه به باقی ماندن (مؤمنان پاک‌دل و آثار اسلام و نتیجه زحمات پیغمبر اکرم) ضربه‌های کوبنده‌ای از من به تو می‌رسید که استخوانت را خرد

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۶۴.

و گوشت تو را آب می‌کرد)؛ (وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَوْ لَا بَعْضُ الْإِسْتِبْقَاءِ^۱، لَوْصَلَتْ إِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ^۲، تَفْرَعُ الْعُظْمَ وَتَهْلِسُ^۳ اللَّحْمَ).

اشاره به اینکه اگر از جنگ با تو چشم می‌پوشم و فعلاً مدارا می‌کنم نه برای آن است که عِدّه و عُدّه کافی ندارم، بلکه به علت آن است که بیم دارم در این درگیری مؤمنان باارزشی از میان بروند و اعتقاد مردم متزلزل شود و زحمات پیغمبر ﷺ کم‌رنگ گردد. منظور از جمله «لَوْ لَا بَعْضُ الْإِسْتِبْقَاءِ» همین است.

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه مانند ابن ابی الحدید برای این جمله احتمال دیگری ذکر کرده‌اند و آن اینکه منظور از این ضربات کوبنده که استخوان را خرد و گوشت را آب می‌کند سخنانی از پیغمبر اکرم ﷺ دربارهٔ فجایع بنی امیه و رسوایی‌های آنان است که اگر امام فاش می‌کرد آنها را در هم می‌کوبید.

سپس می‌افزاید: امامیه معتقدند که پیغمبر اکرم ﷺ امور مربوط به زنانش را بعد از رحلت خود به دست علی عليه السلام سپرد و به او اجازه داد که هر کدام از آنان که (مسیر خلافتی را پیمودند و) آن حضرت مصلحت دید، ارتباط آنان را با پیغمبر اکرم قطع کند. از جمله می‌توانست ارتباط «ام حبیبه»؛ (همسر پیغمبر و خواهر معاویه) را از پیغمبر قطع کند و از حالت ام المؤمنین خارج شود و ازدواج با او برای مردان امت جایز باشد و این را مجازاتی برای معاویه برادرش و مجازاتی برای خودش (ام حبیبه) قرار دهد، زیرا «ام حبیبه» همانند برادرش معاویه بغض علی را در دل داشت و اگر علی عليه السلام این کار را می‌کرد معاویه را در انظار عموم در هم می‌کوبید.

۱. «إِسْتِبْقَاء» به معنای باقی گذاشتن چیزی است و گاه به معنای رحم کردن نیز آمده است.

۲. «قَوَارِع» جمع «قارعة» به معنای حادثهٔ سخت و کوبنده است، از ریشهٔ «قرع» به معنای کوبنده گرفته شده است.

۳. «تَهْلِسُ» از ریشهٔ «هَلَسَ» بر وزن «درس» به معنای بیماری سل است، بعضی از ارباب لغت نیز «هلاس» را به معنای بیماری‌هایی که سبب لاغری می‌شود گرفته‌اند و از آنجایی که بیماری سل شخص مبتلا را کاملاً لاغر می‌کند، در مورد این بیماری به کار رفته است.

سپس ابن ابی الحدید می‌افزاید: امامیه از روایت خود نیز نقل کرده‌اند که علی (علیه السلام) عایشه را نیز به چنین چیزی تهدید کرد؛ ولی ما چنین اخباری را نمی‌پذیریم و کلام علی (علیه السلام) در نامه مورد بحث را طور دیگری تفسیر می‌کنیم و می‌گوییم: گروه کثیری از صحابه با علی (علیه السلام) بودند که پیغمبر اکرم معاویه را حتی بعد از آنی که اسلام را پذیرفت لعن کرد و می‌فرمود او منافق کافر و اهل دوزخ است و اخبار در این زمینه مشهور است.^۱ امام می‌توانست خط و گواهی این گروه از صحابه را در این باره به شام بفرستد و به گوش شامیان برساند؛ ولی این کار را به مصلحت (امت) ندانست و اگر این کار را می‌کرد معاویه را در هم می‌کوبید.^۲

علامه شوشتری بعد از نقل این کلام شدیداً به ابن ابی الحدید اعتراض می‌کند که هیچ یک از امامیه معتقد نیست که علی (علیه السلام) قادر بود رابطه ام حبیبه یا عایشه را از پیغمبر چنان قطع کند که نکاح آنها برای مردان امت جایز باشد، بلکه تنها احترام ام‌المؤمنین بودن و رابطه معنوی آنها را از پیغمبر می‌توانست قطع کند و این مطلب چیزی نیست که تنها علمای امامیه به آن قائل باشند؛ بلکه بعضی از علمای اهل سنت مطابق نقل ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح^۳ نیز چنین روایتی را نقل کرده‌اند که پیغمبر این اجازه را به علی (علیه السلام) داده بود.^۴

ولی همان‌گونه که در بالا آمد تفسیر مناسب برای کلام امام در این نامه همان تفسیر اول است.

آن‌گاه امام (علیه السلام) در آخرین جمله‌های خود در این نامه صریحاً به معاویه

۱. روایات مزبور را می‌توانید به عنوان نمونه در کتاب صفین نصر بن مزاحم که از مورخان مشهور است ص ۲۱۶ مطالعه فرمایید.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۶۵.

۳. فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۳۴۰.

۴. بهج الصباغه، ج ۴، ص ۲۸۶.

می فرماید: «بدان که شیطان از اینکه به کارهای خوب پردازی تو را باز داشته و به تو اجازه نمی دهد به اندرزهایی که به سود توست گوش فرادهی و سلام بر آنها که شایسته سلامند»؛ (وَاعْلَمُ أَنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ثَبَّتَكَ^۱ عَنْ أَنْ تُرَاجِعَ أَحْسَنَ أُمُورِكَ، وَتَأْذَنَ لِمَقَالِ نَصِيحَتِكَ، وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ).

جای تردید نیست که گوینده‌ای همچون علی بن ابی طالب و سخنانی همچون خطبه‌ها و نامه‌های او می تواند بیشترین تأثیر را در مخاطبان بگذارد؛ ولی هنگامی که محل قابل نباشد چه سود. آیا گل‌ها در شوره‌زار می‌رویند و آیا میخ آهنین در سنگ فرو می‌رود؟

به یقین سخنانی مؤثرتر از سخنان پیامبر اسلام یافت نمی‌شود؛ ولی خداوند در قرآن صراحتاً در آیه فوق می‌گوید: «﴿وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾»؛ برای آنان یکسان است، اندازشان کنی یا نکنی، ایمان نمی‌آورند.^۲

نکته

پیشگویی‌های پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره معاویه

متأسفانه بعضی از برادران اهل سنت به علت عدم آگاهی یا عدم دسترسی به منابع خودشان هنوز معاویه را جزء صحابه و قابل دفاع می‌دانند در حالی که اگر آثار علمای خود را بررسی کنند به اشتباه بودن فکر پی می‌برند. ما در اینجا عین عبارت ابن عساکر را که از او به «الإمام الحافظ المورخ» تعبیر می‌کنند و از علمای معروف قرن ششم است از کتاب تاریخ دمشق و بدون کم و کاست نقل می‌کنیم:

۱. او از ابوسعید نقل می‌کند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنبَرِي فَاقْتُلُوهُ؛ هنگامی که معاویه را بر منبر من ببینید او را به قتل برسانید».

۱. «ثَبَّتَ» از ریشه «تَثْبِيطٌ» به معنای جلوگیری از انجام کاری است.

۲. یس، آیه ۱۰.

۲. در حدیث دیگری از وی نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنبَرِي فَارْجُمُوهُ؛ هنگامی که معاویه را بر منبر ببینید او را سنگسار کنید».

۳. همین حدیث را از عبد الله با تعبیر «فَأَقْتُلُوهُ» نقل می‌کند.^۱

۴. رجالی معروف اهل سنت «عبدالله بن عدی» در کتاب کامل بعد از ذکر این احادیث و تضعیف اسناد بعضی از آنها به این حدیث اهمّیت می‌دهد که ابوسعید از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى هَذِهِ الْأَعْوَادِ فَأَقْتُلُوهُ؛ هنگامی که معاویه را بر این چوبها (اشاره به منبر است) دیدید او را به قتل برسانید». هنگامی که ابوسعید این حدیث را نقل کرد زمانی بود که معاویه (در عصر عمر) بر منبر خطبه‌ای می‌خواند. مردی از انصار برخاست و شمشیر خود را کشید که به او حمله کند. ابوسعید گفت: چه می‌کنی؟ گفت: این روایت را من از پیغمبر شنیدم. ابوسعید گفت: من هم شنیده‌ام ولی دوست نداریم در عصر خلافت عمر بدون اجازه او شمشیر بر کسی بکشیم. قبول کردند که در این باره نامه‌ای به عمر بنویسند اما پیش از آنکه جواب نامه بیاید خبر مرگ عمر آمد.^۲

طبری این روایات را در تاریخ خود به طور گسترده ضمن نامه معتضد عباسی آورده است.^۳

۵. طبری در جلد یازدهم تاریخ خود نقل می‌کند که پیغمبر اکرم روزی ابوسفیان را دید که سوار بر الاغی است و معاویه زمام آن را گرفته و یزید فرزندش آن حیوان را از پشت سر می‌راند. پیغمبر فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْقَائِدَ وَالرَّكِبَ وَالسَّائِقَ؛ خداوند آن کس که زمام را به دست گرفته و آن کس که سوار است و آن کس که از پشت سر حیوان را می‌راند همه را لعن کند».^۴

۱. تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۹، ص ۱۵۵ به بعد.

۲. کامل، عبدالله بن عدی، ج ۵، ص ۲۰۰.

۳. تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۵۷ به بعد.

۴. همان مدرک، ج ۱۱، ص ۳۵۷.

۶. مورخ معروف، ابن اثیر در کتاب اسدالغابة فی معرفة الصحابة نقل می کند که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حدیثی فرمود: خلافت هرگز به طلقا و فرزندان آنها و کسانی که در سال فتح مکه ایمان آوردند نمی رسد. بعد اضافه می کند که این حدیث را هر سه نفر (ابن منده، ابونعیم و ابن عبدالبر) نقل کرده اند.^۱

خلاصه از روایاتی که در نکوهش معاویه در کتب مختلف نقل شده و آنچه در تواریخ اسلامی اعم از شیعه و سنی درباره آن آمده که بخشی از آن را ذیل نامه ۱۶ در جلد نهم آوردیم، روشن می شود که هیچ انسان محقق و حتی افراد عادی نمی توانند در انحراف و فساد اعمال او تردید کنند مگر آنکه مانند بعضی از متعصبین، شدیدالتعصب باشند که چشم بر تمام واقعیت ها می بندند و این جمله را تکرار می کنند: که او از صحابه است و همه صحابه دارای قداست اند!!

* * *

۱. اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۸۷. (شرح حال معاویه بن صخر).

وَمِنْ كِتَابِ لِبِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كُتِبَهُ بَيْنَ رَبِيعَةَ وَالْيَمَنِ وَنُقِلَ مِنْ حَظِّ هِشَامِ بْنِ الْكَلْبِيِّ

از عهدنامه‌های امام علیه السلام

برای قبیلهٔ ربیع و یمن می‌باشد که از خط هشام بن کلبی نقل شده است.^۱

نامه در یک نگاه

همان‌گونه قبلاً اشاره شد این کلام، متن پیمان‌نامه‌ای است که حضرت علی علیه السلام برای اهل یمن و طایفهٔ ربیع نگاشته و مفاد آن این است که آنها باید

۱. سند نامه:

همان‌گونه که در عنوان آمده این قسمت از نامهٔ امام نیست، بلکه متن پیمانی است که حضرت برای دو قبیله از قبایل عرب نگاشته است. صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه در ذیل آن چنین می‌نویسد که سید رضی مشکل بحث و گفت‌وگو دربارهٔ مصدر اصلی این پیمان‌نامه را برای ما حل کرده، زیرا با صراحت می‌گوید: آن را از خط «هشام بن کلبی» نقل کرده است.

نویسندهٔ مزبور در پاورقی کتابش «هشام بن کلبی» را چنین معرفی می‌کند که نام او «هشام بن محمد» است و از عالمان به تاریخ عرب و اخبار و نسب‌های آنهاست. او یکی از کسانی است که سخنان و خطبه‌های امیرمؤمنان علی علیه السلام را پیش از سید رضی گردآوری کرده بود و در سنهٔ ۲۰۵ یا ۲۰۶ چشم از جهان فرو بسته است (در واقع او از معاصران امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۵).

دعوت قرآن را بپذیرند و هرکس آنها را به سوی قرآن فرا خواند اجابت کنند و همه با هم در برابر مخالفان متحد باشند و یکدیگر را یاری دهند و با هیچ عذر و بهانه‌ای این پیمان را نشکنند. منظور از اهل یمن همان طایفه قحطان بودند که در آنجا می‌زیستند و ربیعه از طایفه عدنان بودند.

ابن ابی‌الحدید در اینجا سخنی دارد که شایان دقت است. او می‌گوید در حدیثی وارد شده است: «كُلُّ حِلْفٍ كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَلَا يَزِيدُهُ الْإِسْلَامُ إِلَّا شِدَّةً وَلَا حِلْفَ فِي الْإِسْلَامِ؛ هر پیمانی که در جاهلیت بسته شد (و هدف والایی را در بر داشت) در اسلام به قوت خود باقی، بلکه قوی‌تر خواهد بود؛ ولی در اسلام پیمانی وجود ندارد».

مطابق این سخن پیمان‌نامه مورد بحث زیر سؤال می‌رود؛ ولی ابن ابی‌الحدید در اینجا می‌افزاید: «کار امیرمؤمنان علی علیه السلام بر این خبر واحد ترجیح دارد و باید از آن پیروی نمود. به خصوص اینکه عرب بعد از اسلام بارها پیمان‌هایی برقرار ساخت که در کتب تاریخ شرح آن آمده است».^۱

افزون بر این، حدیث مزبور با فعل پیغمبر اکرم نیز سازگار نیست، زیرا همه می‌دانیم که پیامبر در حدیبیه پیمانی با مشرکان برقرار ساخت و شاید به همین دلیل است که بعضی می‌گویند حدیث مزبور بعد از جریان فتح مکه بوده است. به هر حال این حدیث قابل اعتماد به نظر نمی‌رسد، زیرا در تاریخ تمام امت‌ها و ملت‌ها حوادثی پیش می‌آید که آنها را ناگزیر به پیمان بستن با مخالفان خود می‌کند.

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۶۷.

هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْيَمَنِ حَاضِرُهَا وَبَادِيهَا، وَرَبِيعَةُ حَاضِرُهَا وَبَادِيهَا، أَنَّهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ يَدْعُونَ إِلَيْهِ، وَيَأْمُرُونَ بِهِ، وَيَجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَأَمَرَ بِهِ، لَا يَشْتَرُونَ بِهِ تَمَنَّا، وَلَا يَرْضُونَ بِهِ بَدَلًا، وَأَنَّهُمْ يَدُّ وَاحِدَةً عَلَى مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ وَتَرَكَهُ، أَنُصَارُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ. دَعْوَتُهُمْ وَاحِدَةٌ، لَا يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْتَبَةٍ عَاتِبٍ، وَلَا لِعُضْبٍ غَاضِبٍ، وَلَا لِاسْتِدْلَالِ قَوْمٍ قَوْمًا، وَلَا لِمَسَبَّةِ قَوْمٍ قَوْمًا! عَلَى ذَلِكَ شَاهِدُهُمْ وَغَائِبُهُمْ، وَسَفِيهِهُمْ وَعَالِمُهُمْ، وَحَلِيمُهُمْ وَجَاهِلُهُمْ. ثُمَّ إِنَّ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْئُولًا. وَكَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

ترجمه

این پیمانی است که اهل یمن؛ شهرنشین ها و بیابان نشین هایش و (قبیله) ربیعه اعم از شهرنشین و بیابان گرد بر آن اتفاق کردند که به آنچه در قرآن است پایبند باشند و به سوی آن دعوت کنند و به آن امر نمایند و هرکس آنها را به قرآن فرا خواند و امر کند دعوت او را اجابت نمایند. آن را به هیچ بهایی نفروشدند و چیزی را به جای آن نپذیرند.

آنها باید در برابر کسی که با این پیمان مخالفت کند متحد باشند و او را ترک گویند و (نیز) یکدیگر را یاری کنند (همچنین) همه یک صدا باشند و (در نهایت) هرگز پیمان خود را به سبب سرزنش سرزنش کننده ای و یا خشم کسی و یا خوار کردن و دشنام دادن به یکدیگر نشکنند. بر این عهد و پیمان، حاضران و غائبان، کم خردان و عالمان، عاقلان و جاهلان همه متحد خواهند بود. آنها با

این پیمان در برابر پیمان الهی و میثاق او مسئول اند (همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید): «پیمان الهی مورد بازخواست قرار خواهد گرفت». این عهدنامه را علی بن ابی طالب نوشته است.

شرح و تفسیر

پیمانی با دو قبیله بزرگ

این پیمان‌نامه که امام علیه السلام در میان این دو قبیله بزرگ از مسلمانان برقرار ساخته به یقین برای پایان دادن به اختلافاتی بوده که در میان آنها وجود داشته است؛ ولی مفسران نهج البلاغه درباره اینکه که این اختلاف از کجا سرچشمه گرفته ساکت‌اند. تنها مرحوم مغنیه در فی ظلال نوشته است که بین این دو قبیله در زمان جاهلیت دشمنی‌ها و جنگ‌هایی بود که اسلام به آنها پایان داد و تألیف قلوب کرد و امام با این پیمان‌نامه بر آن تأکید نهاد.^۱ ولی بعید به نظر نمی‌رسد که پس از اسلام نیز درگیری‌هایی داشته‌اند تا نیاز به نوشتن چنین پیمانی باشد.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز این عهدنامه می‌فرماید: «این پیمانی است که اهل یمن؛ شهرنشین‌ها و بیابان‌نشین‌هایش و (قبیله) ربیعه اعم از شهرنشین و بیابان‌گرد بر آن اتفاق کردند که به آنچه در قرآن است پایبند باشند و به سوی آن دعوت کنند و به آن امر نمایند و هرکس آنها را به قرآن فرا خواند و امر کند دعوت او را اجابت نمایند. آن را به هیچ بهایی نفروشد و چیزی را به جای آن نپذیرند»؛ (هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْيَمَنِ^۲ حَاضِرُهَا^۳

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۶.

۲. «یمن» سرزمینی است در جنوب جزیره العرب که محل ظهور یکی از تمدن‌های بسیار کهن است. این واژه به تمام فرزندان «قحطان» که چند قبیله را تشکیل می‌دهند نیز اطلاق می‌شود و عبارت بالا بیشتر ناظر به معنای دوم است، زیرا در مقابل قبیله «ربیعه» قرار گرفته است.

۳. «حاضر» به افراد شهرنشین گفته می‌شود که در شهر حضور دارند.

وَبَادِيهَا^۱، وَرَبِيعَةً^۲ حَاضِرُهَا وَبَادِيهَا، أَنَّهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ يَدْعُونَ إِلَيْهِ، وَيَأْمُرُونَ بِهِ، وَيُجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَأَمَرَ بِهِ، لَا يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا، وَلَا يَرِضُونَ بِهِ بَدَلًا

در واقع امام علیه السلام زیربنای این عهدنامه و عامل اصلی وحدت و اتحاد را قرآن مجید شمرده است؛ چیزی که هیچ مسلمانی در آن بحث و اختلاف و گفت‌وگو ندارد.

ولی نه تنها با خواندن الفاظ قرآن، بلکه پذیرش دعوت قرآن و گردن نهادن به اوامر آن و ترجیح ندادن چیزی بر آن را پذیرا باشند.

به تعبیر دیگر امام علیه السلام درباره این حلقه اتصال مسلمانان؛ یعنی قرآن مجید بر پنج مطلب تأکید می‌کند: نخست اینکه همگان را به سوی قرآن فرا بخوانیم و دیگر اینکه به عمل کردن به قرآن امر نماییم و از سوی سوم اگر کسی ما را به قرآن و عمل به آن فرا خواند پذیرا شویم و چهارم اینکه اگر منافع شخصی ما با قرآن هماهنگ نبود قرآن را فدای منافع شخصی خود نکنیم و پنجم اینکه هیچ چیز را جانشین قرآن ندانیم.

جمله «لَا يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا» معنای ظاهری آن این است که بهایی با قرآن نخرند در حالی که منظور این است که قرآن را به بهایی نفروشدند. این تعبیر و این جابجایی بین ثمن و مثنی در کلمات عرب دیده شده و در قرآن مجید نیز وارد شده است آنجا که می‌فرماید: «وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا»؛ آیات مرا به بهای ناچیزی نفروشید.^۳ که مفهوم اصلی اش این است که آیات مرا به بهای اندکی نخرید.

آن‌گاه امام بعد از دعوت به قرآن به عنوان عامل اصلی وحدت بر چهار امر تأکید می‌نهد و می‌فرماید: «آنها باید در برابر کسی که با این پیمان مخالفت کند

۱. «بادی» به ساکنان بادیه و بیابان‌نشینانها اطلاق می‌گردد.

۲. «ربیعة» نام فرزند «نزار بن معد بن عدنان» است و قبایلی از او سرچشمه گرفته‌اند.

۳. بقره، آیه ۴۱.

متّحد باشند و او را ترک گویند و (نیز) یکدیگر را یاری کنند (همچنین) همه یک صدا باشند و (در نهایت) هرگز پیمان خود را به سبب سرزنش سرزنش کننده ای و یا خشم کسی و یا خوار کردن و دشنام دادن به یکدیگر نشکنند؛ (وَأَنْتَهُمْ يَدُّ وَاحِدَةً عَلَى مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ وَتَرَكَهُ، أَنْصَارُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: دَعَوْتُهُمْ وَاحِدَةً، لَا يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْبِئَةٍ ۱ عَاتِبٍ، وَلَا لِعَضَبٍ غَاضِبٍ، وَلَا لِاسْتِذْلَالِ قَوْمٍ قَوْمًا، وَلَا لِمَسَبَّةٍ ۲ قَوْمٍ قَوْمًا عَلَى ذَلِكَ).

تمام این چهار دستور برگرفته از قرآن مجید است:

در یکجا می فرماید: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»؛ همگی به ریسمان خدا [= قرآن و هرگونه وسیله وحدت الهی] چنگ زنید، و پراکنده نشوید. ۳

در جای دیگر می فرماید: «تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى»؛ (همواره) در راه نیکی و پرهیزگاری به یکدیگر کمک کنید. ۴

همچنین می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»؛ کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و با مال و جان خود در راه خدا جهاد کردند و کسانی که (به مؤمنان مهاجر) پناه دادند و یاری نمودند، آنها پشتیبان یکدیگرند. ۵

نیز می فرماید: «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا»؛ و هنگامی که با خدا عهد بستید به عهد او وفا کنید، و سوگندها را بعد از محکم ساختن نشکنید. ۶

۱. «مَغْتَبَةٌ» به معنای سرزنش از ریشه «عتاب» به معنای سرزنش کردن گرفته شده است.

۲. «مَسَبَّةٌ» از ریشه «سب» بر وزن «حد» به معنای دشنام و بدگویی گرفته شده است.

۳. آل عمران، آیه ۱۰۳.

۴. مانند، آیه ۲.

۵. انفال، آیه ۷۲.

۶. نحل، آیه ۹۱.

در ضمن امام علیه السلام انگیزه‌های نقض عهد را در چهار چیز خلاصه فرموده است: سرزنش سرزنش‌کنندگان، خشم افرادی که در برابر این پیمان وحدت خشمگین هستند و طرفدار اختلاف و جنگ‌اند و یا خشمی که در میان دوستان واقع می‌شود که هیچ یک از این امور، نباید منشأ بر هم زدن پیمان شود و یا اگر گروهی گروه دیگر را خوار بشمرند نباید منشأ پیمان شکنی گردد و نیز اگر به سبب مسایلی شخصی، گروهی به گروه دیگر دشنام دادند این گونه امور نباید به حریم پیمان وارد شود و به آن لطمه‌ای بزند.

سپس امام علیه السلام بر این نکته تأکید می‌ورزد که این پیمان برای همه حجت و واجب‌الاجراست می‌فرماید: «بر این عهد و پیمان، حاضران و غائبان، کم‌خردان و عالمان، عاقلان و جاهلان همه متحد خواهند بود»؛ (شَاهِدُهُمْ وَغَائِبُهُمْ، وَسَفِيهِهُمْ وَعَالِمُهُمْ، وَحَلِيمُهُمْ^۱ وَجَاهِلُهُمْ).

اشاره به اینکه وقتی نخبگان و افراد سرشناس دو طایفه آمدند و بر مطلبی توافق کردند و عهدنامه‌ای نوشتند این عهدنامه برای همه لازم‌العمل است. همان‌گونه که در تمام دنیا و در میان تمام اقوام عهد و پیمان‌ها به همین صورت منعقد می‌شود؛ چنان نیست که همه افراد حاضر شوند و پای آن را امضا کنند.

آن‌گاه امام علیه السلام در پایان این عهدنامه می‌فرماید: «آنها با این پیمان در برابر پیمان الهی و میثاق او مسئول‌اند (همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید): پیمان الهی مورد بازخواست قرار خواهد گرفت»؛ (ثُمَّ إِنَّ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْئُولًا).

اشاره به اینکه گرچه این پیمان میان دو قبیله «ربیع» و «یمن» منعقد شده؛ ولی در واقع نوعی پیمان الهی است، زیرا آنها در پیشگاه خدا متعهد شده‌اند که این

۱. «حَلِيم» به معنای عاقل، از ریشه «حَلَم» بر وزن «ظلم» و «حَلَم» بر وزن «نهم» به معنای عقل گرفته شده است.

پیمان را نشکنند و به آن وفادار باشند.

جمله «إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْئُولًا» برگرفته از آیه ۱۵ سوره احزاب است آنجا که می‌فرماید: «وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُولُونَ الْآذِبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا»؛ با اینکه آنان قبل از این با خدا عهد کرده بودند که پشت به دشمن نکنند، و عهد الهی مورد سؤال قرار خواهد گرفت (و در برابر آن مسئول‌اند).^۱

سپس امام (علیه السلام) در پایان این عهدنامه برای تأکید و تحکیم پایه‌های آن می‌فرماید: «این عهدنامه را علی بن ابی طالب نوشته است»؛ (و كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ)

نکته‌ها

۱. چگونگی برقرار ساختن پیمان‌ها در گذشته و حال

پیمان در میان دو قبیله یا دو گروه اجتماعی یا دو کشور هنگامی پذیرفتنی است که از سوی همه آحاد آن دو گروه پذیرفته شود. از آنجا که حضور همه آنها به هنگام انعقاد پیمان عادتاً غیر ممکن است باید نمایندگانشان این کار را به عهده گیرند.

امروزه نمایندگانی که از طریق انتخابات برای این‌گونه مسئولیت‌ها انتخاب شده‌اند عهده‌دار عقد پیمان می‌شوند و حضور آنها به منزله حضور جمیع افرادی است که در طرف پیمان هستند؛ ولی در گذشته که چنین انتخاباتی نبود رؤسای قبایل و سرشناس‌ها و افراد برجسته و معتبر آنها که به صورت یک نوع انتخاب طبیعی در میان آن گروه ظاهر شده بودند عهده‌دار عقد پیمان می‌شدند و به همین دلیل امام (علیه السلام) در آغاز این پیمان‌نامه می‌فرماید: «این پیمان مورد قبول تمام اهل

۱. مسئولیت عهد بر عهده انسان است و اینکه در آیه آمده است عهد مسئول است به تقدیر «عنه» است: (مسئول عنه).

یمن و ربیعہ است حاضران آنها و عاقل و جاہل را فرا می‌گیرد» و به این ترتیب یک نوع پیمان الهی و مردمی محسوب می‌شود و در واقع نوعی مردم سالاری دینی است.

۲. احترام به پیمان‌ها

شایان توجّه است که همیشه در میان اقوام و قبایل مختلف تنش‌هایی وجود دارد که از تخلّفات کوچک و بی‌مهری‌ها و گاه درگیری بعضی از افراد و حتی گاهی سوء ظن‌ها ناشی می‌شود. اگر بنا باشد این امور پیمان‌ها را متزلزل سازد هیچ پیمانی دوام پیدا نخواهد کرد.

امام علیه السلام با تدبیر والایی که دارد، در این عهدنامه مخصوصاً به این مسأله توجّه داده است که سرزنش‌ها و خشم‌ها و سخنان ناروا هرگز نباید سبب سست شدن پیمان‌ها گردد و اگر همه مردم به این نکته توجّه داشته باشند و در برابر این مسائل جزئی که همیشه وجود داشته و خواهد داشت خویشتن داری و تحمل کنند پیمان‌ها به این آسانی شکسته نخواهد شد.

برای اطلاع بیشتر به نکته‌ای که ذیل بخش بیست و ششم از نامه مالک اشتر تحت عنوان وفای به عهد و پیمان نوشته‌ایم مراجعه شود.



وَمِنْ كِتَابِ لِبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ فِي أَوَّلِ مَا بُوِيعَ لَهُ ذَكَرَهُ الْوَاقِدِيُّ فِي كِتَابِ «الْجَمَلِ»

از نامه‌های امام علیه السلام

است که در آغاز بیعت مردم با آن حضرت برای معاویه نگاشت. این نامه را
واقدی در کتاب «الجمَل» آورده است.^۱

نامه در یک نگاه

با توجه به اینکه این نامه در آغاز خلافت ظاهری امیر مؤمنان علی علیه السلام و بیعت مردم با آن حضرت نوشته شده هدف از آن این بوده است که از معاویه هرچه

۱. سند نامه:

همان‌گونه که در عنوان آمده است مرحوم سید رضی این نامه را از کتاب الجمَل واقدی (محمد بن عمر بن واقد المدائنی متوفای ۲۰۷) گرفته است. قابل توجه اینکه «واقدی» از کسانی است که خطبه‌های امیر مؤمنان علی علیه السلام و سخنان آن حضرت را گردآوری کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۷). به گفته ابن ندیم «واقدی شیعه بود، هر چند در برابر مخالفان متعصب تقیه می‌کرد. از او نقل شده است که علی علیه السلام از معجزات رسول خداست، همچون عصا برای موسی و زنده کردن مردگان برای عیسی بن مریم. او اهل مدینه بود سپس به بغداد منتقل شد و در عصر مأمون به منصب قضاوت رسید. او اطلاعات وسیعی از تاریخ اسلام و همچنین حدیث و فقه و احکام و اخبار داشت (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۷).

زودتر بیعت گرفته شود، زیرا اگر کار به درازا کشد مشکلات مهم‌تری در پیش خواهد بود.

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ: أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتَ إِعْذَارِي فِيكُمْ، وَإِعْرَاضِي عَنْكُمْ، حَتَّى كَانَ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ وَلَا دَفْعَ لَهُ؛ وَالْحَدِيثُ طَوِيلٌ، وَالْكَلَامُ كَثِيرٌ، وَقَدْ أَدْبَرَ مَا أَدْبَرَ، وَأَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ. فَبَايَعَ مَنْ قَبْلَكَ، وَأَقْبَلَ إِلَيَّ فِي وَفْدٍ مِنْ أَصْحَابِكَ. وَالسَّلَامُ.

ترجمه

این نامه‌ای است از سوی بنده خدا علی امیرمؤمنان به معاویه فرزند ابوسفیان. اما بعد (از حمد و ثنای الهی) (ای معاویه) از اتمام حجت‌م درباره شما و اعراضم از شما به خوبی آگاهی داری تا آنجا که آن حادثه‌ای که چاره‌ای از آن نبود واقع شد و راهی برای دفع آن نبود (اشاره به ماجرای قتل عثمان است). این داستان، طولانی است و سخن در اینجا فراوان است. گذشته گذشته است و آینده روی آورده (بنابراین سخن درباره این‌گونه مسائل را بگذار) اکنون تو مأموری از تمام کسانی که نزد تو هستند برای من بیعت بگیری^۱ و با گروهی از یاران‌ت (برای بیعت مستقیم با من) به سوی من بیا والسلام.

شرح و تفسیر

این نامه پانزدهمین و آخرین نامه‌ای است که در نهج البلاغه خطاب به معاویه

۱. این نکته قابل توجه است که بیعت در لغت عرب امری طرفینی است؛ همان‌گونه که بیعت کردن از سوی مردم با پیغمبر اکرم در قرآن مطرح شده، بیعت کردن از سوی پیغمبر نیز مطرح است؛ یعنی هم به بیعت و هم به قبول بیعت هر دو بیعت کردن اطلاق شده است. این معنا در آیه ۱۲ سوره ممتحنه در مورد بیعت زنان با پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خوبی منعکس است.

آمده است و هدف از آن دعوت معاویه در اولین فرصت به قبول بیعت با امام بوده است.

در آغاز می‌فرماید: «این نامه‌ای است از سوی بنده خدا علی امیرمؤمنان به معاویه فرزند ابوسفیان»؛ (مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ).

سپس می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) (ای معاویه) از اتمام حجتم درباره شما و اعراضم از شما به خوبی آگاهی داری تا آنجا که آن حادثه‌ای که چاره‌ای از آن نبود واقع شد و راهی برای دفع آن نبود (اشاره به ماجرای قتل عثمان است)»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتَ إِعْذَارِي^۱ فِيكُمْ، وَإِعْرَاضِي عَنْكُمْ، حَتَّى كَانَا مَا لَا بُدَّ مِنْهُ وَلَا دَفْعَ لَهُ).

امام (علیه السلام) در این بخش از نامه به‌طور سربسته به مسائل مربوط به قتل عثمان اشاره می‌کند و تمام بنی‌امیه و خاندان عثمان را مخاطب قرار می‌دهد و می‌فرماید: من تا آنجا که می‌توانستم تلاش و کوشش کردم چنین حادثه‌ای رخ ندهد، اشتباهات عثمان را به او یادآوری کردم و کرارا به او هشدار دادم و هنگامی که نپذیرفت و من مأیوس شدم او را رها ساختم؛ نتیجه اعمالش دامن او را گرفت و شورش بر ضدش چنان شدید بود که راهی برای جلوگیری از آن پیدا نمی‌شد، بنابراین من وظیفه خود را به‌طور کامل انجام دادم که این حادثه واقع نشود ولی چه سود که عثمان و اطرافیانش با من همکاری نکردند.

این سخن به اصطلاح از قبیل دفع دَخْل است، چون امام (علیه السلام) پیش‌بینی می‌کرد که معاویه به بهانه خون عثمان از پذیرفتن بیعت صرف‌نظر کند. با این سخن به بهانه‌های او پایان داد، هرچند معاویه بعداً از طریق دیگری وارد شد؛ بی‌آنکه ابتدا امام را در خون عثمان متهم کند قاتلان عثمان را از امام مطالبه کرد و آن را

۱. «إِعْذَار» به معنای اتمام حجت است.

بهبانهای برای سر باز زدن از بیعت قرار داد.

سپس می‌افزاید: «این داستان، طولانی است و سخن در اینجا فراوان است. گذشته گذشته است و آینده روی آورده (بنابراین سخن درباره این‌گونه مسائل را بگذار) اکنون تو مأموری از تمام کسانی که نزد تو هستند برای من بیعت بگیری و با گروهی از یاران (برای بیعت مستقیم با من) به سوی من بیا. والسلام؛ (وَالْحَدِيثُ طَوِيلٌ، وَالْكَلَامُ كَثِيرٌ، وَقَدْ أُدْبِرَ مَا أُدْبِرَ، وَأَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ. فَبَايِعْ مَنْ قَبْلَكَ، وَأَقْبِلْ إِلَيَّ فِي وَفْدٍ^۱ مِنْ أَصْحَابِكَ. وَالسَّلَامُ).

اشاره به اینکه فعلا مشکل مهم مسلمانان مسأله بیعت و تحکیم پایه‌های حکومت اسلامی است؛ مسائل فرعی را باید برای وقت دیگر گذارد. باید با یاران به‌طور دسته جمعی به صفوف مسلمانان پیوندی که همه (جز اندکی) با من بیعت کردند.

جمله «أُدْبِرَ مَا أُدْبِرَ وَأَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ» شبیه چیزی است که ما می‌گوییم: گذشته‌ها گذشته و باز نمی‌گردد؛ آنچه مهم است مسائل امروز و آینده است که باید برای آن فکری کرد.

جمله «فَبَايِعْ مَنْ قَبْلَكَ» اشاره به این است که تو از طرف من با یاران بیعت کن.

۱. «وفد» به معنای گروه است.

وَمِنْ كِتَابِ لِبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ عِنْدَ اسْتِخْلَافِهِ إِيَّاهُ عَلَى الْبَصْرَةِ

از توصیه‌های امام علیه السلام

به عبد الله بن عباس است هنگامی که وی را به فرمانداری بصره

منصوب کرد.^۱

توصیه در یک نگاه

از کتاب الامامة والسياسة استفاده می شود که امام علیه السلام این سخن را به عبد الله بن عباس پس از پایان جنگ جمل و تسخیر بصره در حالی که ابن عباس

۱. سند این توصیه:

به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه این نامه را پیش از مرحوم سید رضی، ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامة والسياسة و مرحوم شیخ مفید در کتاب الجمل آورده‌اند و بعد از سید رضی سید امیر یحیی علوی در کتاب الطراز با تفاوت‌های متعددی آورده که نشان می‌دهد آن را از منبع دیگری گرفته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۸).

مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده: آغاز این نامه چنین بوده است: «يَا ابْنَ عَبَّاسٍ أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - وَالْعَدْلِ عَلَى مَنْ وَلَاكَ اللَّهُ أَمْرَهُ». و در آخر آن، این جمله آمده است: «وَأَذْكُرُ اللَّهَ كَثِيرًا، وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ». و با تفاوت‌های دیگر که آن را از الامامة والسياسة نقل کرده است (تمام نهج البلاغه، ص ۷۴۳).

را به فرمانداری آن شهر انتخاب کرده بود به او فرمود و در مجموع به او مدارای با مردم و خویشان داری در برابر ناملايمات و توجه به خدا در هر حال را درس می دهد.

سَعِ النَّاسِ بِوَجْهِكَ وَمَجْلِسِكَ وَحُكْمِكَ، وَإِيَّاكَ وَالْغَضَبِ فَإِنَّهُ طَيْرَةٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ. وَاعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ، وَمَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يُقَرِّبُكَ مِنَ النَّارِ.

ترجمه

با چهره‌ای باز با مردم روبه‌رو شو، و مجلس‌ت برای خاص و عام گشاده دار و در حکم و داوری همه را یکسان بنگر. از خشم و غضب (به شدت) برحذر باش، چرا که یکی از سبک‌مغزی‌های شیطنی است و بدان آنچه تو را به خدا نزدیک می‌سازد از آتش جهنم دور می‌کند و آنچه تو را از خدا دور می‌سازد به آتش دوزخ نزدیک می‌سازد.

شرح و تفسیر

همه را با یک چشم بنگر

با توجه به اینکه این نامه پس از پایان جنگ جمل و منصوب شدن ابن عباس به فرمانداری بصره از سوی امام صادر شده و فضا فضای عصبانیت و خشم و انتقام بوده است، امام با این توصیه‌های دقیق و حساب‌شده می‌خواهد آرامش را به شهر و منطقه بازگرداند و از خشونت‌های احتمالی آینده جلوگیری کند. در اینجا سه اندرز مهم به ابن عباس می‌دهد.

نخست می‌فرماید: «با چهره‌ای باز با مردم روبه‌رو شو، و مجلس‌ت برای خاص و عام گشاده دار و در حکم و داوری همه را یکسان بنگر»؛ (سَعِ النَّاسِ

بِوَجْهِكَ وَمَجْلِسِكَ وَحُكْمِكَ).

گشاده‌رویی و اظهار محبت به همه مردم رمز پیشرفت و موفقیت و سبب خاموش شدن آتش فتنه‌هاست. همان‌گونه که در حدیث معروفی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ؛ شما هرگز نمی‌توانید با اموال خود همه مردم را راضی کنید (زیرا اموال شما محدود و خواسته‌های مردم نامحدود است) بنابراین آنها را با اخلاق نیک و گشاده‌رویی (که سرمایه‌ای فنا ناپذیر است) از خود راضی کنید»^۱.

توسعه مجلس نیز اشاره به این است که نباید در خانه یا محل حکومت تنها به روی گروه خاصی گشوده باشد، بلکه باید همه مردم به ویژه مظلومان به آن راه پیدا کنند و سفره دل خود را پیش تو بکشایند.

این سخن شبیه همان دستوری است که امام علیه السلام به مالک اشتر داد و فرمود: «برای کسانی که به تو نیاز دارند وقتی مقرر کن که شخصا به نیاز آنها رسیدگی کنی و یک مجلس عمومی و همگانی برای آنها تشکیل ده (و در آنجا بنشین و مشکلات آنها را حل کن)»؛ (وَاجْعَلْ لِدَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا).

اما در مورد توسعه حکم که امام در عبارت بالا به آن اشاره فرموده منظور آن است که هرگز نباید داوری و قضاوت تو به نفع گروه خاصی باشد، بلکه همه قشرها باید از حکم عادلانه برخوردار باشند.

سپس به دنبال این دستور، اندرز دیگری می‌دهد و می‌فرماید: «از خشم و غضب (به شدت) برحذر باش، چرا که یکی از سبک‌مغزی‌های شیطانی است»؛ (وَإِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَإِنَّهُ طَيْرَةٌ^۲ مِنَ الشَّيْطَانِ).

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۴، ح ۵۸۳۹.

۲. «طَيْرَةٌ» در لغت به معنای سبک‌مغزی، شیطانی و خفت عقل است و «طَيْرَةٌ» بر وزن «زیره» به معنای فال

روشن است که صاحبان مصادر امور در جامعه با صحنه‌های مختلف روبه‌رو می‌شوند و گاه ارباب حاجت و مظلومان با خشونت با آنها برخورد می‌کنند و حتی گاهی با اهانت. فرمانداران و مدیران حکومت باید خویشتن‌دار باشند و در برابر این خشونت‌ها هرگز خشمگین نشوند، زیرا خشم و غضب آنها را از مسیر حق و عدالت بیرون می‌کند و ممکن است در این حالت کاری از انسان سرزند که سال‌ها مایهٔ پشیمانی باشد.

از این رو در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ؛ غضب ایمان را فاسد می‌کند همان‌گونه که سرکه آثار غسل را از بین می‌برد».^۱

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنْ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ أَحْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَانْتَفَحَتْ أُوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ؛ این غضب شعلهٔ آتشی از سوی شیطان است که در قلب فرزندان آدم زبانه می‌کشد، از این رو هنگامی که یکی از شما غضب می‌کند چشمانش سرخ و گردنش پر خون می‌شود و شیطان داخل وجودش می‌گردد».^۲

امیرمؤمنان علی علیه السلام در نامه‌ای که به حارث همدانی نوشت فرمود: «وَاحْذَرِ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ؛ از غضب بپرهیز که لشکر عظیمی از لشکریان ابلیس است».

در غررالحکم نیز از آن حضرت آمده است: «إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَأَوَّلُهُ جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ؛ از خشم بپرهیز که اولش دیوانگی و آخرش پشیمانی است».^۳

→ بد زدن و در اینجا مناسب همان معنای اول است، زیرا در حال غضب انسان حالت سبک‌مغزی شیطانی پیدا می‌کند.

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۰۲، ح ۱.

۲. همان مدرک، ص ۳۰۴، ح ۱۲.

۳. غررالحکم، ص ۳۰۳، ح ۶۸۳۹.

آن‌گاه در سومین و آخرین اندرز می‌فرماید: «بدان آنچه تو را به خدا نزدیک می‌سازد از آتش جهنم دور می‌کند و آنچه تو را از خدا دور می‌سازد به آتش دوزخ نزدیک می‌سازد»؛ (وَاعْلَمَ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ، وَمَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يُقَرِّبُكَ مِنَ النَّارِ).

تعبیری است بسیار جامع و جالب؛ تمام اموری که انسان را به خدا نزدیک می‌کند اعم از معارف، گفتار و رفتار و خواسته‌ها و تلاش‌ها و کوشش‌ها به یقین وی را از دوزخ دور می‌سازد و به عکس، اعمال و رفتار و کردار و نیاتی که انسان را از خدا دور می‌کند او را به سوی جهنم می‌برد. آنها که از عذاب الهی و کیفرهای شدید او در جهنم بیمناکند باید این سخن را همیشه آویزه گوش خود سازند. به بیان دیگر تمام دعوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در این دو جمله خلاصه می‌شود: آنچه انسان را به خدا نزدیک می‌کند به آن فرمان داده است، و آنچه او را از خدا دور می‌سازد از آن نهی کرده است، لذا در خطبه مشهور حجة الوداع فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ وَمَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ».^۱

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ لَمَّا بَعَثَهُ لِإِحْتِجَاجِ عَلِيِّ الْخَوَارِجِ

از توصیه‌های امام علی (ع)

به عبد الله بن عباس است هنگامی که وی را برای گفت‌وگو
نزد خوارج فرستاد.^۱

توصیه در یک نگاه

امیر مؤمنان علی (ع) در این توصیه که خطاب به ابن عباس بیان فرموده در آن زمان که او را برای سخن گفتن با خوارج فرستاد روش استدلال در برابر آنان را به او یاد می‌دهد و می‌فرماید: به آیات متشابه قرآن که ممکن است تفاسیر مختلفی برای آن داشته باشند احتجاج نکند، بلکه با سنت که بسیار شفاف و روشن است

۱. سند توصیه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه می‌گوید: این کلام از علی (ع) مشهور است؛ ابن اثیر در کتاب نهاییه به مناسبت واژه «حمال» آن را با تفاوتی آورده است و زمخشری نیز در ربیع‌الابرار آن را با اختلاف دیگری ذکر کرده و همه اینها نشان می‌دهد که آنان منابع دیگری جز نهج البلاغه در دست داشته‌اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۷).

با آنها استدلال کند.

می دانیم خوارج آیه شریفه **«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»**^۱ را بهانه کرده بودند و می گفتند حکمیت که علی علیه السلام در مقابل شامیان آن را پذیرفته بر خلاف این آیه است، زیرا این آیه حکمیت را فقط برای خدا می داند. در حالی که می دانیم آیه ناظر به این معنا نیست و حاکمیت خداوند را در احکام کلی بیان می کند نه موارد جزئی و شخصی و تطبیق آن کلیات بر موارد شخصی باید به وسیله حکمین انجام گیرد؛ ولی آنها بر پندار باطل خود اصرار داشتند اما اگر ابن عباس مثلاً به حدیث معروف **«عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ»**^۲ یا حدیث **«اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَّرَهُ وَأَخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»**^۳ که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به طور مسلم نقل شده استدلال کند، دیگر آنها نمی توانند پاسخی به آن بگویند.

۱. یوسف، آیه ۴۰.

۲. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۴۵۰.

۳. همان مدرک، ج ۲۳، ص ۱۰۳، ح ۱۱.

لَا تَخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ، نَقُولُ وَيَقُولُونَ، وَلَكِنْ حَاجَجُهُم بِالسُّنَّةِ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا.

ترجمه

با آیات قرآن با آنها بحث و محاجّه نکن، زیرا (بعضی از آیات) قرآن تاب معانی مختلف و امکان تفسیرهای گوناگون دارد تو چیزی می‌گویی و آنها چیز دیگر (و سخن به جایی نمی‌رسد) ولی با سنت صریح (پیامبر) با آنها گفت‌وگو و محاجه کن که راه فراری از آن نخواهند یافت (و ناچار به تسلیم در برابر آن هستند).

شرح و تفسیر

در برابر خوارج با سنت پیامبر استدلال کن

از تواریخ به خوبی استفاده می‌شود علی علیه السلام هرگز مایل نبود خوارج به قتل برسند، بلکه حد اکثر کوشش را برای هدایت آنان اعمال کرد، زیرا آنها با معاویه و یارانش تفاوت روشنی داشتند؛ آنها عمدا و از روی هوای نفس به دنبال باطل بودند و به آن رسیدند؛ ولی خوارج به دنبال حق می‌رفتند و بر اثر نادانی و تعصب گرفتار باطل شدند، از این رو هم خود امام با آنها صحبت کرد و هم ابن عباس را برای سخن گفتن با ایشان فرستاد و می‌دانیم سخنان امام تأثیر زیادی گذاشت و اکثریت آنها از راه باطل برگشتند و اقلیتی ماندند و به مبارزه برخاستند و از بین رفتند.

امام در آغاز این سخن می‌فرماید: «با آیات قرآن با آنها بحث و محاجّه نکن،

زیرا (بعضی از آیات) قرآن تاب معانی مختلف و امکان تفسیرهای گوناگون دارد تو چیزی می‌گویی و آنها چیز دیگر (و سخن به جایی نمی‌رسد)؛ «لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ^۱ ذُو وُجُوهِ، تَقُولُ وَيَقُولُونَ»

این یک واقعیت است که بعضی آیات قرآن متشابه‌اند که آنها را می‌توان بر معانی مختلف و گاه متضاد حمل کرد در حالی که آیات محکمت و غیر متشابه را می‌توان تفسیر کرد؛ ولی افرادی که دنبال اغراض خاصی هستند بدون مراجعه به آیات محکمت، آیات متشابه را بر اهداف انحرافی خود تطبیق می‌کنند؛ مثلاً قرآن مجید در آیه ۲۲ و ۲۳ سوره قیامت می‌فرماید: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»؛ (آری) در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسروراند و به (الطاف) پروردگارشان می‌نگرند» گروهی این آیه را چنین تفسیر کرده‌اند که روز قیامت خدا را با چشم سر می‌توان دید در حالی که قرآن در آیه محکمش می‌گوید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»؛ چشم‌ها او را نمی‌بینند.^۲ و در داستان موسی پس از آن که عرضه داشت: «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ»؛ پروردگارا! خودت را به من نشان ده تا تو را ببینم» فرمود: «لَنْ تَرَانِي»؛ هرگز مرا نخواهی دید.^۳

بدون شک قرآن به لسان عربی مبین نازل شده ولی از آنجا که آیات قرآن جنبه عمومیت و کلیت دارد و غالباً دست روی مصادیق نگذاشته افراد مغرض که اهداف خاصی دارند با استفاده از روش تفسیر به رأی آن را بر مقاصد خود حمل می‌کنند و سبب گمراهی خود و دیگران می‌شوند؛ ولی سنت پیغمبر در بسیاری از موارد انگشت روی مصداق‌ها گذارده؛ مصداق‌هایی که حتی افراد لجوج و بهانه‌جو نمی‌توانند بر آن خرده بگیرند که نمونه آن را در پایان همین

۱. «حَمَلٌ» چیزی که تاب معانی مختلفی دارد.

۲. انعام، آیه ۱۰۳.

۳. اعراف، آیه ۱۴۳.

وصیت نامه ملاحظه خواهیم کرد.

لذا امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «ولی با سنت صریح (پیامبر) با آنها گفت و گو و محاجه کن که راه فراری از آن نخواهند یافت (و ناچار به تسلیم در برابر آن هستند)»؛ (وَلَكِنْ حَاجِبُهُمُ بِالسُّنَّةِ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا).

شاهد این سخن داستانی است که طبری (نویسنده کتاب المسترشد) از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است و عصاره اش چنین است: هنگامی که امام ابن عباس را برای گفت و گو با خوارج فرستاد آنها گفتند: ما چند ایراد به علی علیه السلام داریم:

۱. هنگامی که در صلح نامه حکمین عنوان امیر المؤمنین را برای او نوشتند و عمرو عاص اعتراض نمود آن را محو کرد.

۲. به حکمین گفت: نگاه کنید اگر معاویه از من سزاوارتر به خلافت است او را تثبیت کنید.

۳. او خودش در قضاوت از همه آگاه تر بود، چرا کار را به دست حکمین سپرد؟

۴. اصولاً چرا حکمیت را در دین خدا پذیرفت؛ حاکم فقط خداست.

۵. چرا سلاح ها و حیوانات آنها را روز جنگ بصره در میان ما تقسیم کرد ولی زنان و فرزندان آنها را به عنوان برده تقسیم نکرد؟

۶. او از سوی پیغمبر وصی بود چرا مقام خود را ضایع کرد و مردم را دعوت به سوی خود ننمود؟

ابن عباس خدمت امیرمؤمنان آمد و سخنان آنها را بازگو کرد.

امام فرمود: تو به آنها بگو آیا راضی به خدا و رسول خدا هستید یا نه؟ آنها

۱. «مَحِيص» به معنای راه فرار از ریشه «حیص» بر وزن «حیف» در اصل به معنای بازگشت و عدول از چیزی است و «مَحِيص» اسم مکان به معنای مکان فرار یا پناهگاه است.

می‌گویند: آری. سپس تمام ایرادهای آنها را به این طریق پاسخ بگو:
 اما اینکه من اجازه دادم عنوان امیرمؤمنان را حذف کنند این در واقع اقتدا به پیغمبر اکرم بود که در روز حدیبیه در صلح‌نامه‌ای که با مشرکان داشتیم من نوشتیم: «هَذَا مَا صَالِحٍ بِهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» نماینده مشرکان ایراد کرد ما او را رسول خدا نمی‌دانیم حذف کن پیغمبر صلی الله علیه و آله به من امر فرمود چنین کن و این عنوان محو شد و به من فرمود: ای علی تو هم گرفتار شبیه همین موضوع خواهی شد. این پاسخ برای خوارج مطرح شد و آنها پذیرفتند.

اما اینکه گفتید: من در خودم شک کردم چون به حکمین گفتم: آن کس را که شما صالح‌تر می‌دانید تثبیت کنید، این شبیه چیزی است که قرآن مجید به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داده که بگوید: «إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»؛ و ما یا شما بر (طریق) هدایت یا در گمراهی آشکاری هستیم.^۱ در حالی که به یقین پیغمبر بر حق بود. خوارج این را شنیدند و پذیرفتند.

اینکه گفتید: من با اینکه در داوری از همه برترم چرا داوری حکمین را پذیرفتم، این همانند کار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که درباره یهود بنی قریظه حکمیت را به سعد بن معاذ داد در حالی که خودش در داوری از همه برتر بود و قرآن می‌گوید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛ به یقین برای شما در زندگی پیامبر خدا سرمشق نیکویی بود.^۲ من به آن حضرت تأسی کردم. هنگامی که خوارج این را شنیدند پذیرفتند.

اما اینکه می‌گویید: چرا سلاح‌ها و حیوانات دشمن را پس از پیروزی در جنگ جمل تقسیم کردم اما زنان و فرزندانشان را برده شما نساختم، من خواستم متنی بر اهل بصره بگذارم همان کاری که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با اهل مکه کرد. به

۱. سبأ، آیه ۲۴.

۲. احزاب، آیه ۲۱.

علاوه کدام یک از شما حاضر بودید عایشه را جزء سهم خود بپذیرید و کنیز خود بدانید؟ هنگامی که خوارج این را شنیدند پذیرفتند.

سپس در آخرین اشکال فرمود: اینکه به من ایراد می‌کنید من وصی منصوب پیغمبر ﷺ بودم چرا مردم را به سوی خود دعوت نکردم دلیلش این بود که شما مرا نپذیرفتید و دیگری را بر من مقدم داشتید شما مقام وصی بودن مرا ضایع کردید نه من؛ امام و وصی همچون پیغمبران نیست که دعوت به خویش کند او بعد از تعیین پیغمبر بی‌نیاز از دعوت به خویشتن است او در واقع همچون کعبه است که مردم باید به سراغ او بروند نه آنکه کعبه به سوی آنها بیاید.

هنگامی که خوارج این پاسخ را شنیدند آن را نیز پذیرفتند و به همین دلیل چهار هزار نفر از آنها بازگشتند (و طبق روایتی دوازده هزار نفر بودند که هشت هزار نفر از آنها بازگشتند و اقلیت چهار هزار نفری باقی ماندند که سپاه علی رضی الله عنه آنها را درهم کوبیدند).^۱

نکته

چرا استدلال به سنت؟

اینکه امام رضی الله عنه در این نامه به ابن عباس می‌فرماید: «هنگامی که می‌خواهی با خوارج سخن بگویی با سنت به آنها جواب ده نه با آیات قرآن، زیرا قرآن ذو وجوه (دارای تفسیرهای گوناگون) است» ممکن است اشاره به دو مطلب باشد:

۱. قرآن محکمت و متشابهات دارد؛ یعنی آیاتی کاملاً روشن و آیاتی که ممکن است معانی مختلف برای آن ذکر شود. هرگاه این آیات در کنار هم چیده شود عربی مبین است و مفاهیمی کاملاً روشن دارد؛ مثلاً آیه «﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾»؛

۱. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۰، ص ۴۲۳، این حدیث با تفاوت‌هایی در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۲ آمده است.

حکم تنها از آن خداست»^۱ هنگامی که در کنار آیه شریفه «فَابْتَغُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا»^۲ گذارده شود معلوم می‌شود که معنای حاکمیت و داوری خدا این است که هر کس می‌خواهد حکمیت کند باید طبق قرآن و فرمان خدا باشد و لازم نیست خداوند درباره هر قضیه شخصیه‌ای آیه‌ای نازل کند.

ولی بیماردلان و کسانی که به تعبیر قرآن «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ»^۳ می‌باشند متشابهاات را می‌گیرند و محکومات را رها می‌کنند و آیات قرآن را مطابق میل و خواسته نادرست خود تفسیر می‌نمایند. به همین دلیل امام علیه السلام به ابن عباس می‌فرماید: «برای رهایی از بحث‌های منافقان و کوردلان به سراغ قرآن نرو، زیرا بحث‌های دامنه‌دار محکم و متشابه پیش می‌آید و آنها که فقط به دنبال متشابهاات اند به خواسته خود می‌رسند».

۲. قرآن چون به منزله قانون اساسی اسلام است طبعا مسائل را غالباً به صورت کلی بیان می‌کند و تطبیق کلیات بر مصداق‌ها گاه بر اثر لجاجت و یا کج‌فهمی مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد در حالی که سنت در بسیاری از موارد به صورت فعل شخصی پیامبر است و هیچ جای انکار و گفت‌وگو در آن نیست مثل اینکه در داستان «بنی قریظه» پیامبر داوری را به «سعد بن معاذ» داد! این خود جواب دندان‌شکنی برای خوارج است که می‌گفتند: داوری مخصوص خداست. آری بخش مهمی از سنت پیامبر افعال اوست که در موارد خاصی از آن حضرت سر می‌زد در حالی که قرآن تنها سخنان خداست و این سخنان هرچند برای حق‌جویان ابهامی ندارد ولی برای افراد مغرض و لجوج قابل سوء استفاده است.

۱. یوسف، آیه ۴۰.

۲. نساء، آیه ۳۵.

۳. آل عمران، آیه ۷.

وَمِنْ كِتَابِ لِبْنِ عَلِيٍّ السِّتَاهُ

إِلَى أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ جَوَاباً فِي أَمْرِ الْحَكَمِيِّينَ، ذَكَرَهُ سَعِيدُ بْنُ يَحْيَى
الْأُمَوِيُّ فِي كِتَابِ «الْمَغَازِي»

از نامه‌های امام علیه السلام

به ابوموسی اشعری در پاسخ سؤال او درباره حکمین است.

این نامه را «سعید بن یحیی اموی» در کتاب «المغازی» آورده است.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه همان‌گونه که بعداً اشاره خواهد شد پاسخی است به نامه ابو موسی اشعری که امام پیش از انجام حکمیت به او نوشته و اندرزهایی به او داده است تا از طریق حق منحرف نشود و آنچه رضای خداست در نظر بگیرد، به شایعات گوش فرا ندهد و تهدید یا تطمیع معاویه در او اثر نگذارد و حق را بگوید

۱. سند نامه:

همان‌گونه که در عنوان نامه آمد سعید بن یحیی اموی که از علمای قرن سوم هجری بوده، آن را در کتاب معروف خود به نام المغازی آورده است و در کتاب مصادر نهج البلاغه سند دیگری برای آن ذکر نشده است.

و روشن است با قطع نظر از نصوص پیغمبر اکرم درباره علی علیه السلام، بیعت عمومی مردم مخصوصاً اصحاب پیغمبر با امام علیه السلام حق برای کسی مکتوم نبوده و در داستان حکمیت می‌بایست این واقعیت حتی برای مثل ابو موسی مکتوم نمانده باشد، هر چند وی در دام عمرو عاص گرفتار شد و با بغض و کینه‌ای که به علی علیه السلام داشت، نتوانست از حق دفاع کند.

فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ، فَمَالُوا مَعَ الدُّنْيَا، وَنَطَقُوا بِالْهَوَى. وَإِنِّي نَزَلْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنَزِلًا مُعْجَبًا، اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبْتَهُمْ أَنْفُسُهُمْ، وَأَنَا أَدَاوِي مِنْهُمْ قَرْحًا أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَاقِبًا. وَلَيْسَ رَجُلٌ فَاعَلَمَ أَحْرَصَ عَلَى جَمَاعَةِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْفَتْهَا مِنِّي، أَبْتَغِي بِذَلِكَ حُسْنَ النَّوَابِ، وَكَرَمَ الْمَأَبِ. وَسَأْفِي بِالَّذِي وَأَيْتُ عَلَى نَفْسِي، وَإِنْ تَغَيَّرَتْ عَنْ صَالِحٍ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ، فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ، وَالتَّجْرِبَةِ، وَإِنِّي لِأَعْبُدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ، وَأَنْ أَفْسِدَ أَمْرًا قَدْ أَصْلَحَهُ اللَّهُ. فَدَعُ مَا لَا تَعْرِفُ، فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ إِلَيْكَ بِأَقَاوِيلِ السُّوءِ، وَالسَّلَامِ.

ترجمه

(آگاه باش) گروه زیادی از مردم از بسیاری از بهره‌های خود (که بر اثر اعمال صالح در آخرت نصیب آنها می‌گردد) باز مانده‌اند؛ به دنیا روی آورده و با هوای نفس سخن گفته‌اند و این کار مرا به تعجب واداشت که اقوامی خودپسند در آن گرد آمدند (چگونه ممکن است افرادی که دم از ایمان و اسلام می‌زنند این‌گونه به دنبال هوا و هوس حرکت کنند) من می‌خواهم زخم درون آنها را مداوا کنم، زیرا می‌ترسم مزمن و غیر قابل علاج گردد (ولی مع الأسف آنها از معالجه می‌گریزند) بدان هیچ کس بر اتحاد و الفت امت محمد ﷺ از من حریص‌تر و کوشاتر نیست. در این کار پاداش نیک و سرانجام شایسته را از خدا می‌طلبم. من به آنچه با خود تعهد کرده‌ام وفادارم (و اگر بر طبق کتاب و سنت دآوری کنی

از تو پشتیبانی خواهم کرد) و اگر تو از آن شایستگی که به هنگام رفتن از نزد من داشتی تغییر پیدا کنی (و بر خلاف حق و عدالت و کتاب و سنت حکم نمایی راه شقاوت پوییده‌ای) زیرا شقی و بدبخت کسی است که از عقل و تجربه‌ای که نصیب او شده محروم بماند و من از اینکه کسی سخن بیهوده بگوید متنفر و از اینکه کاری را که خدا اصلاح کرده بر هم زرم بیزارم (من خواهان وحدت امت اسلام و خاموشی آتش فتنه‌ام) آنچه را نمی‌دانی رها کن (و به شایعات و سخنان اشرار گوش فرامده) زیرا مردم شرور سخنان نادرستی را به تو می‌گویند (تا تو را از راه حق منحرف سازند). والسلام.

شرح و تفسیر

از راه حق منحرف مشو و آتش فتنه را خاموش کن

این نامه خالی از ابهاماتی نیست و متأسفانه شارحان نهج‌البلاغه برای کشف این ابهامات و حل آنها گام مؤثری بر نداشته‌اند. در کتب تاریخ نیز متن نامه ابو موسی اشعری نیامده تا معلوم شود او از امام چه می‌خواسته و اشارات نامه امام به چه اموری است؛ ولی از آنجا که غالباً از جواب‌ها می‌توان اجمالاً به اصل نامه پی برد چنین به نظر می‌رسد که ابو موسی قبل از شروع به کار حکمین و بعد از انتخاب شدن به این عنوان، نامه‌ای به امام نوشته و از سرنوشت خود نگران بوده که ممکن است دوستان امام برای او مزاحمت‌هایی ایجاد کنند؛ امام هم در این نامه او را نصیحت می‌کند که به دنیاپرستی روی نیاورد، وعده‌های معاویه در دل او اثر نگذارد و از سوی دیگر به او تأمین می‌بخشد که اجازه نمی‌دهد او را اذیت کنند.

این خلاصه چیزی است که در جهت رفع ابهام از این نامه می‌توان ذکر کرد. به هر حال امام علیه السلام در آغاز به فضای موجود آن زمان اشاره‌ای کرده و در واقع

به ابوموسی هشدار می‌دهد که: «آگاه باش) گروه زیادی از مردم از بسیاری از بهره‌های خود (که بر اثر اعمال صالح در آخرت نصیب آنها می‌گردد) باز مانده‌اند؛ به دنیا روی آورده و با هوای نفس سخن گفته‌اند و این کار مرا به تعجب واداشت که اقوامی خودپسند در آن گرد آمدند (چگونه ممکن است افرادی که دم از ایمان و اسلام می‌زنند این‌گونه به دنبال هوا و هوس حرکت کنند)؛ «فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ فَمَالُوا مَعَ الدُّنْيَا، وَنَطَقُوا بِالْهَوَىٰ، وَإِنِّي نَزَلْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنزِلًا مُعْجِبًا، اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبْتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ». گویا این سخن اشاره به افرادی است که معاویه آنها را با مبالغ کم یا کلان خریداری کرد به گونه‌ای که دست از دامن امام کشیدند و به باطل پیوستند و دین خود را به دنیا فروختند در حالی که ظاهراً در صف مؤمنان راستین بودند و امام از این موضوع سخت در شگفتی فرو می‌رود.

سپس در ادامه این سخن می‌افزاید: «من می‌خواهم زخم درون آنها را مداوا کنم، زیرا می‌ترسم مزمن و غیر قابل علاج گردد (ولی مع الأسف آنها از معالجه می‌گریزند)؛ «وَأَنَا أَدَاوِي مِنْهُمْ قَرْحًا^۱ أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَقْلًا^۲».

اشاره به اینکه زخم‌ها را باید در اولین فرصت درمان نمود که اگر به تأخیر بیفتد زخم عمیق و عمیق‌تر و عفونی می‌شود و قشری از خون و جراحت آن را می‌پوشاند و علاج آن بسیار مشکل می‌شود. منظور از این سخن این است که مردم مسلمان در عهد خلیفه سوم گرفتار انحرافات سختی شدند؛ تبعیض‌های ناروا، بی‌عدالتی‌ها، حکومت ناصالحان و انواع ظلم و بی‌عدالتی؛ من تصمیم

۱. «قَرْح» بر وزن «فرد» زخمی است که از خارج بر بدن وارد می‌شود و «قُرْح» بر وزن «قفل» زخم چرکینی است که به صورت دمل از داخل بدن حادث می‌شود؛ ولی ممکن است منظور حضرت در عبارت فوق هر دو معنا باشد.

۲. «عَقْل» به معنای خون غلیظ بسته شده است که هر گاه روی زخم ظاهر شود زیر آن به عفونت می‌کشد و مداوای زخم مشکل می‌شود و از این رو امروز سعی دارند که زخم را مرتباً شستشو دهند تا چنین قشری روی آن پیدا نشود.

گرفتم که هرچه زودتر به این امور پایان دهم؛ اما چه سود که هواپرستی‌ها و تمایل به دنیا اجازه نمی‌دهد.

سپس امام علیه السلام به سراغ این مطلب می‌رود که او از همه بیشتر پافشاری به اتحاد و اتفاق مسلمانان دارد و هرگز راضی به این شکاف‌ها نیست می‌فرماید: «بدان هیچ کس بر اتحاد و الفت امت محمد صلی الله علیه و آله از من حریص‌تر و کوشاتر نیست»؛
 (وَلَيْسَ رَجُلٌ فَاعَلَمَهُ أَحْرَصَ عَلَى جَمَاعَةِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْفَتْهَا مِثِّي).

من اگر تن به جنگ صفین دادم برای این بود که عامل تفرقه را از میان ببرم و اگر حکمیت را به اکراه پذیرفتم باز برای این بود که شاید راهی به وحدت باز شود این در حالی است که دیگران به سوی تفرقه گام بر می‌دارند و می‌خواهند بخش‌هایی از کشور اسلام را جدا ساخته و حکومتی خودکامه برای خود در آن تشکیل دهند.

آن‌گاه می‌فرماید: «در این کار پاداش نیک و سرانجام شایسته را از خدا می‌طلبم»؛ (أُبْتَغِي بِذَلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ، وَكَرَمَ الْمَآبِ).

اشاره به اینکه اگر تلاش و کوشش برای وحدت و الفت امت می‌کنم یا در اصلاح مفاسد آنها می‌کوشم نه برای این است که بر آنان حکومت کنم، بلکه برای طلب رضای پروردگار است.

سپس امام علیه السلام می‌افزاید: «من به آنچه با خود تعهد کرده‌ام وفادارم (و اگر بر طبق کتاب و سنت داورى کنی از تو پشتیبانی خواهم کرد)» (وَسَأْفِي بِأَلَدِي وَأَيْتُ^۱ عَلَى نَفْسِي).

در اینکه امام چه عهدی با او کرده بوده است که در اینجا به آن اشاره می‌فرماید احتمالات مختلفی وجود دارد: نخست اینکه به او فرموده بود: اگر

۱. «وَأَيْتُ» از ریشه «وَأَى» بر وزن «رَأَى» به معنای وعده دادن است.

حکمت تو بر اساس قرآن و سنت باشد من به آن پایبندم. به یقین اگر می‌خواستند بر اساس قرآن و سنت پیغمبر داوری کنند حق با علی بن ابی طالب بود، چرا که امت اسلام با آن حضرت بیعت کرده بود و معاویه در حکم باغی بود و قرآن با صراحت می‌گوید: اگر کسی در برابر حکومت حق اسلامی سر به شورش بر دارد و راه بغی پیش گیرد باید او را بر سر جایش نشانند، هر چند راهی جز جنگ نداشته باشد: «﴿فَإِنْ بَعَثَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾»؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد».^۱

همچنین سنت پیغمبر که فرموده بود: «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ»^۲ و همچنین جمله «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيَّْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» که در داستان غدیر همه آن را نقل کرده‌اند دلیل روشنی بر حقانیت آن حضرت بود، هر چند ابو موسی اشعری احمق‌تر از آن بود که این حقایق را دریابد و حکمی بر خلاف قرآن و سنت ارائه کرد.

«دینوری» در کتاب اخبار الطوال آورده است که در پیمان‌نامه تحکیم حکمین این عبارت آمده بود که عهد و پیمان الهی و پیمان رسول خدا از عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری گرفته شده که قرآن را امام و پیشوای خود قرار دهند و از آن به سوی غیر آن نروند و آنچه را در قرآن نیابند به سنت جامعه رسول ﷺ مراجعه کنند و عمدا گامی بر خلاف آن بر ندارند و با شبهات داوری نکنند.

احتمال دیگر اینکه علی علیه السلام به او وعده داده بود که در برابر حکمش هر چه باشد اجازه ندهد مردم متعرض او شوند و آسیبی به او برسانند، هر چند از راه حق منحرف شده باشد و این احتمال با جمله «وَإِنْ تَغَيَّرَتْ عَنْ صَالِحِ مَا فَارَقْتَنِي

۱. حجرات، آیه ۹.

۲. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۴۵۰.

عَلَيْهِ» مناسب تر است.

احتمال سوم اینکه جمله «وَإِنْ تَغَيَّرْتَ عَنْ صَالِحِ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ» به صورت قضیه شرطیه باشد و جمله «فَإِنَّ الشَّقِيَّ...» جانشین جزای آن. در این صورت معنا چنین می شود: «و اگر تو از آن شایستگی که به هنگام رفتن از نزد من داشتی تغییر پیدا کنی (و بر خلاف حق و عدالت و کتاب و سنت حکم نمایی راه شقاوت پوییده ای) زیرا شقی و بدبخت کسی است که از عقل و تجربه ای که نصیب او شده محروم بماند»؛ «وَإِنْ تَغَيَّرْتَ عَنْ صَالِحِ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ، فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ، وَالتَّجْرِبَةِ».

مطابق این معنا جمله «وَسَأْفِي بِالَّذِي وَأَيْتُ عَلَى نَفْسِي؛ من به وعده ای که داده ام عمل می کنم» از جمله های بعد جدا می شود و امام هم چیزی وعده نداده بود جز اینکه اگر حکمین بر وفق کتاب و سنت حکم کنند در برابر آن تسلیم خواهد بود.

تعبیر به «صَالِحِ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ» ممکن است اشاره به این باشد که ابو موسی در خدمت حضرت قول داده بود از قرآن و سنت در حکمیت خود منحرف نشود ولی همان گونه که می دانیم منحرف شد و در وادی شقاوت پای نهاد.

آن گاه امام در پایان این نامه دو نکته را به ابو موسی اشعری گوشزد می کند: نخست می فرماید: «من از اینکه کسی سخن بیهوده بگوید متنفر و از اینکه کاری را که خدا اصلاح کرده بر هم زنم بیزارم»؛ «وَإِنِّي لِأَعْبُدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ، وَأَنْ أُفْسِدَ أَمْرًا قَدْ أَصْلَحَهُ اللَّهُ».

اشاره به اینکه اگر تو راه صحیح را بر طبق کتاب و سنت در مسأله حکمیت

۱. «أَعْبُدُ» از ریشه «عبد» بر وزن «أبد» به معنای تنفر، بیزاری و غضب نسبت به چیزی است. این واژه ریشه دیگری دارد که همان عبادت به معنای بندگی و تسلیم و خضوع است و در جمله بالا معنای اول اراده شده است.

بیمایی و سخن به حق بگویی و راه اصلاح را پیش گیری من از آن دفاع می‌کنم؛ مراقب باش باطل نگویی و امر مسلمین را به فساد نکشانی.

نکته دیگر اینکه می‌فرماید: «(من خواهان وحدت امت اسلام و خاموشی آتش فتنه‌ام) آنچه را نمی‌دانی رها کن (و به شایعات و سخنان اشرار گوش فرا مده) زیرا مردم شرور سخنان نادرستی را به تو می‌گویند (تا تو را از راه حق منحرف سازند). والسلام»؛ (فَدَعُ مَا لَا تَعْرِفُ، فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ^۱ إِلَيْكَ بِأَقْوِيلِ^۲ الشُّوءِ، وَالسَّلَامُ).

این مسأله مهمی است که در هر جامعه‌ای ممکن است دو عامل سبب فساد گردد: نخست شایعات بی اساس است که گاه عمداً از سوی مغرضان شایعه‌افکن برای برهم زدن نظم جامعه و گل‌آلود کردن آب منتشر می‌شود و گاه بر اثر اشتباهات و مبالغه‌ها و گاهی را کوهی کردن به خصوص اینکه بسیاری از مردم همواره انتظار دارند خبر تازه‌ای بشنوند و عده‌ای لذت می‌برند از اینکه مسائل عجیب و غریب برای دیگران بازگو کنند و همین امر باعث پخش شایعات زیانبار می‌شود.

دیگر اینکه اشرار با دروغ، تهمت و سخن چینی سعی می‌کنند ذهن کسانی را که در جامعه در مصدر کاری هستند مشوش سازند و آنها را به مردم یا افراد خاصی بدبین کنند و از این ایجاد بدبینی و سوء ظن و اختلاف بهره گیرند؛

شاعر عرب در این زمینه می‌گوید:

إِنْ يَسْمَعُوا الْخَيْرَ يُخْفُوهُ وَإِنْ سَمِعُوا

شَرًّا أَذَاعُوا وَإِنْ لَمْ يَسْمَعُوا كَذَبُوا

۱. «طَائِرُونَ» جمع «طائر» در اصل به معنای پرنده است و به کسی که در انجام کاری شتاب می‌کند نیز اطلاق می‌شود.

۲. «أَقْوِيل» جمع «أقوال» و «أقوال» نیز جمع «قول» و در اینجا به معنای سخنان دروغین است، هرچند «قول» معمولاً به هر سخنی گفته می‌شود؛ خواه راست باشد یا دروغ.

این (بد سیرتان) هرگاه سخن خوبی درباره کسی بشنوند پنهان می‌کند و اگر سخن بدی بشنوند منتشر می‌سازند و اگر مطلقاً سخنی نشنوند دروغ می‌بافند. شاعر دیگری می‌گوید:

إِنْ يَسْمَعُوا رَيْبَةً طَارُوا بِهَا فَرِحًا وَإِنْ ذُكِرَتْ بِخَيْرٍ عِنْدَهُمْ دَفَنُوا

هرگاه سخن مفسده‌انگیزی بشنوند از خوشحالی پرواز می‌کنند و اگر مطلب خوبی از من نزد آنها گفته شود آن را همانجا دفن می‌کنند.

این بلایی است که در طول تاریخ بوده و هم‌اکنون نیز به شدت ادامه دارد و بخش مهمی از نابسامانی جوامع مسلمانان از آن سرچشمه می‌گیرد. امام درباره تمام اینها به ابو موسی هشدار می‌دهد، هرچند او نادان‌تر از این بود که این نصایح نجات‌بخش را پذیرا شود.

نکته

ابوموسی اشعری کیست؟

نام او عبدالله بن قیس بود. به گفته بعضی از مورخان در مکه ایمان آورد و همراه با مهاجران به حبشه رفت و در جنگ خیبر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ملحق شد. به همین دلیل جزء صحابه محسوب می‌شود. در زمان خلیفه دوم به فرمانداری بصره منصوب گردید و در سال سوم خلافت عثمان طبق نوشته ابن اثیر در کامل عزل شد. علت عزلش این بود که مردم را به جهاد جمعی از شورشیان فراخواند و خودش برخلاف آن رفتار نمود به طوری که مردم ریختند و اموالش را غارت کردند این خبر به عثمان رسید و او را عزل کرد^۱ بعد از مدتی مردم کوفه از فرمانداری «سعید بن عاص» سرباز زدند و از عثمان خواستند ابوموسی را فرماندار آنجا کند و او پذیرفت و در دوران خلافت علی علیه السلام حضرت او را بر

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۹. شرح ابن ماجرا را ذیل نامه ۶۳ نوشته‌ایم.

فرمانداری کوفه باقی گذاشت اما هنگامی که امام برای سرکوب شورشیان بصره به سوی بصره آمد و از مردم کوفه خواست به آن حضرت پیوندند. ابوموسی مانع شد و گفت در جای خود بنشینید و حرکت نکنید. مالک اشتر به کوفه آمد و او را از فرمانداری عزل کرد و مردم کوفه را برای پیکار با شورشیان بصره (جنگ جمل) بسیج نمود.^۱ او مردی متظاهر به آداب اسلامی و مقدس نما بود. به یقین او بعد از این ماجرا کینه امیر مؤمنان علی علیه السلام و یارانش را به دل گرفت و منتظر فرصتی بود تا انتقام بگیرد. تا آنجا که بعد از جنگ صفین مسأله حکمین پیش آمد و با اینکه امام با انتخاب او به عنوان حکمیت از سوی مردم عراق سخت مخالف بود، اصرار گروهی از ساده لوحان یا عوامل مرموز معاویه و یا منافقان سبب شد امام با انتخاب او موافقت کند. او بهترین فرصت را برای انتقام جویی به دست آورد و بر خلاف آنچه معروف است که عمرو عاص در ماجرای حکمیت وی را اغفال کرد و فریب داد و به همین دلیل ضرب المثل در بلاهت و کودنی شد بعید به نظر نمی رسد که این کار توطئه مشترکی از سوی ابوموسی و عمرو عاص باشد. او مطمئن بود در حکومت علی راه به جایی نمی برد ولی در حکومت معاویه راه پیشرفت و ترقی مادی به رویش باز است. به همین دلیل روایات شدیدی در مذمت او وارد شده که نشان می دهد مرد بسیار خبیث و جنایتکاری بود.

از جمله ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود نقل می کند که علی علیه السلام بعد از نماز صبح و مغرب گروهی را لعنت می کرد از جمله آنها ابوموسی اشعری بود.^۲ مرحوم صدوق در کتاب خصال از ابوذر نقل می کند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: بدترین اولین و آخرین دوازده کس بودند: شش نفر از پیشینیان و شش نفر از

۱. اسد الغابة فی معرفة الصحابة؛ الاستیعاب و کامل ابن اثیر (شرح حال ابوموسی اشعری).

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۲۶۰.

آخرین و عبدالله بن قیس (ابوموسی اشعری) را از این شش نفر شمرد و او را به سامری این امت وصف کرد.

این تشبیه نشان می‌دهد که او مرد مرموز و خطرناک و فریبکاری بوده است. در روایت دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که بیزاری جستن از ابوموسی اشعری از اسلام خالص است و او از سگ‌های دوزخ است.^۱ روایات متعدد دیگری نیز در مذمت شدید او وارد شده است و به گفته مرحوم آیه الله خویی در کتاب معجم رجال‌الحديث خبث طینت و عداوت او نسبت به امیرمؤمنان واضح‌تر از آن است که بر کسی مخفی بماند و در رسوایی او همین بس که امیرمؤمنان را در ماجرای حکمیت (به پندار خودش) از خلافت عزل کرد.^۲

عجیب‌تر اینکه او خود با علی علیه السلام بیعت کرده بود و می‌دانست عامه مسلمانان با آن حضرت بیعت کردند و اینکه هر کس بر خلاف آن حضرت قیام کند گمراه است با این حال به علت عناد و دشمنی و دنیاپرستی و هوای نفس همه این معلومات خود را رها ساخت و حکم به خلع آن حضرت از خلافت نمود در حالی که عمرو عاص وفاداری خود را به معاویه نشان داد و رأی به تثبیت او در خلافت داد.

از قرائنی که گواهی می‌دهد کار ابو موسی در مسأله حکمین توطئه بوده داستانی است که طبری در تاریخ خود نقل می‌کند. او در حوادث سنه ۶۰ هجری می‌نویسد ابو موسی اشعری بر معاویه وارد شد در حالی که جبهه سیاهی بر تن کرده بود بر معاویه سلام کرد و گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ» معاویه سلام او را جواب گفت وقتی که از نزد معاویه بیرون آمد معاویه گفت: این پیرمرد نزد من

۱. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۳۵۸، ح ۱.

۲. معجم الاحادیث، ج ۱۰، ص ۲۸۷.

آمده بود که فرمانداری یکی از ولایات را به او بسپارم ولی به خدا سوگند این کار را نخواهم کرد (زیرا می دانست او در میان مردم منفور است).^۱

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۴۵ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۲.

وَمِنْ كِتَابِ لِبِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا اسْتُخْلِفَ إِلَى أَمْراءِ الْأَجْنَادِ

از نامه‌های امام علیه السلام

به فرماندهان لشکر است، در آن هنگام که زمام خلافت را به دست گرفت.^۱

نامه در یک نگاه

امام در این نامه بسیار کوتاه و پرمعنا به عوامل هلاکت گروه‌هایی از اقوام پیشین اشاره می‌کند و عامل آن را دو چیز می‌شمرد: باز داشتن مردم از حق و تشویق آنها به باطل.

۱. سند نامه:

صاحب کتاب مصادر تنها مدرکی که برای این نامه جز نهج البلاغه ذکر کرده همان است که ابن عبدالبر (از معاصران مرحوم سید رضی) در کتاب بهجة المجالس با کمی تفاوت آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، چاپ چهارم).

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَمُ أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ،
وَأَخَذُواهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) امت‌هایی که پیش از شما بودند تنها دو چیز مایهٔ هلاکت و بدبختی آنها شد: نخست اینکه آنها مردم را از حقشان باز داشتند، از این رو ناچار شدند حق خود را (از طریق رشوه) به دست آورند و دیگر اینکه مردم را به باطل سوق دادند و آنان نیز از آن پیروی کردند.

شرح و تفسیر

دو عامل بدبختی

امام در این نامه کوتاه و پر معنا به فرماندهان لشکرش هشدار می‌دهد و عوامل زوال امت‌های پیشین را برای آنها در دو چیز خلاصه می‌کند و می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) امت‌هایی که پیش از شما بودند تنها دو چیز مایهٔ هلاکت و بدبختی آنها شد: نخست اینکه آنها مردم را از حقشان بازداشتند، از این رو ناچار شدند حق خود را (از طریق رشوه) به دست آورند و دیگر اینکه مردم را به باطل سوق دادند و آنان نیز از آن پیروی کردند؛» (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَمُ أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ، وَأَخَذُواهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ).

اشاره به اینکه هنگامی که امیران بلاد و فرماندهان حاضر نشوند حق مردم از طریق صحیح به آنها برسد، مردم برای رسیدن به حق خود از طرق فاسد وارد

می شوند. در این صورت بازار رشوه خواری داغ می گردد و فساد و بی اعتمادی و ظلم همه جا را فرا می گیرد و امت ها در سرایشی سقوط وارد می شوند.

دیگر اینکه چون امرا و زمامداران برای رسیدن به اهدافشان از طریق باطل و نادرست وارد شوند مردم نیز به حکم «الْأَنْسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» به آنان اقتدا کرده و در مسائل مربوط به رابطه آنها با حکومت و رابطه خودشان با یکدیگر به سوی باطل می روند و تمام روابط اجتماعی به خود شکل باطل می گیرد و از آنجا که باطل بیراهه است و انسان را به پرتگاه سوق می دهد، جامعه رو به فنا می رود.

اما اگر زمامداران حق را به حقدار، خواه قوی باشد یا ضعیف برسانند و برای رسیدن به اهدافشان راه صحیح پیش گیرند نه رشوه خواری و فساد، جامعه را فرا می گیرد و نه رابطه های مردم با حکومت و با خودشان در مسیر باطل می افتد. جامعه نیز امن و امان می شود و در مسیر پیشرفت و ترقی قرار خواهد گرفت. نمونه این مطلب را نه تنها در زندگانی پیشینیان همچون فراعنه و نمرودیان مشاهده می کنیم که در عصر خود نیز همین مطلب را با چشم در روابط میان کشورها ملاحظه می کنیم.^۱

* * *

سخن پایانی بخش نامه ها

اکنون که شرح و تفسیر بخش نامه های امام امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می گیرد با تمام وجود خدا را شکر می گوئیم که توفیق الهی را شامل حال مجموعه ما کرد

۱. مطابق تفسیری که در بالا آمد ضمیر جمع «أَشْتَرُوهُ» و «أَقْتَدَوْهُ» به امت ها و مردم باز می گردد (الناس) هرچند بعضی از شارحان احتمال دیگری نیز داده اند که این دو ضمیر به امرا و زمامداران برگردد ولی بسیار بعید است و در این صورت «أَشْتَرُوهُ» به معنای «بَاعُوا» است شبیه آنچه در قرآن درباره برادران یوسف آمده است: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ» (یوسف، آیه ۲۰).

و توانستیم این دین را تا بدینجا ادا کنیم. امیدواریم برای همه علاقه‌مندان به اسلام و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام مفید و سودمند باشد و خوانندگان عزیز چه ما باشیم یا نباشیم از ما یاد و در حق ما دعا کنند.

بارالها این خدمت ناچیز را از ما بپذیر و ذخیره روز معاد قرار ده و توفیق عمل به این دستورات گرانبها و برنامه‌های حیات‌بخش مولا امیرمؤمنان علی علیه‌السلام را به ما و دیگران مرحمت فرما «إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَبِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ» و در اینجا در پیشگاهت سر به سجده شکر می‌گذاریم. (همه برادران در اینجا سجده شکر بجا آوردند).

پایان جلد یازدهم

ربیع الأول ۱۴۳۰ مطابق اسفند ۱۳۸۷